





## فهرست

مجموعه

- 2 ( 1 ) آغاز کتاب
- 5 ( 2 ) در نعمت سید المرسلین علیه الصلاة والسلام
- 7 ( 3 ) در معراج رسول الله صلی الله علیه وسلم
- 12 ( 4 ) در سبب نظم کتاب
- 17 ( 5 ) در دعای پادشاه سعید انار الله برهانه
- 23 ( 6 ) در خطاب زمین بوس
- 27 ( 7 ) در ستایش سخن و چند کلمه در حکمت
- 36 ( 8 ) در نصیحت فرزند خویش
- 41 ( 9 ) آغاز داستان و مولود بهرام
- 43 (10) صفت سمنار و ساختن قصر خورنق
- 48 (11) صفت خورنق و ناپیدا شدن نعمان از ملک خویش
- 52 (12) شکار کردن بهرام و داغ کردن گوران
- 54 (13) کشتن بهرام شیر و گور بیک زخم تیر
- 55 (14) کشتن بهرام گور اژدهارا و گنج یافتن
- 59 (15) دیدن شاه بهرام صورت هفت پیکر در خورنق
- 62 (16) خبر یافتن بهرام از وفات پدر
- 65 (17) لشکر کشیدن بهرام بزمین عجم
- 66 (18) نامه نوشتن ایرانیان بشاه بهرام
- 70 (19) جواب دادن شاه بهرام گور ایرانیانرا

- (20) رسیدن نامه بهرام بایران 76
- (21) برگرفتن بهرام تاج از میان دو شیر 78
- (22) برتخت نشستن بهرام بجای پدر 79
- (23) صفت داد و عدل شاه بهرام گور در پادشاهی 82
- (24) صفت تنگی سال و شفقت بهرام بر رعیت 84
- (25) داستان بهرام با کنیزك خویش 87
- (26) رفتن بهرام بمهمانی سرهنگ از شکارگاه 93
- (27) لشکر کشیدن خاقان چین و ظفر یافتن بهرام گور 99
- (28) عتاب کردن بهرام با امیران لشکر 105
- (29) خواستن بهرام دختران هفت اقلیم 110
- (30) صفت مجلس بهرام در زمستان و ساختن هفت گنبد 112
- (31) صفت چگونگی هفت گنبد و عیش کردن شاه بهرام دران 119
- (32) نشستن بهرام روز شنبه در گنبد مشکین و حکایت کردن دختر ملك اقلیم اول 120
- حکایت 121
- (33) نشستن شاه بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد و حکایت گفتن دختر قیصر روم 150
- حکایت پادشاه کنیزك فروش 151
- (34) نشستن بهرام روز دو شنبه در گنبد سبز و حکایت کردن دختر 163
- پادشاه اقلیم سوم
- حکایت بشر و عاشق شدن او 164
- (35) نشستن بهرام روز سه شنبه بگنبد سرخ و حکایت کردن دختر ملك اقلیم چهارم 178
- حکایت دختر پادشاه که در قلعه حصارى شده بود 179



- (36) نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه و حکایت کردن دختر  
پادشاه اقلیم پنجم 196
- حکایت ماهان و قضایا که ویرا واقع شده 196
- (37) نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی و حکایت کردن  
دختر ملک اقلیم ششم 222
- حکایت خیر و شر 223
- (38) نشستن بهرام روز آذینه در گنبد سپید و حکایت کردن دختر  
ملک اقلیم هفتم 243
- حکایت آن شخص که می خواست که در باغ با محبوب عیش کند و هر  
نوبت مانعی پازده شده 244
- (39) صفت بهار 263
- (40) خبر یافتن بهرام از لشکر کشیدن خاقان دیگر باره و آگاه شدن از  
شورش لشکر 265
- (41) رسیدن بهرام بخانه پیر شبان 270
- (42) باز خواست نمودن شاه بهرام وزیر را 275
- (43) حکایت کردن مظلوم اول 277
- (44) حکایت کردن مظلوم دوم 278
- (45) حکایت مظلوم سیم 279
- (46) حکایت مظلوم چهارم 280
- (47) حکایت مظلوم پنجم 282
- (48) حکایت مظلوم ششم 283

- 285 (49) حکایت مظلوم هفتم
- 287 (50) کشتن بهرام وزیر ظالم را
- 289 (51) عذرخواهی فرستادن خاقان چین نزدیک بهرام
- 290 (52) فرجام کار بهرام و ناپیدا شدن او در غار
- 299 (53) در دعای دولت پادشاه و ختم کتاب

1\*—43\* Verbesserungen und Nachträge

I—XI Einleitung





هفت پیکر

## بسم الله الرحمن الرحيم

ای جهان دیده بودِ خویش از تو      هیچ بودی نبوده پیش از تو  
 در بدایت بدایت همه چیز      در نهایت نهایت همه چیز  
 3 ای بر آرنده سپهر بلند      انجم افروز وانجم پیوند  
 آفریننده خزاینِ جود      مبدع و آفریدگارِ وجود  
 سازمند از تو گشت کارِ همه      ای همه وافریدگارِ همه  
 6 هستی نیست مثل وماندست      عاقلان جز چنین ندانست  
 روشنی بخشِ اهلِ ینایی      نه بصورت بصورت آرای  
 بحیاتِ زنده موجودات      زنده بل کز وجودِ تست حیات  
 9 ای چهارا زهیچ سازنده      هم نوابخش و هم نوازنده  
 نامِ تو کابتدای هر نامست      اول آغاز و آخر انجامست  
 اول الاولین به پیشِ شمار      و آخر الاخرین باخرِ کار  
 12 هستِ هر هستی درست بتو      باز گشتِ همه بتست بتو  
 بسته بر حضرتِ تو راهِ خیال      بر درت نانشسته گردِ زوال

---

B Si | 4b مبدع آفریدگار      p Le | 3b وانجم : انجم      Pe Bb | 1b نبوذ  
 B Pe | 7a پیش : بخش      B Pe Bb | 6b نخوانست      Le بلطف : همه و 5b  
 Le الاولی      p R Bb اولی : الاولین 11a | B Pe Le Li Se جمله      p R Sa Si زنده 8a  
 B Pe Le Li Se | و شمار      B Pe Li Se سبق      Sa زپیش      p Le R به پیش | Li اولین  
 p | هست نبوده همه R هست نبوذ همه 12 a | Li آخرین      R Le آخری      p Bb آخری : الاخرین b  
 B Pe Le Li | بوجود تو بسته      p R Bb بسته بر حضرت تو 13a

تو نژادی و دیگران زاذند	تو خذایی و دیگران باذند
بیك اندیشه راه بنمایی	بیکی نکته کار بگشایی 15
وانك نا اهل سجده شد سر او	قفل بر قفل بسته شد در او
تو دهی صبح را شب افروزی	روز را مرغ و مرغ را روزی
تو سپردی باقتاب و بماه	دو سرا پرده سپید و سیاه 18
روز و شب سالکان راه تو اند	سفته گوشان بارگاه تو اند
جز بحکم تو نیک و بد نکنند	هیچ کاری بحکم خود نکنند
تو بر افروختی درون دماغ	خرذی تابناك تر ز چراغ 21
با همه زیرکی که در خردست	بی خودست از تو و بجای خودست
چون خرد در ره تو پی گردد	گرد این کار و فهم کی گردد
جان که جوهر شدست و در تن ماست	کس نداند که جای او بکجاست 24
تو که جوهر نی نداری جای	چون رسد در تو و فهم شیفته رای
ره نمایی وره نمایت نه	همه جایی و هیچ جای نه
ما که جزوی ز سبع گردونیم	با تو بیرون ز هفت بیرونیم 27
عقل کلی که از تو یافته راه	هم زهیت نکرده در تو نگاه
ای ز روز سپید تا شب داج	بمدهای فیض تو محتاج

---

O Bb | با چنان مرتبت a | 22 om. Pa | Le حلقه کوشان p R Bb حلقه در کوش 19b |  
 B Pe | جان O آن Pa R Le Bb او p R | b که آن کوهر است a | 24 p Bb | آن : این 23b |  
 Pe Le Li | همه جایی ( Le جا خود ) نوی وجایت 26b | B Pe Li کی p Le R Bb چون 25b |  
 Pa Le Bb ای که روز 29a | B Pe Li هفت p Le R Bb زهفت 27b |

- 30 حال گردان تویی بهر سانی جز تویی نیست حال گردانی  
 تا نخواهی تو نیک و بد نبوذ هستی کس بذاتِ خود نبوذ  
 تودهی و تو آری از گِل و سنگ آتش لعل و لعل آتش رنگ  
 33 گیتی و آسمان گیتی گرد بر درِ تو زند بر دابر  
 هر کسی نقش بندِ پرده تست همه هیچند کرده کرده تست  
 بد و نیک از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید  
 36 گر ستاره سعادت دادی کی قباد از منجی زادی  
 کیست کز مردم ستاره شناس ره بگنجینه برز بقیاس  
 تودهی بی میانجی آنرا گنج که نداند ستاره هفت از پنج  
 39 هر چه هست از دقایقهای نجوم بایکایک نهفتهای علوم  
 خواندم و سر هر ورق جسم چون ترا یافتم ورق شستم  
 همه را روی در خدا دیدم وان خدا بر همه ترا دیدم  
 42 ای بتوزنده هر جا جانست وز تنور تو هر کرا نانست  
 بر درِ خویش سرفرازم کن وز درِ خلق بی نیازم کن  
 نان من بی میانجی دگران توده ای رزق بخش جانوران  
 45 چون بعد جوانی از بر تو بدر کس زرقم از در تو

---

Pe نشود: نبوذ 31 | Le جز تو خود نیست p R Bb نیست کس جز تو 30b |  
 p از B Li N کز 37a | p R Le کو B Pe Li که b | Li آمد 35 | Le خود: کس b  
 | p R Le کو (Bb که) بگنجینه ره B Pe Li ره بگنجینه برز b | Pe om. Le آن R Bb  
 | B Li در تو: بر تو 45a | Pe Le کجا: کرا p | B N کرا: کجا a 42 | p همه: ورق 40b  
 B Si بر: در | B Pe بدر O Sa بر در: بدر b



همه را بر درم فرستادی      من نمی خواستم تو می دادی  
چونک بر درگاه تو گشتم پیر      زانچ ترسیدنیست دستم گیر  
چه سخن کین سخن خطاست همه      تو مرایی جهان مراست همه 48  
من سرگشته را زکار جهان      تو توانی رهاند باز رهان  
در که نالم که دستگیر تویی      در پذیرم که در پذیر تویی  
راز پوشیده گرچ هست بسی      بر تو پوشیده نیست راز کسی 51  
غرضی کز تو نیست پنهانی      تو بر آور که هم تو می دانی  
از تو نیز ار بدين غرض رسم      با تو هم بی غرض بوذ قسم  
غرض آن به که از تو می جویم      سخن آن به که با تو می گویم 54  
راز گویم بخلق خوار شوم      با تو گویم بزرگوار شوم  
ای نظامی پناه پرور تو      بدر کس مرانش از در تو  
سربلندی ده از خداوندی      همتش را بتاج خرسندی 57  
تا بوقتی که عرض کار بوذ      گرچ درویش تاج دار بوذ

( 2 )

### در نعت سید المرسلین علیه الصلاة والسلام

نقطه خطِ اولین پرگار      خاتمِ آخر آفرینش کار  
نوبر باغِ هفت چرخ کهن      درّه التاج عقل و تاج سخن

46 b تو می : توام Pa | 47 a کشتم ب ر درت چون که بنده کشتم B Pe Le Se |  
49 a من چو سرکشته ام Li من که سرکشته ام p R Sa Si من سرکشته را 49 a  
52 b بر آری Pa R Bb | 53 nach 54 p, om. R | 56 b در p R | 58 a عرض p R  
وقت B Pe Le Li

1 B Lücke bis 7,151 | a خلق : خط Le Li Bb | R خاتم آفرینش آخر کار b |  
2 b عقد : عقل Le Li Bb

- 3 کیست جز خواجه مؤید رای احمد مرسل آن رسول خدای  
 6 پنج نوبت زن شریعت پاک تیغ او شرع و تاج او معراج  
 همه هستی طفیل او مقصود فرس را نور و عرش را سایه  
 9 و آخرین دور کاسه راند او محمد رسالتش محمود  
 امر و نهیش برستی موقوف صافی او بود و دیگران همه دُرد  
 آنک از فقر فخر داشت نه رنج خطبه خاتم هم او خواند  
 12 و آنک ازو سایه گشت روز سپید نهی او منکر امر او معروف  
 مُلک را قایم الهی بود چه حدیثیست فقر و چندان گنج  
 هر که برخاست می فگندش پست قایم انداز پادشاهی بود  
 15 با نکو گوهراں نکو می کرد و آنک افتاد می گرفتش دست  
 تیغ ازین سو بقهر خون ریزی قهر بد گوهراں هم او می کرد  
 مرهمش جان نواز تنگ دلان رفق ازان سو برهم آمیزی  
 18 آنک با او بر اسب زین بستند آهش بندسای سنگ دلان  
 اینک امروز بعد چندین سال بر کمرها دوال کین بستند  
 همه بر کوس او زنند دوال

Pe Le Li Bb | عرش فرسای : فرش را نور b | آیت Pe Le Li ای : ای و 5a  
 N | یافت 11a | Li N | موصوف 10 a | p صاف b | p دامنش : آدمش 8a  
 Bb | و آنکه ازو گشت سایه روی Pe Le Li و آنک ( Li او که ) کشتی ز سایه روی سپید 12a  
 : سو 16a b | p Pe Le Sa Si Bb | نانکو کرده را Li بانکو کرده او R بانکو گوهراں 15a  
 Bb | بند پای Li سنکسای b | Pe Le Li Se Bb | دل p R Sa Si جان 17 a | p R | سر  
 18a so p R Sa Si آن طرفها که راه دین

- گرچه ایزد گزید از دهرش      واسمان آفرید از بهرش  
 چشمِ اورا که مُهرِ ما زَاغست      21 روضه‌گاهی برون ازین باغست  
 حکمِ هفصد هزار ساله شمار      تابعِ حکمِ او بهفت هزار  
 حلقه‌دارانِ چرخِ کُلی پوش      در ره بندگیش حلقه بگوش  
 چاربالش‌گزین باُصل و بفرع      24 چار دیوارِ گنج‌خانهٔ شرع  
 زافرین بود نورِ ینشِ او      کافرینها بر آفرینشِ او  
 نَفَسش بر هوا چو مشک افشاند      رطبِ تر ز نخلِ خشک افشاند  
 با چنان جان‌که هردمش مددِ یست      27 از زمین تا باسَمان جسدِ یست  
 آن جسدرا حیات ازین جانست      همه تختند و او سلیمانست  
 معجزش خارِ خشک را رطبست      رطبش خارِ دشمن این عجبست  
 کرده ناخن‌برای انگشتش      30 سیبِ مه‌را دو نیم در مشتش  
 سیب را کو زقطع بیم کند      ناخنِ دوستان دو نیم کند  
 آفرین کردش آفریننده      کین گزین بود و آن گزیننده  
 باز بیش از مدارِ چرخِ کبود      33 برگزیننده و گزینده درود

( 3 )

### در معراج رسول الله صلی الله علیه وسلم

چون نگنجید در جهان تاجش      تخت بر عرش برد معراجش  
 سربلندیش را زپایهٔ پست      جبرئیل آمد و براق بدست

p | بندکیت b 23 | Le این : ازین b 21 | Le Li وین جهان p R واسمان b 20  
 p R | ازان : ازین a 28 | Pe Le nach 27 Li N, nach 26 | p یارش : بالش 24a  
 Pe Le R Bb | نیمه b | Le N کرد a 30 | Pe Le Li Bb معجز ... او p R معجزش ... را 29a  
 R N سیب را کر Li سیب کورا a | Pe Le Li بود : کند 31  
 p N آمده : آمد و b 2 | Pe Li بست p R برد b 1

- 3 گفت بر باز نه پی، خاکی تا زمینت بگردد افلاکی  
 پاسِ شبِ را ز خیل خانه خاص تویی امشب یتاق دارِ خلاص  
 سرعتِ برقِ این براق تراست بر نشین کلمشب این یتاق تراست  
 6 چونک تیر یتاق آوردم بجنیت براق آوردم  
 مهد بر چرخ ران که ماه تویی بر کواکب دوان که شاه تویی  
 شش جهت را ز هفت بیخ بر آر نه فلک را بچار میخ در آر  
 9 بگذران از سماک چرخ سمند قدسیان را در آر سر بکمند  
 عطر سایان شب بکار تواند سبز پوشان در انتظار تو اند  
 نازنینان مصر این پرگار بر تو عاشق شدند یوسف وار  
 12 خیز تا در تو یک نظاره کنند هم کف وهم ترنج پاره کنند  
 آسمان را بزیر پایه خویش طره نو کن ز جعد سایه خویش  
 شب روان را شکوفه ده چو چراغ تازه رو باش چون شکوفه باغ  
 15 شب شب تست وقت وقت دعاست یافت خواهی هر آنچه خواهی خواست  
 تازه تر کن فرشتگان را فرش خیمه زن بر سر پیاپی عرش  
 تاج بستان که تاجور تو شدی بر سر آی از همه که سر تو شدی  
 18 سر بر آور بسر فراختی دو جهان خاص کن بتاختی

p R | ز هفت و پنج 8a | p براق : یتاق b | p بر : این a | 5 nach 6 p N |  
 p R | در کش ایوان قدس را بکمند b | Li بگذران مرکب از سپهر بلند | Pe Le Bb شمار : سماک 9a  
 La N | قدر : تست a 15 | 9 12 13 10 11 14 | 10 ff. in p R Reihenfolge :  
 R | p R N add : این شب قدر تست وقت دعاست p شب قدر آن تست وقت دعاست

عرش را دیده بر فیروز بنور فرش را شقه در نورد زدور

Pe فلک : همه 17b

راهِ خویش از غبار خالی کن	غرم درگاهِ لا یزالی کن
تا بحقّ القدومِ آن قدمت	بر دو عالم روان شود علمت
چون محمد ز جبرئیل برآز	گوش کرد این پیامِ روح نواز <sup>21</sup>
زان سخن هوش را تمامی داد	گوش را حلقه غلامی داد
آن امینِ خدای در تنزیل	وین امینِ خرد بقول و دلیل
دو امین بر اماتی گنججور	این زدیو آن زدیو مردم دور <sup>24</sup>
آن رساند آنچه بوز شرطِ پیام	وین شنید آنچه بوز سرّ کلام
در شب تیره آن سراجِ منیر	شد ز نقشِ مراد مهر پذیر
گردن از طوقِ آن کمند نتافت	طوقِ زر جز چنین نشاید یافت <sup>27</sup>
برق کردار بر براق نشست	تازیش زیر و تازیانه بدست
چون در آورد در غقیلی پای	کبکِ غلوی خرام جست ز جای
برزد از پای بر طایوسی	ماه بر سر چو مهدِ کاوسی <sup>30</sup>
می پرید آن چنان کزان تگ و تاب	پر فکند از پیش چهار عقاب
هر چه را دید زیر گام کشید	شب لکذ خورد و مه لگام کشید
و هم دیدی که چون گذارد گام	برق چون تیغ بر کشد ز نیام <sup>33</sup>
سرعتِ عقل در جهان گردی	جنبشِ روح در جوان مردی
بوز باراهواریش همه لنگ	با چنین پی فراخیش همه تنگ

---

| R تمام | Pa آن رسانید آنچه بوز O R شرط بوز a 25 | p و آن : وین 23b  
 | 30 nach 31 p R | تا چنین قربت الهی یافت 27b | Pe Li Bb نقش : مهر 26b  
 p پر فکنده ز پیش چار b | Le چنانک در Pa که از : کزان a 31 | La فر : مهد b  
 p R چنان 35b | Pe Le om. 33 | R پرفکندی به پیش باز و عقاب

- 36 با تگش سیر قطب خالی شد      گر جنوبی و گر شمالی شد  
 مسطرش را سهاک آن جدول      گاه راح نمود و گاه اعزل  
 چون محمد برقص پای براق      در نوشت آن صحیفه را اوراق  
 39 راه دروازه جهان بر داشت      دوری از دور آسمان بر داشت  
 می بُرید از منازلِ فلکی      شاهراهی بشه پر، ملکی  
 ماه را در خط حمایل خویش      داد سرسبزی از شمایل خویش  
 42 بر عطارد زقره کاری دست      رنگی از کوره رصاصی بست  
 زهره را از فروغ مهتابی      برقی بر کشید سیابی  
 گردِ راهش بترك تاز سپهر      تاج زرین نهاد بر سر مهر  
 45 سبز پوشید چون خلیفه شام      سرخ پوشی گذاشت بر بهرام  
 مشتری را ز فرق سر تا پای      دردِ سر دید و گشت صندل سای  
 تاج کیوان چو بوسه زد قدمش      در سواد عبیر شد علمش  
 48 او خرامان چو باز شبگیری      بر هیونی چو دیو زنجیری  
 هم رفیقش زترك تاز افتاد      هم براقش زپویه باز افتاد  
 منزل آنجا رساند کز دوری      دید در جبرئیل دستوری

R منظرش را p Sa Si مسطرش را 37a | La که - و که p R ابن - و آن : گر - و گر 36b  
 | Pe Li N صحیفه : صحیفه را 38b | La AS 3860 در مسیرش Pe Le Li Se Bb در مسیر  
 | p Pe Le Li آن RV از 40a p دور : دوری 39b p شد بتقطیع نطم (R آن و) ابن اوراق  
 | p R روی : پوشی 45b | p R چون بر آمد تختگاه سپهر 44a | p کونه : کوره 42b  
 | Pe Le Li N جرم p R تاج 47a | Le Li N Bb کرد Pe و کرد : و گشت 46b | Li با بهرام  
 O از : در | p R بافت : دید 50b OR رفیقش : رفیقش 49a | p R شیر : دیو 48b  
 Pa R زو

- از پر جبرئیل و میکائیل  
گشت ازان تخت نیز رخت گرای  
هم رهان را بنیم ره بگذاشت  
قطره بر قطره زان محیط گذشت  
چون درآمد بساق عرش فراز  
سر برون زد ز عرش نورانی  
حیرتش چون خطرپذیری کرد  
قاب قوسین او دران انا  
چون حجاب هزار نور درید  
گامی از بوذ خود فراتر شد  
دید معبود خویش را بدرست  
دیده بر یک جهت نکرد مقام  
زیر و بالا و پیش و پس چپ و راست  
شش جهت چون زبانه تیز کند  
بی جهت با جهت ندارد کار
- 51 بال بر زد بسفت اسرافیل  
رُفرف و سدره هر دو ماند بجای  
راه دریای یخودی بر داشت  
54 خطوه بر خطوه هر چه بوذ نوشت  
نردبان ساخت از کند نیاز  
در خطرگاه سر سنجانی  
57 رحمت آمد لگام گیری کرد  
از دنا رفت سوی او ادنی  
دیده در نور بی حجاب رسید  
60 تا خدا دیدنش میسر شد  
دیده از هر چه غیر بوذ بشت  
کز چپ و راست می شنید سلام  
63 یک جهت گشت و شش جهت برخاست  
هم جهان هم جهت گریز کند  
زین جهت بی جهت شد آن پرگار

p R add: (vgl. v. 56)

- چون ازو جبرئیل ماندش باز  
51 p R: سر برون زد زمهد میکائیل  
R | ماند هر دو p را بناند : هر دو ماند b | p R | رُفرفش کرچه کشت سدره کشای 52 a  
p R | قطره قطره هر آنچه دید b | p | قطره بر قطره 54 a | p | ره دریای بی رهان بگذاشت b | Li | بنیمه 53 a  
p R | در گذشت از دنا باو ادنی 58 b | p R | روحانی 56 a | p R vgl. v. 50 App. 55 om.  
p R Li Bb | هم جهان هم جهت b | p R | 64 nach 65 | p Le | عیب: غیر b 61 | p R | 60 nach 59  
p R | در آن شب تار : شد آن پرگار 65 | p Le | هم جهت هم جهان

(4)

درسبب نظم کتاب

چون اشارت رسید پنهانی  
از سراپرده سلیمانی  
برگرفتم چو مرغِ بال‌گشای  
تا کنم بر در سلیمان جای

66a Pe Le Li N تا نظر بر جهت | p R 67 nach 68 p R |  
68a Pe Le Li Se بی حدوث از قدم کلام | O Pa تنفس : نجی 70 b so p R Sa Si  
71b Le Se ز راه خلاص Pe Li راه خلاص | Li دوست : حق p R Sa ره اخلاص  
72b Pe Li کار : کار b 74 | p موج : اوج b 73 | Pe Le Li نماید در p R نماندش از  
76b cet. عقیده V عقیده | Li چون Se Si Bb کز a 77 | Pe Le Li وین p R وان  
p R Sa Si N Bb داری



- در اشارت چنان نمود برید  
 آن چنان کز حجاب تاریکی  
 تا کند صید سحر سازی تو  
 پلپلی چند را بر آتش ریز  
 موم افسرده را درین گرمی  
 مهد بیرون جهان ازین پلر تنگ  
 عطسه ده ز کلک نافه گشای  
 باز گو رقص بر عبیر کند  
 رنج بر - وقت رنج بردن تست  
 رنج بُرد تو ره بگنج برد  
 تا که انگور تا نگریذ زار  
 مغز بی استخوان ندید کسی  
 ابر بی آب چند باشی چند  
 پرده بر بند و چابکی بنمای  
 چون برید از من این غرض درخواست  
 جسم از نامهای نفزورد
- 3 که هلالی بر آور از شب عید  
 کس نبیند درو زباریکی  
 جاذو انرا خیال بازی تو  
 غلفی در فگن باتش تیز  
 نرم گردان زهر دل نرمی  
 پای کوبی بست بر خر لنگ  
 6 تا شود باز صبح غایه سای  
 سزه را مشک بر حریر کند  
 گنج شه در ورق شمردن تست  
 9 ببرذ گنج هر که رنج برد  
 خنده خوش نیارد آخر کار  
 انگینی بجاست بی مگی  
 12 گرم داری تنور نان در بند  
 روی بکران پردگی بگشای  
 شادمانی نشست وغم بر خاست  
 15
- 18 آنچ دل را گشاده داند کرد

Le | بر : در b 6 | Pe Le Li سحر : صید a 5 | Le کس نداند دو مو b 4 |  
 p R Sa | پل a 8 | p بزم Pe جوی : موم a 7 | Bb | 7-8 om. nach 8 p R | 7 Le Bb | در آتش  
 Pe Li | بس ره جنک p R Sa بر سر جنک Le Se | بر خر لنگ b | Pe Le Li Se Si | ره  
 | 12 om. Le, nach 13 p R | Pe Le Li | بر p R Sa Si Bb | در 11b | Si | بر ره جنک  
 La | روی بکران b 16 | Pe Le Li | از پی p R | ابر بی a 15 | Pa Sa | دخترش خوش نخندد b 13  
 | Li آن : این a 17 | Le | رو بکردون و Li Si Sa p R | رو مکردان و Pe | رو بکردان  
 Pe Le | نشانه : گشاده b 18 | Le | بر : در | p R | سخن : غرض

- هرچه تاریخ شهریاران بود در یکی نامه اختیار آن بود  
 چابک اندیشه رسید نخست همه را نظم داده بود درست  
 مانده زان لعل ریزه حتی گرد هر یکی زان قراضه چیزی کرد  
 من ازان خرده چون گهر سنجی بر تراشیدم این چنین گنجی  
 تا بزرگان چو نقد کار کنند از همه نقدش اختیار کنند  
 24 آنچ زو نیم گفته بد گفتم گهر نیم سفته را سقم  
 و آنچ دیدم که راست بود و درست ماندش هم بران قرار نخست  
 جهد کردم که با چنین ترکیب باشد آرایشی ز نقد غریب  
 27 باز جستم ز نامه های نهان که پراکنده بود گرد جهان  
 زان سخنها که تازیست و دری در سواد بخاری و طبری  
 وز دگر نسخهای پرکنده هر ذری در دفینی افکنده  
 30 هر ورق کوفتاذ در دستم همه را در خریطه بستم  
 چون ازان جمله در سواد قلم گشت سر جمله ام گزیده بهم  
 گفتمش گفتنی که پسندند نه که فرزنانگان برو خندند  
 33 نقش این نامه را چو زند محوس جلوه زان داده ام بهفت عروس

Li | نقشش Pe نقش : نقدش 23b | Li رختی : چیزی b | p R | سوده : ریزه 21a  
 p R Bb | چنان | Pe Le R N | در : با 26a | p R | بر قرار روز نخست 25b | Li | زان : زو 24a  
 نسخها پراکنده 29a | p R | کتاب : سواد 28 | La | مهان : نهان 27a | Li | ز نقش b  
 Le Li Se | آکنده : افکنده | O R Sa Se Bb | دینه b | Li | نسخه پراکنده Pa Le R Sa Se Bb  
 Sa نه که فرزنانگان 32b | p R Sa Li Bb | جمله 31b | Pe Le Li N | آن p R Bb | هر 30a  
 Sa بدان Bb بران Pe Le Li برو | Pe Le Li p R Se Si | نه برو زیرکان N Bb | نه که خود زیرکان  
 La دین NBb دیر Pe Le Li Se نقش p R Sa Si زند 33a | R | بسی AS 3858 ازان p Li Si ازو

- تاعروسان چرخ اگر يك راه در عروسان من کنند نگاه  
 از هم آرایشی وهم کاری هر یکی را یکی کند یاری  
 آخر از هفت خط که یار شود نقطه بر نشان کار شود 36  
 نقش بند ارچه نقش ده دارد سر يك رشته را نگه دارد  
 يك سر رشته گر زخط گردد همه سر رشتها غلط گردد  
 کس برین رشته گرچه راست نرفت راستی در میان ماست نرفت 39  
 من چو رسام رشته پیام از سر رشته نگذرذ رایم  
 رشته يك تاست ترسم از خطرش خاصه زاندازه برده ام گهرش  
 در هزار آب غسل باید کرد تا بآبی رسی که شاید خورد 42  
 آبی انداختند مردم شد آب انداخته بسی گم شد  
 من کزان آب ذر کنم چو صدف ارزم آخر بمشتی آب و علف  
 سخنی خوش تر از نواله نوش کی سخا سوی من ندارد گوش 45  
 در سخا و سخن چه می پیچم کار بر طالعست من هیچم  
 نسبت عقربست با قوسی بنخل محمود و بذل فردوسی  
 [اسدی را که بو دلف بنواخت طالع و طالعی بهم در ساخت] 48  
 من چه می گویم این چه گفت منست کابم از ابر و درم از عدنست  
 صدف از ابر گر سخا بیند ابر نیز از صدف وفا بیند  
 کابر آنچ از هوا نثار کند صدفش در شاه وار کند 51

37a نقش بندی که p R | b يك سر Li | 38b سر بالها Pe Le | 39a بدین p R Le |  
 40b پام Le Li N | 42a هزار : هم p R | 43a و مردم Pe Le | 45b کی Pa Bb  
 که Pe Le Li Se N کر O Si کو Sa R | 46b و من O Li R | 48 om. p | 49 vor 61 p R |  
 51a کابر آنچ p R | ابر هرچه Pe Le Li | p R add:

جبرئیل نه - جَنی، قلم  
 کین فسون را که جَنی آموزست  
 54 آن چنان کن زدیو پنهانش  
 زوطلب کن مرا که مغز من اوست  
 موم سازم ز مهر خاتم دور  
 57 تا سلیمان ز نقش خاتم خویش  
 روی اگر سرخ و گر سیاه بوذ  
 بر من آن شد که در سخن سنجی  
 60 گر نخرذ کسی عبیر مرا  
 نغزگویان که گفتنی گفتند  
 ما که آجر تراش آن گرهم  
 63 زان نمطها که رفت پیش از ما  
 گرچه ز الفاظ خود بتقصیریم  
 پوست بی مغز خورده ایم چو آب

این سخن را که جاه می خواهم  
 هرچه اورا عیار یا عددیست  
 در مدد پیش بار که باشد  
 مدد از فیض شاه می خواهم  
 سبب استقامتش مددیست  
 چار در چار شانزده باشد

p | جامه : جامه نو b | p R Bb | جنی : جنی 53 a | Pe Le | زند : کشد b | p R | چینی : جنی 52 a |  
 p | جامه : جامه نو b | p R Bb | جنی : جنی 53 a | Pe Le | Li Bb | صافم p R Sa | b | انکور : زنبور 56 a |  
 Pe Le Li |  
 Le | زدم Pe Le دهم : زَم b | 59 nach 60 p R | Li | نکین : دبیر 58 b |  
 p R | عسکر تراش : آجر تراش 62 a | Li Bb | نخرذ کر p R | کر نجوید Pe Le | کر نخرذ 60 a |  
 Le Bb | ندید : نداز 63 b | R Bb | رهیم La R | راهیان p Le Li | داهیان Bb | دامیان b | Pe Le | این  
 p | تدبیرم b | p | بتقصیرم Pe Le Li | زالماس : ز الفاظ 64 a | p | نداشت Li | ندازه  
 65 om. R |  
 Li Se | بنجواب Pe Le Bb | چو خواب : چو آب | Pe Le Li Se N Bb | دیده ایم p Sa Si | خورده ایم  
 Bb | داده ایم Li Se N Bb | دیده ایم p Sa Si | می دهیم b

- 66 با همه بی دری و نو سخنی بر نتایم روی از آن کهنی  
 حاصلی نیست زین دُر آموزن جز پیمانه باذ پیمودن  
 چیست کائرا من جواهر سنج بر نسنجیدم از جواهر و گنج  
 69 برگشادم بسی خزانه خاص هم کلیدی نیافتم بخلاص  
 با همه نزلهای صبح نزول هم باستغفر الله ام مشغول  
 ای نظامی مسیح تو دم تست دانش تو درخت مریم تست  
 72 چون رطبریز این درخت شدی نیک باذت که نیک بخت شدی

( 5 )

### در دعای پادشاه سعید انار الله برهانه

- ای دلا زین خیال سازی چند بمخیال خیال بازی چند  
 از سر این خیال در گذرم دور به زین خیالها نظرم  
 آنچه مقصود شد درین پرگار چار فصل است به ز فصل بهار 3  
 اولین فصل آفرین خدای کافرینش بفضل اوست بیای  
 وان دگر فصل خطبه نبوی کین کهن سکه زو گرفت نوی  
 فصل دیگر دعای شاه جهان کان دعا دُر بر آورد زدهان 6

Le زان 67a | Bb از Le R p ازین b | Pe Le Li نادری 8,33 p cf. بی دری 66a  
 Pe Le ز خلاص b | Bb خزینه Li p خزاین : خزانه 69a | Pe Le کائرا : کائرا 68a  
 Li چون که تو زیر آن Pe Le چون کنون زیر آن 72a | R دل من p دامن : دانش 71b  
 Li سازی : بازی b | Bb R p بازی : سازی | Li p دل ازین Pe دل زین Bb دلا زین 1a  
 Pe Le بجای p Li R Bb بیای 4b | N بد 3a

- فصل آخر نصیحت آموزی      پادشه را بفتح و پیروزی  
 پادشاهی که ملک هفت اقلیم      دخل دولت بدو کند تسلیم  
 9 حجت مملکت بقوت وقهر      آیتی در خدایگانی دهر  
 خسرو تاج بخش تحت نشان      بر سر تاج و تخت گنج فشان  
 عمده مملکت علاء الدین      حافظ و ناصر زمان وزمین  
 12 شاه کرب آسلان کشور گیر      به از آلب آسلان بتاج و سریر  
 نسل آقسنقری مؤید ازو      اب وجد با کمال ایحد ازو  
 مهدی کفتاب این مهدست      دولتش ختم آخرین عهدست  
 15 رستمی کز فلک سواری رخس      هم بزرگست وهم بزرگی بخش  
 هم سر آسمان وهم کف ابر      هم بن شیر وهم بنام هژبر  
 قفل هستی چو در کلید آمد      عالم از جوهری پذیرد آمد  
 18 اوست آن عالمی که از کف خویش      هر دم آرد هزار جوهر یش  
 صحف گردون ز شرح او ورقی      عرق دریا ز فیض او عرقی  
 بحر و بر هر دو زیر فرمانش      بری و بحری آفرین خوانش  
 21 سربلندی چنان بلند سریر      کز بلندی خرد گشت ضمیر

La ستان : نشان | Pa خسروی 10 a | p Bb پادشا b | p R دیگر : آخر 7a  
 Si شاه آلب آسلان Se شاه کرب Pe Le Li 12a | Pe Le Li عمده المملکت 11a  
 nach 23 Pe Le Li 13 | Le ارب Pe اربه: آلب b | La شاه آلب p R Sa شه نزل  
 an dieser Stelle p R Bb | O R جد و اب b | p R Sa هم بر: هم سر 16 a  
 Pe Le سعود: پذیرد b | Pe Le Li عقل هستی که در وجود 17a | p Pe Le Li Sa Si پی  
 Li 18 p add.:

عکس رویش زجنس هر حرفی      رنک توقیع کرده شنکرفی  
 ملک بی کوشمال تصدیعش      سرخ رو از وقار توقیعش

La| اثیر: ضمیر O Bb| بزرگیش: بلندی 21b | Li بحری و بری 20b | Pe Le عرق: فیض 19b

- در بزرگی برابر ملکست      وز بلندی برادر فلکست  
 بر تن دشمنان برقع دوز      برق شمشیر اوست برقع سوز  
 فتح بر خاک پای او زده فرق      فتنه در آب تیغ او شده غرق 24  
 آب او آتش اثر انگیز      خاک او با ذرا عبیر آمیز  
 در نبردش که شیر خازد دم      اسب دشمن بسر شود نه بسم  
 در صوحش که خون رز ریزد      زاب یخ بسته آتش انگیزد 27  
 حربه را چون بحرب تیز کند      روز را روز رستخیز کند  
 چون در کان جود بگشاید      گنج بخشد گناه بخشاید  
 شه چو دریاست بی دروغ و دریغ      جزر و مدش بتازیانه و تیغ 30  
 هرچ آرد بزخم تیغ فراز      بسر تازیانه بخشد باز  
 مشتری وار بر سپهر بلند      گور کیوان کند بسم سمند  
 گر ندیدی بر اژدها شیری      واقتابی کشیده شمشیری 33  
 شاه را بین که در مصاف و شکار      اژدها سوز گشت و شیر سوار  
 ناجخش زیر اژدهای علم      اژدها را چو مار کرده قلم  
 تنگی مطرحش بتیر دوشاخ      کرده بر شیر شرزه گور فراخ 36

22b برابر p Le Bb | p add.: Pc Li R برادر

نام او رتبت علا دارد      کر گذشت از فلک روا دارد  
 فلک بی علا چه باشد پست      در علا بی فلک بلندی هست

23 Auf diesen Vers folgt in Pe Le Li 13 | 23a دشمنانش Pe Le | p add.:

نوك تیرش بهر کجا که بنافت      که جگر دوخت گاه موی شکافت

In p folgt dann 33-44, 26-32, 48, 24-25, 51-60, 47, 45-46, 61 ff. |

24-83 om. Bb | 24a بر فرق پای او Pe بر پای فرق او Le بر فرق تاج او 24a R | 25a ضیر: اثر 25a

34 b O Li R شکار: سوار | Pe Le Li R اژدها صورتست

- بازی خرس برده از شمشیر  
 شیرگیری ولیک نَز مستی  
 39 [گرگ درنده را بکوه سهند  
 شه چو از گرگ دست و پا برده  
 تیرش از دست گرگ و پای پلنگ  
 42 صیدگاهش زخون دریا جوش  
 برگرازی که تیغ راند تیز  
 چون بچرم کان در آرد زور  
 45 کند ار پای در نهذ بمصاف  
 آن نماید بتیغ زهراندوز  
 اوست در بزم ورزم یافته نام  
 48 خاك تیره زروشنایی او  
 [ناف خلقش چو كلك رسامان  
 گشته از مشك ولعل او همه جای  
 51 از قباي چنو كله داری  
 وز كان چنو جهان گیری  
 خرس بازی در آوریده بشیر  
 شیرگیری بازدها دستی  
 دست و پایی بيك دوشاخ فکند  
 شیر با او بدست و پا مرده  
 بر شم گور کرده صحرا تنگ  
 گاه گرگینه گاه پلنگی پوش  
 گیرد از زخم او گراز گریز  
 چرم را بر گوزن سازد گور  
 سنگ را چون عقیق زهره شکاف  
 کلسان از زمین بر آرد دوز  
 جانده و جانستان بتیغ و بجم  
 چشم روشن بآشنایی او  
 مشك در جیب ولعل در دامان  
 مملکت عقد بند و غالیه ساي  
 زاسمان تا زمین کله واری  
 چرخ نه قبضه کمترین تیری

| Li p کبرد Pe Le R کبری Pe Le Li b ولی نه از p R وليک نه از a 38 p داده : برده a 37  
 | Le شاه : شه چو a 40 | V بکرز و کند La بتیغ و کند Le بکوه سهند a | p om. 39-40  
 | Le بر سر كرك برده پای Li نیروی كرك بوذ و پای Pe تیرش كرك بوذ و پای | p om. و a 41  
 | Le چو خون دریا نوش Pe زخون چو دریا a 42 | R تیرش كرك برده پای  
 | p اوست 48 | p کام : نام a 47 | p آلود : اندوز a 46 | p تیغ : زخم b 43  
 : عقد بند b | Le om. 50 | Le عطر رسان : رسامان a | p | 49-50 om. p | p بپادشاهی : بآشنایی b  
 | p آسمان b | p چنان Li چو او : چنو b 51 | Li پر زلعل R بند و عقل Pe بند عقل  
 p کان : جهان | Li p چنان : چنو | Pa Li از : وز a 52



زان بزرگی که در سگالش اوست	چار گوهر چهاربالش اوست
دشمنش چون درخت بیخ زده	بر در او بچارمیخ زده 54
زاقاب جلال اوست چو ماه	روی ما سرخ و روی خصم سیاه
چه عجب کاقاب زرین نعل	کوه را سنگ داد و کانرا لعل
گوهر کان حرم خریذه اوست	کان گوهر درم خریذه اوست 57
داده جرعش بکوه و دریا قوت	نام این ذر نشان آن یاقوت
پاس دارد دو حکم در دو سرای	ضابط حکم خلق و حکم خدای
می پذیرد ز فیض یزدان ساز	می رساند یبندگان باز 60
چون جهان زوگرفت پیروزی	فرخی بازش از جهان روزی
همه روزش خجسته باذ بفال	پادشاهیش را مباد زوال
نظم اولاد او بسعد مجوم	ذر بذر باذ تا ابد منظوم 63
از فروغ دو صبح زیبا چهر	باذ روشن چو آفتاب سپهر
دو ملک زاده بلند سریر	این جهان جوی و آن ولایت گیر
این فریدون صفت بدانش و رای	وان بکی خسروی رکاب گشای 66
نقش این بر طراز افسر و گاه	نصرة الدین ملک محمد شاه
نام آن بر فلک ز راه رصد	گشته من بعدی اسمه احمد

Pe Se دریده : خریذه | p R Pe کوهری 57a | Pe جال : جلال 55a | Pe Le او : اوست 53  
 Pe Li حرجش | Pa R Si جرعش : جرعش | Pa داد a | Li 53 nach 58 | Si چو جرم دیده  
 Pe Li این Se و او Le : آن | Se نشان p بکو : نشان | Pe Le Li او : این | Le Se | b جرعش (؟ جرعش)  
 | p رای او : ضابط | b | Pe Le Li R Se | Pe Le Li R Sa دو حکم 59a | R و این p وان  
 | p Si اسلاف : اولاد 63a | Pe Le | b پادشایت | Pe Le روزت 62a | Pe Le باذت 61b  
 Pe Le Li او : آن 68a | Pe Le Li R | b بند : این بر 67a | p وان چو اسکندر جهان پیمای 66b  
 Pa Pe Li R بعد : بعدی | Li چو : ز

- 69 احمدی و محمدی رقست در دو صورت که حکمشان بهمست  
 [چون بینی درین خجسته دو نام  
 در یکی دایره کنند مقام]  
 چون دو ضلع از خطی برون آید  
 72 دایم این را ز نصرتست کلید  
 وان زفتح فلک شدست پند  
 نصرت این را بتربیت کاری  
 فلک آنرا بتقویت داری  
 این ز نصرت زده سه پایه تحت  
 75 چشم شه زیر چرخ مینایی  
 باز روشن بزمین دو بینایی  
 دور ملکش بزمین دو قطب جلال  
 دولتش صید و صید فربه باز  
 78 باز محجوبه نقاب شبش  
 نور صبح محمدی نسبش  
 در سواد شب سلیمانی  
 عرش بلقیس باز نورانی  
 این چو آبی چرخ باز بجود  
 وان شده ختم امهات وجود  
 81 نام این خضر جاودانی باز  
 حکم آن آب زندگانی باز  
 سایه شه که هست چشمه نور  
 زان گل و گلستان مبادا دور  
 ازلی شد جهان پناهی او  
 ابدی باز پادشاهی او

Se دو وضع از خطی La N دو ضلع از خطی 71a | p | 70 om. p اصلشان : حکمشان 69a  
 | Pe La Le Li R | اینرا 72a | Li بکو که : میانه b | p | دو طالع زخط Pe Le Li دو ضلع از یکی  
 | Pe La Le Li R | 79 nach 80 | در: بر b | Pe Le Li قطبش: ملکش 76a | Pe La Le Li R | وین b  
 | Pe Le Li R | آبا وجد: آبی چرخ 80a | Pe Le Li R | در حفاظ خط p در سواد شب a  
 | p | بشاهی: پناهی 83a | p | او: آن | p | رزق: حکم b | p | عمر: نام 81a | La R | چشم p جسم: ختم b  
 | p | کابدی: ابدی b

( 6 )

## در خطاب زمین بوس

- ای کمر بسته کلاه تو بخت زنده دار جهان بتاج و تخت  
شب بیاس تو هندویست سیاه بسته بر گرد خود جلاجل ماه  
صبح مفرد رو حمایل کش در رکابت نفس بر آرد خوش<sup>3</sup>  
شام دیلم کله که چاکر تست مشک بو از گیاهی در تست  
روز رومی چو شب شود زنگی گر برونش کنی ز سرهنگی  
در همه سفره کاسمان دارد اجرای مملکت دو نان دارد<sup>6</sup>  
کتر اجرای خور ترا بقیاس قوت هفت اخترست جرعه کاس  
خاتم نصرت الهی را ختم بر تست پادشاهی را  
آسمان کافتاب ازو اتریب بر میان تو کمترین کمریست<sup>9</sup>  
مه که از چرخ تخت زر کردست با سریر تو سر بسر کردست  
آب چشمه که اصل پاکی شد با تو چون آب شور خاکی شد  
لعل باتیغ تو خزف رنگی کوه با حلم تو سبک سنگی<sup>12</sup>  
پادشاهان که در جهان هستند هر یک ابری بدست بر بستند  
جز یک ابر تو کابر نیسانیت آن دگر ابرها زمستانیت  
[خوان نهند آنگهی که خون بخورند نان دهند آنگهی که جان ببرند]<sup>15</sup>

cer. | شاه V شام 4a | p مفرد که شد : مفرد رو 3a | Pe 3-32 om. Bb | 1-77 om. |  
La چشم R Li Le چشمه: شور 11b | Le کرده: کردست 10 | p اجرا 7a | Le Li سرهنگی 5b |  
15 om. p | جز تو کابر تو 14a | p در: بر 13b

- تو بران کس که سایه اندازی  
 قدر اهل هنر کسی داند  
 18 آنک عیب از هنر نداند باز  
 ملک را زافرینشت شرفست  
 در یزکداری ولایت جود  
 21 رونق کز تو دید دولت و دین  
 گر کیانرا بطالع فرخ  
 آسمان با بروج او بدزست  
 24 همه عالم تنست و ایران دل  
 چونک ایران دل زمین باشد  
 زان ولایت که سروران دارند  
 27 دل تویی وین مثل حکایت تست  
 ای بنحضر و سکندری مشهور  
 زاهنی گر سکندر آینه ساخت  
 30 گوهر آینهست سینه تو  
 هر ولایت که چون تو شه دارد  
 ایزد از هر بدش نگه دارد

Le Li R | پایدار p پاسدار 20b | p شرفست | Le Li R | نامه p نامهات b | طرفست a 19  
 | Le Li | 22b بوده | 22-23 om. R | Pa Li | آن ز : زابر b | p دید Le Li | دیده 21a  
 | Le Li | چون زمین را زقدر ( ز تحت Le ) او قدرست b | Le Li | را زفر او p با بروج او 23a  
 | p به از تن b 25 | Li | وشه چون : و ایران | p Le R Sa Se Si | تند Li تست 24a  
 | p نیزار بر : اگر سوی 29b | p آن : دل 27a | Le | مهتران : بهتران b | Li | مهتران : سروران 26a  
 p بهتر از : کوهر 30a

مقبل هفت کشورت خوانند	زان سعادت که در سرت داند
وز تو شش کشور دگر شاذان 33	پنجمین کشور از تو آبادان
بتمنای مرزبانی تو	همه مرزی زمهربانی تو
پنجمین شانت تویی بعمر دراز	چار شه داشتند چار طراز
کز وی آموخت علمهای نفیس 36	داشت اسکندر ارسطاطالیس
کز جهانش بزرجمهری بود	بزم نوشیروان سپهری بود
کو نوا صذنه صدهزار زدی	بود پرویز را چو باربذی
بود دین پروری چو خواجه نظام 39	وان ملک را که بذ ملکشه نام
چون نظامی سخنوری داری	تو کزیشان به افسری داری
یافته کار او نظام از تو	ای نظامی بلند نام از تو
می زنند از خزینه بخشی لاف 42	خسروان دگر ز کام گزاف
سرمه در چشم کور می بیزند	دانه در خاک شور می ریزند
بر نیارذ مگر پشیمانی	در گل شوره دانه افشانی
کلورذ میوه چو باغ بهشت 45	در زمینی درخت باید کشت
نام دهقان کجا بود باقی	باده چون خاک را دهد ساقی
کیست کورا بجای خود کرمیست	جز تو کز داد و داشت حرمیست
کاھل فرهنگ را تو داری پاس 48	چون من الحق شناختم بقیاس
نپذیری فریب طنزات	نخوری زرق کیمیا سازات
بر تو بستم بطالع رصدی	نقش این کارنامه ابدی

Pe Le R (کی) که La Li کز p کو 38b | p پنجم آن 35b | p بر تناء میزبانی | p زمهرزبانی 34a  
 Li ز کان کزاف | p Pe Le ز کام و کزاف 42a | Pe Le Li R نام p کار 41b  
 R خرمیست 47a | Le Li باغ Pe باذ p R خاک 46a | p ریزند Le Li R بیزند 43b

- 51 مقبل آنکس که دخل دانه او  
بر چنین آورد بخانه او  
کابد الدهر تا بود برجای  
باشد از نام او صحیفه گشای  
نه چنان کز پس قرانی چند  
قلمش در کشد سپهر بلند  
54 چونک پحم بدور هفت هزار  
دیک پختی چنین بهفت افزار  
نوشش از بهر جان فروزی تست  
نوش باذت بخور که روزی تست  
چاشنی گیریش بجان کردم  
وانگهی بر تو جان فشان کردم  
57 ای فلکها بخویشی تو بلند  
بر فلک چون پرم که من زمیم  
خواستم تا بنی شکر قلمی  
هم فلک زاذوهم ملک پیوند  
60 از شکر توشهای راه کنم  
کی رسم در فرشته کادیم  
گر نیم محرم شکرریزی  
سبزه رویانم از سواد زمی  
آفتابست شاه گیتی تاب  
تا شکرریز بزم شاه شوم  
63 آفتاب ار توان بر آب زدن  
پاس دار شم بشبحیزی  
چشم با چشمه گر نمی سازد  
آفتاب از توان بر آب زدن  
چیت کان نیست در خزانه شاه  
دیده من شده برابرش آب  
66 دستگاهیش ده بسم سمند  
آب نتوان بر آفتاب زدن  
باخیالش خیال می بازد  
بجز این نقد نوری ز راه  
تا شود پایگاهش از تو بلند

Pe Li R | دیک الحق Sa p | دیک پختی b | p زبند : بدور 54a | Li آن نامه : از نام او 52b  
p R Sa Si | کیریش 56a | p Pe Sa Si | خوان : جان | O Sa Si | نوشی Pa نوش Pe Le Li R | نوشش 55a  
p | رای : زاذ | R ملک : فلک b | p بدولت : بخویشی 57a | Pe Li R Si | وانکاهش b | Pe Le Li | کبری  
O | چون : کی b | p | چو از زمیم Le من ار زمیم 58a | p Pe Le Li R Sa | فلک La ملک  
La شده برو پر آب 62b | Pe Le Li Se | بخورریزی Bb p | بشبحیزی | Li شهم : شم 61b  
O R | بر آب 63a | N | برابرش شده Sa | چو روی اوست پر آب p | زروی اوست بتاب  
Pa Pe Le Li

- کشته کوه کابر ساقی اوست  
 من که محتاج آب آن دستم  
 نقص دُر باشد از بها کنمش  
 گر نیوشی ز زهره راه نوم  
 ور بینی که نقش بس خردست  
 عمر باذت که داد و دین داری  
 هرچ نیک اوفتد ز دولت تست  
 و انچ دور افتد از عنایت تو  
 باز تا بر سپهر تابد هور  
 دشمنان چنانک با دل تنگ  
 بینشت هست پیشدانی باز  
 [از حد دولت تو دست زوال  
 دور و مهجور باز در همه حال] 78
- خوردن آب چه ندارد دوست  
 از دگر آها دهان بستم  
 هم بتسلیم شه رها کنمش 69  
 کنی انگشت کش چو ماه نوم  
 باز ازین گونه گل بسی بردست  
 آن دهاذت خدا که این داری 72  
 عهد آن چیز باز بر تو درست  
 دور باز از تو و ولایت تو  
 دوستت دوستکام و دشمن کور 75  
 سنگ بر سر زنند و سر بر سنگ  
 وز همه بیش زندگانی باز  
 دور و مهجور باز در همه حال 78

( 7 )

### درستایش سخن و چند کلمه در حکمت

آنچه او هم نوست و هم کهنست  
 ز افرینش نژاد مادر کن  
 سخنست و درین سخن سخنست  
 هیچ فرزند خوبتر ز سخن

67a Pe R add.: p | Li نشئه : کشته

کشته کابر بر سرش کرد

Pe Le Li | نه بینی p R بینی 71a | p بانصاف : بتسلیم b | R بهاش کم - رهاس کم 69

Pa Li | آنچه 74a | p اوفتد دولت | آنچه 73a | Pe Le Li R | که آن و این p خدا که این 72b

77a Pa Li N Bb | بینی ات 78 om. p Bb

2 p Bb add.:

تا نکوبی سخنوران مردند

چون بری نام هر کرا خواهی

سر بآب سیه [O Bb سخن] فرو بردند

سر بر آرد ز آب چون ماهی

- 3 سخنی کو چو روح بی عیست  
قصه ناشنیده او داند  
خازن گنج خانه غیبت  
نامه نانبشته او خواند  
بنگر از هرج آفرید خدای  
یاذگاری کز آدمی زادست  
6  
جهد کن کز نباتی و کانی  
باز دانی که در وجود آن چیست  
9 هر که خود را چنانک بوذ شناخت  
فانی آن شد که نقش خویش نخواهد  
چون تو خود را شناختی بدرست  
12 وان کسان کز وجود بی خبرند  
روزنه بی غبار و در بی دود  
هست خشنود هر یک از دل خویش  
15 هر کسی در بهانه تیزهشت  
بالفانی که بلغه کارند  
صاحب مایه دوربین باشد  
18 مرد با مایه را اگر آگاهست  
خواجه چین چو نافه بار کند  
مشک را زانگژذ حصار کند

p | او : آن 10a | p Bb | کیست 8a | Pe Le Li | تا 7a p Bb | کز p Bb | کوه : خازن 3b  
p Bb add. : | La Le | آن p او | Pe Li R | این b

در تو سکر چه بوذ کین دانست آنچه دانست زندگی آنست

Li | دارند : کارند 16a | p Bb | کس : يك 14a | Li | روزنت p Bb | روزنی 13a | Li | آن : وان 12a

19 om. OR | Le | بر : در 18b | Li Bb | شود : بوذ 17b



گوی برد از پرندگان بشتاب	پرّ هدهد بزیر پرّ عقاب
21 بی خطر هست کار بی خطران	زافت ایمن نیند ناموران
بدو پای او فتد همی در دام	مرغ زیرک بچست وجوی طعام
از زمین خورد او شکم واریست	هرکجا چون زمین شکم خوار است
24 کم نیاید جوی باخر کار	باهمه خورد و برد ازین انبار
یک بیک هم بدو رسانی باز	جو بجو هرچه زو ستانی باز
گریهت از خنده بیشتر باید	شمع وارت چو تاج زر باید
27 خنده کم شدست و گریه پر	آن مفرح که لعل دارد و در
دوستی هست و دوستداری هست	هرکسی را نهفته یاری هست
همه داری اگر خرد داری	خردست آنک زو رسد یاری
30 آدمی صورتست و دیونهاز	هرکه داد خرد نداند داد
زیرک اند وزیر کی عجبست	وان فرشته که آدمی لقبست
جهد امروزمان ندارد سود	در ازل بود آنچه باید بود
33 کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت	کارکن هم که به بود بسرشت
باتو گریک نیست بد باشد	هرکه در بند کار خود باشد
در حق دیگران بداندیشی	باتن مرد بد کند خویشی

Le Li | در p Pe R Bb | چون 23a | p | خبران : خطران b | p | از خطر ایمنند بی خطران 21a  
 R | آب دریا Li | کان مفرح : آن مفرح 27a | R | آید : باید | p R | گریه : گریهت 26b | p | خوردنش b  
 O | چون که Pa Pe Le Li Se Si | کرچه Sa | بود 32a | Pe | نژاد 30b | p | 29 nach 30  
 p | هم که 33a | p R Sa | ما p R Sa | مان b | Li Sa | خواهد : باید | Sa | و هرچه p | هرچه : آنچه  
 Pe Le Li | کار - بهشت p R | کار و - و بهشت b | Le | زانچه Pe Li | زانک R Sa Bb  
 om. Pe Le, nach 36 p | 35 | Si | کاهلی دوزخست و کار بهشت

- 36 همتی را که هست نیک اندیش نیکویی پیشه نیکی آرذ پیش  
 آن چنان زی که گر رسد خاری نخوری طعن دشمنان باری  
 این نگوید سر آمد آفاتش وان نمخندد که هان مکافاتش  
 39 گرچ دست تو خود نگیرد کس پای بر تو فرو نکوبد بس  
 آنک رفیق تو آش بیاذ بوذ به ازان کز غم تو شاذ بوذ  
 نان مخور پیش ناشتامنشان ور خوری جمله را بخوان بنشان  
 42 پیش مفلس تو زر زیاده مسنج تا نیچد چو اژدها بر گنج  
 گر بوذ باذ باذ نوروزی به که پیشش چراغ نفروزی  
 آدمی نر پی علف خوار است از پی زیرکی وهشیاریست  
 45 سگ بران آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد  
 کوش تا خلق را بکار آبی تا بخلقت جهان بیارایی  
 چون گل آن به که خوی خوش داری تا در آفاق بوی خوش داری  
 48 نشیندی که آن حکیم چه گفت خواب خوش دید هر که او خوش خفت  
 هر که بد خو بوذ گه زاذن هم بران خوست وقت جان داذن  
 وانک زاده بوذ بخوش خویی مردنش هم بوذ بخوش رویی  
 51 سخت گیری مکن که خاک درشت چون تو بسیار پرورید و بکشت  
 خاک پیراستن چه کار بوذ عامل خاک خاکسار بوذ

باری از غصه ات 39b | Pe Le Li R | نگوید p نمخندد 38b | R خوری : رسد 37a  
 : بخوان | Pe Le R | کر : ور 41b | Si با بکورت فرو نکوبد پس p نمیرد کس  
 | p R | نیچی b | p R | نهاده : زیاده | p Li Bb | زر Pe Le | تو زر 42a | Pe Le | بنان  
 | p Bb | با او : پیشش b | p | کرچه باذی بوذ بنوروزی 43a | om. R | 43-127 | Pe Li R | در : بر  
 | Pe Le Li | هست هم p هم بوذ 50b | p | گاه : وقت 49b | Pe Le Li | بخدمت p Bb | بخلقت 46b  
 | Pe Le Li | چون تو صدرا زهر نانی کشت p | چون تو بسیار پرورید و بکشت 51b

- گر کسی پرسدت که دانش پاک  
زادی خیزد آدمی از خاک
- گو گلاب از گل و گل از خارست  
نوش در مهره مهره در مارست 54
- با جهان کوش تا دغا زنی  
خیمه در کام اژدها زنی
- دوستی ز اژدها نباید جست  
کاژدها آدمی خورد بدرست
- گر سگی خود بود مرقع پوش  
سگ دلی را بجا کند فرموش 60
- دوستانی که در نفاق افتند  
دشمنانرا هم اتفاق افتند
- چون مگس بر سیه سپید خزند  
هر دورا رنگ برخلاف رزند
- به کزین ره زمان کناره کنی  
بر خود این چار بند پاره کنی 63
- در چنین دور کاهل دین پستند  
یوسفان گرگ و زاهدان مستند
- توان برد جان مگر بدو چیز  
بیدی وید پسندی نیز
- حاش لله که بندگان خدای  
این چنین بند بر نهند بپای 66
- از پی دوزخ آتش انگیزند  
نقط جویند و طلق را ریزند
- خیز تا فتنه زیر پای آریم  
شرط فرمان بری بجای آریم
- بجوی زر نیازمندی چند  
هفت قفل و چار بندی چند 69
- لاله را بین که با درخت ربود  
از پی يك دو قلب خون آلود
- چون درمنه درم ندارد هیچ  
باز در پیکرش نیارد هیچ
- کنج بر سر مشو چو ابر سپید  
پای برگنج باش چون خورشید 72
- تا زمینی کز ابر تر گردد  
از زمین بوس تو بزر گردد

p Bb | قتل این : برخود این 63b | Pe | om. Li Bb | با p در 61a | Bb | نشاید 59a

Si V | بوس تو بزر b | p | نازینی 73a | Pe | آری : آریم 68 | p | طاق : طلق | p | جفت : نطق 67b

p | جامه اش بر Bb | بوس او چو زر Pe | Li | تو پر بزر Le | Se | تو پر زبر

کیسه زر بر آفتاب فشان  
75 تو بزر چشم روشنی و بدست  
سنگ در لعل آفتاب نشان  
زر دو حرفست هر دو بی پیوند  
چشم روشن کن جهان خردست  
دل مکن چون زمین زر آگنده  
78 هر نگاری که زر بوذ بدنش  
زین پراگنده چند لافی چند  
هر ترازو که گرد زر گردد  
تا نکردی چو زر پراگنده  
لاجوردی رزند پیرهنش  
78 کرده گیت بهم بیانگی چند  
سنگسار هزار در گرد  
سیم کش زنده سیم کش مرده  
81 آمده لا ابالی برده  
چون نهی رنج ویم را سبست  
زر بخوردن مفرح طربست  
[ آنک خود را ز رنج ویم کشی  
84 ابلی بین که از پی سنگی  
دوست با دوست می کند جنگی  
[ به که دل زان خرابه برداری  
که از ویم و رنج سر داری  
چند حمالی جهان کردن  
در زمین حمل زر نهان کردن  
87 گر سه حال کارگر داری  
چار حال خانه بر داری  
خاک و باذی که با تو مختلفست  
خاک بی الف و باذ بی الفست  
خارکز نخل دور شد تاجش  
به که سازند سیخ تماجش

Pe زنند Le Li | 78b رزند Le Li | 78b نباشی b | Le | خم : زمین 77a | Le Li | خرد : جهان 75b  
| 83 om. p | p سیم کن مرده | Bb | سیم خور زنده b | p ابالی آن 81a | Bb | زنده به p بوذ به  
85 om. p Bb | a خزینه : خرابه : Li | p Bb add:

آنچ زو بکذری و بکذاری  
خانه دیو شد جهان بشتاب  
چند بندی و چند برداری  
تا نکردی چو دیو خانه خراب  
کر خود ایوان خسروانه بوذ  
خانه دیو دیو خانه بوذ

- [ آری آنرا که در شکم دهلست  
 به که دندان گنی ز خوردن پر  
 شانه کورا هزار دندانست  
 تا رسیدن بنوش داروی دهر  
 بر در این دکان قصّابی  
 صد جگر پاره شد بهر سویی  
 گردن صد هزار سر بشکست  
 آن یکی پانهاده بر سر گنج  
 نیست چون کار بر مراد کسی  
 هر مرادی که دیر یابد مرد  
 دیرزی به که دیر یابد کام  
 لعل کو دیر زاذ دیر بقاست  
 چند چون شمع مجلس افروزی  
 پای بگشای ازین بهیمی سُم  
 از سر این شاخ هفت بیخ بزن  
 [ بر چنین چاه بوریا بر سر  
 زنده چون برق میر تا خندی  
 90 برگ تماج به زبرگ گلست ]  
 تا گرامی شوی چو دانه دُر  
 دست در ریش هرکی زانست  
 خورد باید هزار شربت زهر  
 بی جگر کم نواله یابی  
 تا در آمد بهی پهلویی  
 تا یکی گردران ز گردن رست  
 وین زهر یکی قراضه برنج  
 بی مرادی به از مراد بسی  
 مژده باشد بعمر دیرنورد  
 کز تمامدست کار عمر تمام  
 لاله کامد سبک سبک بر خاست  
 جلوه سازی و خویشتن سوزی  
 سر برون آر ازین سفالین خم  
 وز سُم این نعل چارمیخ بکن  
 مرده چون سنگ و بوریا مگذر  
 جان جذایی به از تنومندی  
 93  
 96  
 99  
 102  
 105

P | یکی : کسی 92b Bb خار را آنکه | Se V خار Pe Le Li آری a | 90b om. p  
 Le | in p : زهر : 95a

سك بسی شد بصید هر سویی تا در آمد تنش پهلویی

Pe Le Li زود آمد و Bb p کامد سبک 101b | Pe Le هر : به 100a p شیر شکست 96a

Bb | 104 nach 106p | 105 om. p خویش سازی p خویشتن ساز : جلوه سازی و 102b

هفت پیکر - ۳

- گر مریدی چنانك رانست  
108 از مریدان بی مراد مباش  
بر روی شو که پیر خواندت  
من که مشکل گشای صد گره  
در توکل بذاعتقاد مباش  
گر در آید ز راه مهمانی  
111 عقل داند که من چه می گویم  
ده خدای ده و برون دهم  
نیت از نیتی شکست مرا  
کیست کو در میان نهد خوانی  
ترکیم را درین حبش نخرند  
زین اشارت که شد چه می جویم  
114 تا درین کوره طبیعت پر  
گاه زان کس که هست هست مرا  
لا جرم دوغای خوش نخرند  
خامی داشتم چو میوه رز  
توتیاهای حصری می کرد  
چون رسیدم بحد انگری  
117 می که جز جرعه زمین نبوذ  
لا جرم آب خفته خواندم  
بر طریق روم که راندم  
آب گویند چون شود در خواب  
چشمه زر بود نه چشمه آب  
120 غلطند آب خفته باشد سیم  
بخ گواهی دهد برین تسلیم  
سیم را کی بوذ مثبت زر  
فرق باشد زشمس تا بقمر  
سیم بی یا زمس نمونه بوذ  
خاصه آنکه که باژگونه بوذ  
123 آهن من که زرنکار آمد  
در سخن بین که نقره کار آمد  
مرد آهن فروش زر پوشد  
کاهنی را بنقره بفروشد

110b در کو p کاندر Pe Le Li | 120a غلطند p غلطم Pe Le Li | 121 nach 122 p |

p نخرود: زر پوشد a 124 | Pe Le Li بی آب بس p بی یا زمس 122a

وای بر زرگری که وقتِ شمار	زرش از نقره کم بود بعیار
از جهان این خیاتم سختست	126 کز خرد نیست دولت از بختست
آن مبصر که هست نقدشناس	نیم جو نیستش زروی قیاس
وانك او پنبه از کتان شناخت	آسمانرا زیرسمان شناخت
پر کتان و قصب شد انبارش	129 زر بصندوق و خز بخروارش
چون چنین است کارِ گوهر و سیم	از فراغت چه برد باید بیم
چند تیمار ازین خرابه کشم	آفتابی در آفتابه کشم
آید آوازِ هر کس از دهلیز	132 روزی آوازِ ما بر آید نیز
چون من این قصه چند کس گفتند	هم دران قصه عاقبت خفتند
واجب آن شد که کار در یابم	گر نگیرد چو دیگران خوابم
رامرو را بسیجِ ره شرطست	135 تیز راندن ز بیمِ گه شرطست
می روم من خرم نمی آید	خود شدن باورم نمی آید
آنکه از رفتم خبر باشد	کاشیام برون در باشد
چند گویای بی خبر بودند	138 دیده در بسته دُر بر آموزد
يك ره از دیدها فرامش باش	محرم راز باش وخامش باش
تا بدانی که هرچ می دانی	غلطی یا غلط همی خوانی
بیل بنگن که سیل ره کندست	141 بیلکهای چرخ بین چندست
خاك را بیل چرخ کرد مفاك	بچنین بیل گل ندارد باك

p Bb | گفتست - خفتست 133 | Le Bb | این : ازین | p Bb | بیداد : تیمار 131a  
 141 nach 142 p, Bb | کرد و : باش و 139b | Li | رفتن : راندن | p Bb | نانه : تیز 135b  
 R | بیلهای فلك به بین p Sa | بیل پهای چرخ بین Pe Le Se | بیلکهای چرخ بین b | om. Li |  
 R | بیل وکل نه آرد b | Pe Le Se | پیرای : را بیل a | 142 om. Li | Si | بیل پهای چرخ  
 O Le R | خاك : باك

- بنگر اول که آمذی بنخت زانچ داری چه داشتی بدرست  
 144 آن بری زین دوتنگ نوردی کاوَلین روز با خود آوردی  
 وام دریا وکوه در گردن با فلک رقص چون توان کردن  
 کوش تا جمله وام باز دهی تو بمانی ویک ستور تہی  
 147 چون زبار جهان نداری جو در جهان هر جگا که خواهی رو  
 پیش از آنت فگند باید رخت کافسرت را فرو کشند زتخت  
 روز باشد که صد شکوفه پاک از غبار حسد فتد بر خاک  
 150 من که چون گل سلاح ریخته ام هم زخار حسد گریخته ام  
 تا مگر دلق پوشی جسمم طلق ریزد بر آتش حسدم  
 ره درین بیمگاه تا مردن این چنین می توان بسر بردن  
 153 چون گذشتم ازین رباط کهن گو فلک را هر آنچ خواهی کن  
 چند باشی نظامیا در بند خیز و آوازه بر آر بلند  
 جان در افکن بحضرت احدی تا بیانی سعادت ابدی

(8)

### در نصیحت فرزند خویش

گوش پیچیدگان مکتب کن چون در آموختند لوح سخن  
 علم را خازن عمل کردند مشکل کائنات حل کردند

دو بیل : دوتنگ 144 | p زنخت b | p بدرست Li R زنخت Pe Le بنخت a 143  
 Pa Pe Le | p تا تومانی b | Li R وام جمله a 146 | V دوبند Li سبیل R دو بیل Pe Le  
 | p Li خاک : خار 150b | Le Li R در : بر b | Le R زود : روز a 149  
 | O جهان : فلک b 153 | Pe Le چون Li کی : می b 152 | p زین کهن دیرتن بر آوردن b 151  
 155 Hier endet die Lücke in B  
 p Bb روزگار : کائنات 2b | p کهن | p بیا موختند 1b



- هر کسی راه خوابگاهی رفت  
ای پسر هان وهان ترا گفتم  
چون گل باغ سرمدی داری  
چون محمد شذی زمسعودی  
سکه بر نقش نیک نامی بند  
تا من آنجا که شهر بند شوم  
صحبتی جوی کز نیکو نامی  
هم نشینی که نافه بوی بود  
عیب یک هم نشست باشد و بس  
از در افتادن شکاری خام  
زر فرو بردن یکی محتاج  
در چنین ره محسب چون پیران  
تا بدین کاخ باز گونه نورد  
رقص مرکب مین که رهوارست  
گر برین ره پری چو باز سپید  
خاصه کین راه راه نخچیرست  
آهنت گرچ آهنیست نفیس  
بار چندان برین ستور آویز
- چونک هنگام خوابش آمد خفت<sup>3</sup>  
که تو بیدار شو که من خفتم  
مهر نام محمدی داری  
بانگ بر زن بکوس محمودی<sup>6</sup>  
کز بلندی رسی بچرخ بلند  
از بلندیت سربلند شوم  
در تو آرد نکو سرانجامی<sup>9</sup>  
خوبتر زانک یافه گوی بود  
کافگند نام زشت بر صد کس  
صد دیگر در اوقتند بدام<sup>12</sup>  
صد شکم را دریده در ره حاج  
گرد کن دامن از زبون گیران  
نفری بی چوزن که مردی مرد<sup>15</sup>  
راه بین تا چگونه دوشوارست  
دیده بر راه دار چون خورشید  
آسمان با کاف و باتیرست<sup>18</sup>  
راه سنگست و سنگ مغناطیس  
که نمائد برین گریوه تیز

p Le | در اوفند در دام 12b | Pa Pe | هر O ده : صد b | Pa B بس : و بس | R همنشین 11a  
p Li | باز گونه | B Pe Le Li R | خاک p Bb | Le درین : بدین 15a | Pe Le | بر : در 13b  
OB | سنک : و سنگ 19b | p کاسمان 18b | Li | چون : گر 17 | B Pe Le R | باشکونه  
20a | B R | p Bb add :

- 21 بس گره کو کلیدِ پنهانست  
 ای بسا خواب کو بوذ دلگیر  
 گرچ پیکانِ غم جگر دوزست  
 24 عهدِ خود با خدای محکم دار  
 چون تو عهدِ خدای نشکستی  
 گوهرِ نیک را ز عقد مریز  
 27 بدگهر با کسی وفا نکند  
 اصلِ بد با تو چون شود مُعطی  
 گژدم از راهِ آنک بدگهرست  
 30 هنر آموز کز هنرمندی  
 هر که زاموختن ندارد ننگ  
 و آنک دانش نباشدش روزی  
 33 ای بسا تیز طبع کاهل گوش  
 وی بسا کوردل که از تعلیم  
 نیم خوردِ سگانِ صیدسگال  
 36 سگ بدانش چو راست رشته شود  
 خویشان را چو خضر باز شناس  
 آبِ حیوان نه آبِ حیوانست  
 39 عقلِ با جان عطیتِ احدیست  
 جانِ با عقل زنده ابدیست

R | کزین وزان p که از بدی Li کزین بلا 25 b | R دلخوشت | p Le Li اصل : واصل 22 b  
 | Pe Le Li | بهر p B R راه 29 a | p کاصل بد گفته اند لا یخطی b | Le R بوذ 28 a  
 | Le | آنک 32 a | Li زبجر : زآب b | om. Pe Le | 31 | p Bb نه : و B Li | اکر : کز 30 a  
 | Li Bb کاهلی : بی دری 33 b

حاصل این دو جز یکی نبود	کان دو داری درین شکی نبود
تا ازین دو بدان یکی نرسی	هیچ کس را مگو که هیچ کسی
کان یکی یافتی دورا کم زب	پای بر تارک دو عالم زب 42
از سه بگذر که محلی نه قویست	وز دو هم درگذر که آن ثنویست
سر یک رشته گیر چون مردان	دو رها کن سه را یکی گردان
تا ز ثالث ثلاثه جان نبری	گوی وحدت بر آسمان نبری 45
زین دو چون کم شدی فسانه مگوی	چون یکی یافتی بهانه مجوی
تا بدین پایه دسترس باشد	هرچ ازین بگذری هوس باشد
تا جوانی و تن درستی هست	آید اسباب هر مراد بدست 48
در سهی سرو چون شکست آید	مومیایی کجا بدست آید
تو که سرسبزی جهان داری	ره کنون رو که پای آن داری
در ره دین چو گل کمر در بند	تا سرآمد شوی چو سرو بلند 51
من که سرسبزیم نماد چو بید	لاله زرد و بنفشه گشت سپید
باز ماندم ز ناتنومندی	از کله داری و کمر بندی
خدمتی مردوار می کردم	راستی را کنون نه آن مردم 54
روزگارم گرفت و بست چنین	عادت روزگار هست چنین
نافتاده شکسته بودم بال	چون قتادم چگونه باشد حال

p | بیقین دان کزین (Pa که از) دو هیچ کسی 41b | R | دران B | درو b | R | از هر : این 40a  
 42b پای : p | Bb | تخت : 43a سه : Pe | Le | محلی : p | Sa | عمل : B | Pe | Le | Li | R | Se |  
 Li | وز دو بگذر که آن هم از ثنویست Pe | Le | Se | وز دوان در گذر که هم b | Li, om. B | تو : نه  
 44b چون b | p | Li | شوی : 46a شدی : p | 45b گوی : p | جان : 45b گوی : O | دو : O | سه :  
 47a پایه : B | Le | R | Sa | Se | مایه : p | Li | Bb | B | Pe | Li | R | Sa | Bb |  
 51a دل : Li | کل : p | 54 راستی را : p | Le | Se | N | بگذرد

- 57 احمدك را كه رخ نمونه بوذ آبله بر دمد چگونه بوذ  
گرچ طعم زسایه بر خطرست سایه بانم شمایل هنرست  
تاتن سالخورده پیرترست آزار او آرزو پذیر ترست  
60 گویی این سكه نقد ما دارد یا همه کس خود این بلا دارد  
باز دار ای دوا کن دل من از زمین بوس هر کسی گل من  
تیرگی چند روشنایی ده چون شکستیم مومیایی ده  
63 آنچ ازو خاطر م هر اسانست بکن آسان که بر تو آسانست  
گردنی دارم از رس رسته مکم زیر بار خس خسته  
من که قانع شدم بدانه خویش سرورم چون صدف بخانه خویش  
66 سروری به که یار من باشد سرپرستی چه کار من باشد  
شیر ازان مایه سر بزرگی یافت که سر از طوق سرپرستی یافت  
نانی از خوان خود دهی بکسان به که حلوا خوری ز خوان خسان

p نشانه Bb زسایه با : زسایه بر 58a | Le احران Pe احمرو Pa احمرو om. احمدك 57a  
Sa Bb add.: ( nur v.1-3 ) p Li R | p نظرست : خطرست

سایه در جهان ندارد کس کو (Li که) بره نیست پیش و کرک از پس  
هیچ کس نسکرم زمن تأمن (Li زاهل زمن) کو نشد پیش دوست و پس دشمن  
چون قنادوستند (Li دشمنند) مشتی (Li جمی) خام روی خود در که آورم بسلام  
کرچه بر نای از جهان (Li میان) بر خاست چون (Bb چه) کم حرص همچنان برجاست

کوئی آن سكه : گویی این سكه 60 Bb دل همان p نفسم Li آرزوی Le R آرزو B Pe آزار 59  
p همین : خود این b | Li نقش B Pe Le R Bb نقد | p راست این زر که Li R N  
زمین چنین کسان p R Sa زمین بوس هر کسی b 61 | statt dessen Li fünf andere Verse 61 - 62  
Sa پای کس B Pe Le N هر کسی Li هر خسی Bb بار کس I بار خس b | 64 om. R B Pe Le  
p نه : چه b 66 | p خرم اندر آشیانه خویش B Pe Le بدانه b | Le بخانه : بدانه 65a  
Bb بزرگی V سرفرازی : سر بزرگی | Bb پایه Pe om. Li روی B Li p R پایه B Li V N I مایه 67a  
Pe Le Se خسار | Sa p بخوان b | p بخسان B نان کز 68a | p طوق هر کسی بر تافت b  
B Li p R کسان

صبح چون بر کشید دشنه تیز      چند خسی نظامیا بر خیز  
 کان گنی کن زرنج خویش مرنج      باز کن بر جهانیان در گنج 70

(9)

### آغاز داستان و مولود بهرام

گوهر آمای گنج خانه راز      گنج گوهر چنین گشاید باز  
 کاسه‌ها را ترازوی دوسرست      در یکی سنگ و در یکی گهرست  
 از ترازوی او جهان دو رنگ      گه گهر بر سر آورد گه سنگ 3  
 صلب شاهان همین اثر دارد      بچه یا سنگ یا گهر دارد  
 گاهی آید ز گوهری سنگی      گاه لعلی ز گهر بارنگی  
 [گوهر و سنگ شد بنسبت و نام      نسبت یزدگرد با بهرام 6  
 این زد و آن نواخت این عجبست      سنگ با لعل و خار با رطبت  
 هر کرا این شکسته پای داد      او لطف کرد و مومیایی داد  
 روز اول که صبح بهرامی      از شب تیره برد بدنامی 9  
 کوره تابان کیمای سپهر      کاگی بوذشان ز ماه و زمهر  
 در ترازوی آسمان سنجی      باز جستند سیم ده بچی  
 خود زبده‌دهی بچنگ آمد      دُر ز دریا گهر ز سنگ آمد 12  
 یافتند از طریق پیروزی      در بزرگی و عالم افروزی  
 طالعش حوت و مشتری در حوت      زهره با او چو لعل با یاقوت  
 ماه در ثور و تیر در جوزا      اوج مریخ در اسد پیدا 15

p هیچ : خویش | B Pe Le Li همی : کنی 70a

p Bb | 6-8 om. p | در کف : بر سر 3b | p و در دگر : و در یکی 2b | p افروز : آمای 1

Bb | 12-14, 41 om. B | I کرد آن لطف | Bb آن : او Le b رویی Pe Li | B رای R Sa پای 8a

زحل از دلو با قوی رایی  
 دُنب آورده روی در زحلش  
 18 داذه هر کوکبی شهادتِ خویش  
 با چنین طالعی که بردم نام  
 پدرش یزدگردِ خام اندیش  
 21 کانچ او می پزد همه خامست  
 پیش ازان حالتش بسالی بیست  
 حکم کردند راصدانِ سپهر  
 24 از عجم سوی تازیان تازد  
 مگر اقبال زان طرف یابد  
 آرد آن بقعه دولتش بمثل  
 27 پذیر از بهر زندگانی او  
 چون سهیل از دیارِ خویشتنش  
 کس فرستاد و خواند نعمانرا  
 30 تا چو نعمان کند گل افشانی  
 آلتِ خسرویش بر دوزد  
 ادبِ شاهیش در آموزد

p حسن اوتاد در سعادت | b Bb | p کوکب از : کوکبی 18b | p و افتاب | a R | با : در 17a  
 | Le Li حیلی | Pe R حیلی | b Bb | پختگی 20b | p پیش | Bb خسروانرا در سعادت  
 Pe Le Li تازد - سازد | 24 O داذ : بود | b O ایزدش پیش ازان 22a | p بخت بیدار بر سر 21b  
 | O او ازان بقعه هم Pa مردم از : هر کس از 25b | R با O او : در | b R Bb | تازند - سازند  
 Pe Le Li بهر 27 a | Li کویند : گفتند | p زانک : گرچ | b | p آورد : آرد آن 26a  
 | p آن نکوسبرت نکودانرا 29b | p Li Bb | و مهربانی Pe Le | b زمهربانی | Bb | p مهر  
 p آموزند | b | p دوزند 31a | R | 31-11,62 om.

- برد نعمانش از عمارتِ شاه      کرد آغوشِ خودِ عماریِ ماه  
 چشمهٔ را ز بحرِ نامی تر      داشت از چشمِ خودِ گرامی تر 33  
 چون بر آمد چهار سال برین      گورِ عیارِ گشت شیرِ عربین  
 شاه نعمان نمود با فرزند      کای پسر هست خاطرِ در بند  
 کین هوا خشک وین زمین گرمست      وین ملکزاده نازک و نرمست 36  
 پرورشگاهِ او چنان باید      کز زمین سر بر آسمان سایند  
 تا در آن اوج بر کشد پروبال      پرورش یابد از نسیم شمال  
 در هوای لطیف جای کند      خواب و آرام جان فزای کند 39  
 گوهرِ فطرتش بماند پاک      از بنجارِ زمین و خشکیِ خاک  
 رفت منذر با تفاقِ پدر      بر چنین جست و جوی بست کمر  
 جست جایی فراخ سازِ بلند      ایمن از گرمی و گداز و گزند 42

( 10 )

### صفت سمّار و ساختن قصر خورنق

آن چنان دز دران دیار نبوذ      وانچ بد جز همان بکار نبوذ  
 اوستاذانِ کار می جستند      جای آن کارگاه می شستند

کرد p Sa Se Bb | b | p ولایت Pe Le Li Sa Se Si | conی. عمارت a 32  
 Le | Pe Li Si گاه Pe Li Si Bb راه p Sa Se Bb | ماه Sa | عمارت : عماری | Si | کرد ز Pe Le Li Se | کردش  
 Pe Le | 34 b : گور : p Sa Si Bb | چشمها Li | جان خود Pe Le Se | چشم خود b 33  
 : وین زمین a 36 | p Bb | زمین : کای b | p Bb | کای : با | p | شه منذر a 35 | Pe Li | وشیر  
 | p | یافت : جست a 42 | p | جگر کوشه : ملکزاده b | Pe Le | و خاطر Li | وان زمین  
 | Pe Le Li | و تهی ز p Bb | و گداز و Pa | و سخت O | سخت N Bb | و ساز V | ساز Pe | و سار Li | ساز  
 Pe Li Se | از مال کاروانچ بوذ p Sa | وانچ بد جز همان بکار b | p Bb | جا : دز a | Le | 1 om.  
 Si V N Bb | وانچ بوذ آن همه

- 3 هرکه بر شغل آن غرض برخاست  
آن نمودار ازو نیامد راست
- تا بنعمان نشان رسید درست  
کان چنان پیشه ور که درخور تست
- هست نام آوری بکشور روم  
زیرکی کو ز سنگ سازد موم
- 6 چابک و چرپ دست و شیرین کار  
سام نسلی و نام او سمنار
- دست بردش همه جهان دیده  
همه دیده ها پسندیده
- کرده چندین بنا بمصر و بشام  
هر یکی در نهاد خویش تمام
- 9 رومیان هندوان پیشه او  
چینیان ذره چین تیشه او
- گرچ بناست وین سخن فاشست  
اوستاد هزار نقاشست
- هست بیرون ازین برای و قیاس  
رصد انگیز و ارتفاع شناس
- 12 نظرش بر فلک تنیده لعاب  
از دم عنکبوت اصطرباب
- چون بلیناس روم صاحب رای  
هم رصد بند و هم طلسم گشای
- آگه از روی بستگان سپهر  
از شبیخون ماه و کینه مهر
- 15 ساز این شغل ازو توانی یافت  
کین چنین کسوت او تواند بافت
- طاقی از گل چنان بر آراند  
کز ستاره چراغ بر باید
- چونک نعمان بدان طلبکاری  
گرم دل شد ز نار سمناری
- 18 کس فرستاد و خواند زان بومش  
هم برومی فریفت از رومش
- چونک سمنار سوی نعمان رفت  
رغبت کار شد یکی در هفت

3 a p Sa | پ کشور 5 a | p چنان Le Si | خبر : نشان 4 a | Li V Bb | عمل : غرض | Li Si | این 3 a  
O Bb Si | سمنار 6 a | p چابک-و شیرین Le Sa Si | چابک-و شیرین 6 a | Pe Le Li Se Bb | ز کشور  
Pe Le Li | دیده 7 b | p دیده ها 7 b | Pa Pe Le Li Sa Se, siehe Vers 17 und 25 | سمنار  
Bb | دران Pe Le | ازان p | بآن La Si | بدان 17 a | Li | وان 10 a | Pe Le Li | 9 nach 10  
Pe Le Li | سمناری | Li | ز کار Le | بیار p | ز باد Pe | ز نار | p | گرم تر : گرم دل b | Li Se | ازین  
Pe Le Li | سمنار 19 a | Le Li Bb | ازان : زان 18 a



- 21 وانگهی کرد کارِ اورا راست  
 ساختند آن چنانک می بایست  
 بر بنا کرد کار سالی پنج  
 کرد سیمین رواقی از گل و سنگ  
 24 قبله گاه همه سپید و سیاه  
 رنگ ناری و نقش سمناری  
 نه فلک را بگرد او پرواز  
 27 تنگلویشای صد هزار خیال  
 تشنه را نقش او برابر آب [   
 دیده را در عصابه بستی حور  
 30 چون سپهرش برون بآرایش  
 گشته آینه وار عکس پذیر  
 چون عروسان بر آمدی به رنگ  
 33 ازرقی و سپیدی و زردی  
 چون هوا بستی ازرق بر دوش  
 چهره چون آفتاب کردی زرد  
 36 از لطافت شدی چو ابر سپید

Li | بزب زرکاری 25 a | p Pe Le Li Sa | قبله گاهی Si Bb | قبله گاه 24 b | Pa نیمه O تیشه : پنجه 22 a |  
 p | بنکارنده : تنگلویشای b | Pe Le Sa Se | قطب آن p Si Bb | قطبی از 27 a | Pe Le Li | سمناری b |  
 O Le | بر آرایش b | p Li | بر آسایش 30 a | Pe Le Li | برش p Bb | برو 29 a | p | om. 28 | p | جمال : خیال  
 31 a | p Li Sa Si | سه رنگ 33 a | Bb | صیقلش بود از Pe Sa Se | صیقل از Li Si | سقفش 31 a |  
 p | بست 34 b | Bb | سبیل Le Li | سپهر

- با هوا در نقاب يك رنگی گاه رومی نمود و گاه زنگی  
 چونك سمنار ازان عمل پرداخت خوبتر زانك خواستند بساخت  
 39 زاسمان برگذشت رونق او خور برونق شد از خورنق او  
 داد نعمان بنعمتیش نوید که يك نیمه زان نداشت امید  
 از شتر بارهای پر زر خشك وز گرانمایهای گوهر و مشک  
 42 بیشتر زانك در شمار آید تا دگر وقتها بكار آید  
 چوب اگر باز داری از آتش خام ماند كباب سختی کش  
 دست بخشنده گفت درمست حاجب الباب در گه کرمست  
 45 مرد بتا که آن نوازش دید وعدهای امیدوار شنید  
 گفت اگر زینچ وعده دادم شاه پیش ازین شغل بودی آگاه  
 نقش این کارگاه چینی کار بهتر بستی درین پرگار  
 48 بیشتر بردی در اینجا رنج تا بمن شاه بیش دادی گنج  
 کردم کوشکی که تا بودی روزش از روز رونق افزودی  
 گفت نعمان چو بیش یابی چیز به ازین ساختن توانی نیز  
 51 گفت اگر بایدت بوقت بسیج آن کم کن برش نباشد هیچ  
 این سه رنگست و آن بود صذرنگ آن زیاقوت باشد این از سنگ  
 این يك گنبذی نماید چهار وان بود هفت گنبذی چو سپهر

| Le گرفته Pe Li Sa گرفت و : نمود و b | Pe Le Li Se Bb هوای p Sa Si هوا در 37a  
 | Pe Li Bb یا p تا 42b | p که بنی ازان 40b p ساختند : خواستند b | Pe Le Li سمنار 38a  
 Pe Le Se Si زینچ 46a | p کافسر : گفت 44a | p چوبی ار 43a | p Li Si وقت را Pe Le Se وقتها  
 رونق از 49b | Li اینجا Pe Le Bb در اینجا 48a | Pe Li کارهای 47a | Li Bb زانچ p Sa زینك  
 سه رنگ O سه کشت و : سه رنگست a | p 49 nach 52 | p Bb نماید 51b | Li روز کار بر بودی  
 p شود : بود b | p بر آرد : نماید 53a | p بودی : باشد b | p بزی : بود Pa آمد

- روى نيمان ازين سخن بفروخت  
 پادشه آتشيست كز نورش  
 واتش آن گلبنست كو گه بار  
 پادشه همچو ناك انگورست  
 وانك پيچد درو بصد يارى  
 گفت اگر مانمش بزور و بزور  
 كارداران خويش را فرمود  
 كارگر بين كه خاك خون خوارش  
 كرد قصرى بچند سال بلند  
 آتش انگيخت خود بدود افتاد  
 بى خبر بود از اوقاتن خويش  
 گر ز گور خودش خبر بودى  
 تحت پايه چنان توان بر برد  
 نام نيمان بدان بنى بلند  
 خاك جاذوى مطلقش مى خواند  
 خرمين مهر و مردمى را سوخت  
 اين آن شد كه ييند از دورش  
 در برابر گلست و در بر خار  
 در نيچد دران كزو دورست  
 بيخ و بارش كند بصد خوارى  
 به ازينى كند بجاي دگر  
 تا برند از دز افگندش زود  
 چون فگند از نشانه كارش  
 بزمانيش ازو زمانه فگند  
 دير برام رفت وزود افتاد  
 كان بنا بر كشيذ صد گز بيش  
 يك بدست از سه گز نيفزودى  
 كه چو افتى ازو نگردى خرد  
 از بلندى بم رساند كند  
 خلق رب الخور نقش مى خواند

Pe Le Li Bb | Pe | گلبنست | Pe | كان O ار Pa از : آن | Pe | واتشى 56a | Pe Le | پادشا 55a  
 p | Pe Le Bb | درانك از Li V | دران كزو 57b | O | كوره خار Pa | كوره نار Li | كوهر بار: كو گه بار  
 p | 59 p add.: | خان ومانش برذ بصد زارى 58b

نام وصيت مرا تباه كند      نامه خويش را سياه كند

p | p add.: | تا زبامش در افكنند بزود b | Pe Le Li | كاردانان p Bb | كار داران 60a

نا كه آن سرورا زين بر كند      ديده بسته زبام قله فگند

Le Li Bb | 67a | بدان p | 66b | ازان Li | زان : ازو | p | در زمانيش 62b | 62 nach 60 p

p | ازان Pe | بران

(11)

## صفت خورنق و ناپیدا شدن نعمان از ملك خویش

- چون خورنق بفرّ بهرامی      روضه شد بدان دلارامی  
 کاسمان قبله زمین خواندش      وافرینش بهار چین خواندش  
 3 آمدند از خبر شنیدن او      صد هزار آدمی بدیدن او  
 هراک می دیدش آفرین می گفت      آستانش بآستین می رفت  
 بر سدر خورنق از هر باب      بیتهایی روانه گشت چو آب  
 6 تا یمن تاب شد سهیل سپهر      آن پرستش نه ماه دید و نه مهر  
 عدنی بود در ذرافشانی      یمنی بر سهیل نورانی  
 یمن از نقش او که نامی شد      در جهان چون ارم گرامی شد  
 9 شد چو برج حمل جهان آرای      خاصه بهرام کرده بودش جای  
 چونک بر شد پیام او بهرام      زهره بر داشت بر نشاطش جام  
 کوشکی دید گرد چون گردون      آفتابش درون و ماه برون  
 12 آفتاب از درون بجلوه گری      مه ز بیرون چراغ ره گذری  
 بر سر او همیشه باز وزان      دور ازان باز کوست باز خزان  
 چون فرو دید چار گوشه کاخ      ساحتی دید چون بهشت فراخ  
 15 از یکی سو رونده آب فرات      بگوارندگی چو آب حیات

Pe (!) سناد رو N Bb سدر 5a | p Sa چینش خواند | Pe Le وافرین کن b | p Sa زمینش خواند 2a  
 گفت هر کس b | Le Li سواد La V Sa | Pa سریر Pa سرین O سر این Si نکویی Se سنادینو  
 p کرد 11a | Pa در نشاطش 10b | p Pe Le Li Sa Se Si Bb | p بدیهه چون آب  
 Pe Le بود : دید 14b | Pe Le Li Bb کرده

- وز دگر گوشه سدره چو سریر      دهی انباشته بروغن و شیر  
 بادیه پیش و مرغزار از پس      بازش از نافه برگشاده نفس  
 بود نعمان بدان کیانی بام      18 بتماشا نشسته با بهرام  
 گرد بر گرد آن رواق بهشت      سرخی لاله دید و سبزی کشت  
 همه صحرا بساط شوستری      جایگاه تذرو و بگدازی  
 گفت ازین خوبتر چه شاید بود      21 بچنین جای شاد باید بود  
 بود دستورش آن زمان بر دست      داد گر پیشه مسیح پرست  
 گفت کایزد شناختن بدرست      خوشتر از هرچ در ولایت تست  
 گر تو زان معرفت خبر داری      24 دل ازین رنگ و بوی بر داری  
 زاتش انگیز آن شراره گرم      شد دل سخت گوش نعمان نرم  
 تا فلك برکشید هفت حصار      منجنیق چنین نشد بر کار  
 چونك نعمان شد از رواق زیر      27 در بیابان نهاد روی چو شیر  
 از سر گنج و مملکت بر خاست      دین و دنیا بهم نیاید راست  
 رخت بر بست از آن سلیمانی      چون پری شد ز خلق پنهانی  
 کس ندیدش دگر بنحانه خویش      30 اینت کی خسرو زمانه خویش  
 گرچ منذر بسی نمود شتاب      هاتف دولتش نداد جواب  
 غم بسی خورد و جای غم بودش      که سیه گشت خانه زان دودش  
 داشت سوگی چونانك باید داشت      33 روزکی چند را بغم بگذاشت  
 چون نبود از سریر و تاج گزیر      باز مشغول شد بتاج و سریر

: بادیه 17a | p بوی خوش بر کشیده مشک و عیبر b | p سبزه Pe Le Li Bb سدره 16a  
 | pN چنان 26b | Pe Le Li نباید p چه شاید 21a | Pe Bb بران 18a | p باذه : نافه b | p بازش از  
 32 nach 33 Pe Le Li | 32b so p که شد آشفته دیده Pe Le Li Bb

- جور پس کرد و داد پیش آورد  
 36 بر سپه‌داریش بملك و سپاه  
 داشت بهرام را چو جانِ عزیز  
 پسری خوب داشت نعمان نام  
 39 از سرِ همدی و هم‌سالی  
 بر یکی تخته صرف خواندندی  
 هیچ روزی چو آفتاب و چو نور  
 42 شاه زاده دران حصارِ بلند  
 جز بآموختن نبودش رای  
 نازی و پارسی و یونانی  
 45 منذر آن شاه با مهارت و مهر  
 بود هفت اختر و دوازده برج  
 بمخط هندسی عمل کرده  
 48 راصد چرخ آگون بوده  
 از نهان خانهای دوراندیش  
 چونك شهزاده را بقل و برای  
 51 تخت و میلش نهاد پیش بمهر  
 هر ضمیری که آن نهانی بود  
 ملك را بر قرارِ خویش آورد  
 خلعت و دلخوشی رسید ز شاه  
 چون پذیر بلك زان نكوتر نیز  
 شیر يك دایه خورده با بهرام  
 نشدی يك زمان ازو خالی  
 در یکی بزم دُر فشاندندی  
 این ازان آن ازین نگشتی دور  
 پرورش می گرفت سالی چند  
 بود عقلش بعلم راه‌نمای  
 یاد داشت مغ دبستانی  
 آتی بود در شمار سپهر  
 پیش او سرگشاده درج بدرج  
 چون محبتی هزار حل کرده  
 قطره تا قطره قطر پیوده  
 باز داده خبر بمخاطر خویش  
 دانش آموز دید و رمزگشای  
 در وی آموخت رازهای سپهر  
 گر زمینی گر آسمانی بود

36 p | Pe Le Li با Bb N p بر 35b

یافت بر حل و عقد شهر و سپاه خلعت و دلخوشی ز حضرت شاه

43 om. Pe Le | 45a مهارت p Bb مهارت 40a p | از: بر 40a

52b p | قطره تا قطره قطره Li قطر با قطر قطره p Le Sa Se قطره تا قطره 48b

همه را يك بیک بهم بر دوخت	چون بهم جمله شد درو آموخت
تا چنان بهره مند شد بهرام	کاصل هر علم را شناخت تمام 54
در نمودار زنج و اصطرباب	در کشیدی زروی غیب نقاب
باز چون تخت و میل بنهادی	گره از کار چرخ بگشادی
چون هزمند شد بگفت و شنید	هنر آموزی سلاح گزید 57
در سلاح و سواری و تنگ و تاز	گوی برد از سپهر چوگان باز
چون ازان پایه نیزگشت بزرگ	نجه شیر کند و گردن گرگ
تیغ صبح از سنان گزاری او	سپر افکند با سواری او 60
آن چنان دوخت سنگ خاره بتیر	که ندوزند پرنیان و حریر
تیر اگر بر نشانه راندی	جفته بر نشانه بنشاندی
تیغ اگر بر زدی بتارک سنگ	آب گشتی و لیک آتش رنگ 63
پیش نیزهش گر ارزنی بودی	بسنانش چو حلقه بر بودی
در نظرگاه راست اندازی	یغلقش را بموی شد بازی
هرچ دیدی اگرچ بودی دور	زدی ار سایه بودی آن گر نور 66
و انچ او هم ندید در پرتاب	دولتش زد برانچ دید صواب

Si از بند بسته p Sa از کار بسته Le Li کار چرخ b | p میل و تخت 56a | 61 in p nach 54  
 Pe ازین Le درین : ازان 59a | p آموخت بس 57b | Se راز چرخ Pe از چرخ نیز  
 62 om. Li | Le Li بدوزند Bb p ندوزند b | Bb نه : آن 61a | p افکند 60b  
 Bb حفته Pe حفته را Le Se حفته را Sa جعبه را Si جفته b | p تیرا کر بکینه افشاندی a  
 63 hier setzt R wieder ein 64 Li R Bb add:

نیزش (Li نیزه Bb تبرش) از حلق شیر حلقه ربای تیغش از قتل کنج بند کشای  
 p یا : گر b | Le R و کچه p Pe Li اگرچ 66a | p بیلکش : یغلقش 65b  
 Pe Bb بود : دید b | Le آن : او | p آنچ 67a

شیر پاسان پاسگاهِ رَمه لافِ شیرِ ازو زذند همه  
 69 گاه بر بیر ترکتازی کرد گاه با شیرِ شرزه بازی کرد  
 در یمن هر جکا سخن راندند همه نجم الیمایش خواندند

(12)

### شکار کردن بهرام و داغ کردن گوران

چون سهیلِ جمالِ بهرامی از ادیمِ یمنِ ستذ خامی  
 روی منذر ازان نشاط و نعیم یافت آنچ از سهیل یافت ادیم  
 3 گشت نعمان و منذر از هنرش این بشفقت برادر آن پدرش  
 پذیری و برادری بگذار این رهی وان غلام در همه کار  
 این رقیبش بدانش آموزی وان رفیقش بمجلس افروزی  
 6 این بعلم استواریش داده و این نشاطِ سواریش داده  
 تا چنان شد سواری بهرام کز زمینش بر آسمان شد نام  
 کارش إِلَّا می و شکار نبوذ بادگر کارهاش کار نبوذ  
 9 مرده گور بوذ در نخبیر مرده را کی بوذ ز گور گزیر  
 هر جکا تیرش از کان بشتافت گورچشمی ز چشم گوری بافت  
 اشقری باذپای بوذش چُست بتک آسوده و بگام درست  
 12 پر بر آورده پای از اندامش دستِ گردن شکسته از گامش

Li Si پاسگاه | Si با پیل V بانان Le تاسان Bb Li Se باشان Pe باسان : 68a  
 با پلنکان R شیر غران و آن سکان رَمه Bb پیش گاه V او بگاه Le چو با سکان Pe Se با سکان  
 p Bb پیل : 69a | p چو شیر کشت رَمه

p Bb بزرگی : سواری 7a | Li شفیقش : رفیقش 5b | Pe Le بوذ ازان مقدم نشاط 2a  
 p بد ز : پای از 12a | cdd یافت : بافت | p بچشم : ز چشم 10b | R هیچ کارش بجز شکار 8a  
 Li شیوه چابکی بهر گامش ، I ترکی p ترکی R بر کر Pe Le بر کن V کردون b



ره نوردی که چون نوشتی راه	گوی بردی زمهر وقرصه زماه
کرده با جنبش فلک خویشی	باذرا داده منزلی پیشی
پیچ صد مار داده بود دُمش	گور صد گور کنده بود سُمش 15
شه برو ناختی بوقتِ شکار	با دگر مرکبش نبودی کار
اشقر گورسم چو زین کردی	گور بر گردش آفرین کردی
باز ماندی بتک ستورانرا	سفتی از سم سرین گورانرا 18
وقت وقتی که از ملالتِ کار	زین برو کردی آن هزبرِ سوار
گشتی از فعلِ او شکارستان	نقش بر نقش چون نگارستان
بیشتر زانک سنگ دارد وزن	پشتا ریختی ز گور و گوزن 21
روی صحرا بزیر سُم ستور	گور گشتی زبس گریوه گور
شه بران اشقر گریوه نورد	کز شتابش ندید گردون گرد
چون کند شکار بگرفتی	گور زنده هزار بگرفتی 24
بیشتر گور کاورید بپند	یا بیازو فگند یا بکمند
گور اگر صد فگند پشاپشت	کتر از چارساله هیچ نکشت
خون آن گور کرده بود حرام	که نبودش چهار سال تمام 27
نام خود داغ کرد بر رانش	داذ سرهنگی بیابانش
هر که زان گور داغدار یکی	زنده بگرفتی از هزار یکی
چونک داغ ملک برو دیدی	گرد آزار او نگردیدی 30
بوسه بر داغ گاه او دادی	پای اورا زبند بگشادی

O ز آفتاب و ز ماه La V Si ز چرخ و مهر ز ماه Le Li R Sa Se وقرصه ماه Pe وقرصه ز ماه 13b  
 Le| خلقت Pe Li R Bb خلقش p جنبش 14a |؟ زمهر و مهره ز ماه Pa, vielleicht ز آسمان و ز ماه  
 V R ستورانرا 18a | Pe Le دیده : داده | p Pe Le بار La V Bb مار 15 om. Li R|  
 p| گرفت : فگند 25b | Pe Le بهارستان : نگارستان 20b | p Pe Le Li Bb سوارانرا  
 Li| بنده را R بندانرا p Bb بندی را Pe Le پای اورا 31b vor a Pe Le|

ما که با نام وداغ سلطانیم      ختلی آن به که خوشترک رانیم  
 33 [آن چنان گورخان بکوه و براغ      گور کو داغ دیند رست زداغ]  
 در چنین گورخانه موری نیست      که برو داغ دست زوری نیست

(13)

### کشتن بهرام شیر و گور یک زخم تیر

روزی اندر شکارگاه یمن      با دلبران آن دیار و دمن  
 شه که بهرام گور شد نامش      گوی برد از سپهر و بهرامش  
 3 می زد از زهت شکار نفس      مندرش پیش بود و نعمان پس  
 هر یکی در شکوه پیکر او      مانده حیران ز پای تاسر او  
 کردی از دور ناگهان برخاست      کاسمان با زمین یکی شد راست  
 6 اشقر انگیخت شهریار جوان      سوی آن گرد شد چو آب روان  
 دیند شیری کشیده پنجه زور      در نشسته پشت و گردن گور  
 تا زبالا در آردش بر زمین      شه کان بر گشاذ و کرد کین  
 9 تیری از جعبه سفته پیکان جست      در زه آورد و در کشید درست  
 سفته بر سفت شیر و گور نشست      سفت وز هر دو سفت بیرون جست  
 تا بسوفار در زمین شد غرق      پیش تیری چنین چه درع و چه درق  
 12 شیر و گور اوقات و گشت هلاک      تیر تا پر نشست در دل خاک

Li R خیل Pe Le ختلی Bb | b داغ نام La داغ و نام p Li نام داغ Pe Le نام وداغ 32a  
 33 om. p | اسب V مرکب La عقلی Bb خنک  
 4a R Pe | 5 La Le Li V add: و پیکر

شه چو کردی بدید بس نیره      که سر و چشم شد ازو خبره

Pe La R سفت | p واز : وز b | Pe Li کور و شیر 10a R N | گرفت 8b p | پنجه بزور 7a  
 O Le Li سفته

شاه کان تیر بر گشاذ زشت	ایستاده کان گرفته بدست
چون عرب زخمی آن چنان دیدند	در عجم شاهیش پسندیدند
هراك دیده بران شکار زدی	بوسه بر دستِ شهریار زدی 15
بعد ازان شیرزور خواندندش	شاه بهرام گور خواندندش
چون رسیدند سوی شهر فراز	قصه شیر و گور گشت دراز
گفت منذر بکار فرمایان	تا بپرگار صورت آریان 18
در خورنق نگاشتند بزر	صورت گور زیر و شیر زبر
شه زده تیر وجسته زان دو شکار	در زمین غرق گشته تا سوفار
چون نگارنده آن رقم بنگاشت	هراك آن دید جانور پنداشت 21
گفت بر دستِ شهریار جهان	آفرینهای کردگار جهان

(14)

### کشتن بهرام گور ازدهارا و گنج یافتن

روزی از روضه بهشتی خویش	کرد بر می روانه کشتی خویش
باده چند خورد سردستی	سوی صحرا شد از سر مستی
بشکار افگنی گشاده کند	از پی گور کند گوری چند 3
از بسی گور کو بزور گرفت	همه دشت استخوان گور گرفت
آخر الامر ماذیان گوری	آمد افگند در جهان شوری

Pe Le | 17b کور و شیر | Pe Le | شهریاری زدی | Pe Le | 15a شکاری زدی | p | بجهانداریش 14b

Li | تیر غرق | Le | غرقه تیر | P | رفته تیر : غرق گشته | b | Pe Le Li | و خسته آن : وجسته زان 20a

N | جوان p | مهان : جهان 22a

Li | بشکاری کشاد خم کند 3a | Bb | بشد ز | Pe Le | شده ز | b | Le Bb | خورده 2a

Le | میان : جهان | Li | انداخت : افگند | b | Pe Le R | 5b | Pe Le | کنده b

- 6 پیکری چون خیالِ روحانی      تازه روی گشاده پیشانی  
 پشت مالیده چو شوشه زر      شکم اندوخته بشیر و شکر  
 خطِ مشکین کشیده سر تا دم      خال بر خالش از سرین تا سُم  
 9 در کشیده بجای زناری      برقی از پرندِ گلناری  
 گوی برده زهم تگان طلش      برده گوی از همه تنش کفلش  
 آتشی کرده با گیا خویشی      گلرخی در پلاس درویشی  
 12 ساق چون تیرِ غازیان بقیاس      گوش خنجر کشیده چون الماس  
 [سینه فارغ از گریوه دوش      گردنی ایمن از کناره گوش]  
 سیرم پشتش از ادیم سیاه      مانده زین کوهه را میانِ دو راه  
 15 عطفِ کیمختش از سوادِ ادیم      یافت آنچه از سوادِ یابد سیم  
 پهلو از پیه و گردن از خون پُر      ابن برنج از عقیق وان از دُر  
 خَزِ خمری تنیده بر تنِ او      خونِ او در دوالِ گردنِ او  
 18 رگِ آن خون برو دوال انداز      راست چون زنگی دوالک باز  
 کفلی با دُمش بدمسازی      گردنی با سُمش بسر بازی  
 گور بهرام دید جُست بزور      رفت بهرام گور از پیِ گور  
 21 گوری الحق دونده بوذ و جوان      گورگیر از پیش چو شیرِ دوان  
 زاوَلِ روز تا بوقتِ زوال      گور می رفت و شیر در دنبال  
 شاه ازان گور بر نتافت ستور      چون توان تافتن عنان از گور

6b روی و 6b | 9 nach 10 p | 10a تگان : رهان Pa Pe Le | 13 om. p Le |  
 a سینه : سفته Pe R | 15 om. Pe Le R Bb, nach 16 Li | 17a بر : بر p |  
 18a coni. رنگ او چون O رنگ آن خون Sa رنگی از خون |  
 20b از : از p Sa | 21b شیر : شیر Li | 22a بگاه : بوقت 22a |

گور در پیش و گور خان از پس	گور و بهرام گور و دیگر کس	24
تا بفاری رسید دور از دشت	که برو پای آدمی نگذشت	
چون در آمد شکارزن بشکار	اژدها خفته دید بر در غار	
کوهی از قیر پیچ پیچ شده	بر شکار افگنی بسیج شده	27
شه چو بر ره گذر بلارا دید	اژدها شد که اژدها را دید	
غم گور از نشاط گورش برد	دست بر ران نهاد و پای فشرد	
در تعجب که این چه نحیر است	و ایندز آوردنم چه تدبیر است	30
شد یقینش که گور غم دیده	هست ازان اژدها ستم دیده	
خواند شه را که داد گرداند	کز ستمگاره داد بستاند	
گفت اگر گویم اژدهاست نه مور	زین خیانت خجل شوم در گور	33
من وانصاف گور و دادن داد	باک جان نیست هرج باذاباد	
از میان دوشاخهای خذنگ	جست مقراضه فراخ آهنگ	
در کان سپید توژ نهاد	بر سیاه اژدها کین بگشاد	36
اژدها دیده باز کرد فراخ	آمد از شست شاه تیر دوشاخ	
هر دو چشمه دران دو چشم نشست	راه بینش بر آفرینش بست	

24a از: p Li add | p Sa Si | کوه ازان کوه باره هیچ شده | Pe Le بشکار 27b | Pa Pe در: 24a

آنتی چون سیاه دود برنگ کاورد سر برون زدود آهنگ  
 چون درختی درونه بار و نه برک مالک دوزخ و میانجی مرک  
 دهنی چون دهانه غاری جز هلاکش نه در جهان کاری  
 بجه کور خورده سیر شده بر شکار افکنی دلبر شده

p | کور: مور 33a | p تقدیر: تدبیر | Li Bb واندر: و ایندز 30b | O چو: که 28b  
 Pe Le طوس: توژ 36a | Li باک جانست p باک جانست R باک جانست Pe Le باک جان نیست 34b  
 p | کرد 37a | p رز بران کوه آنتین بنیاد | Li کان: کین b | R نوس  
 Pe Le Li R Sa Se بینش او p راه بینش 38b | p کامد b | R Le Li Si Bb کرده

- 39 بدو نوک سنان سفته شاه  
چونک میدان بر اژدها شد تنگ  
سفته شد چشم اژدهای سیاه  
شاه در آمد باژدها چون تنگ  
ناجی راند بر گلوش دلیر  
اژدها را درید کام و گلو  
42 بانگی از اژدها بر آمد سخت  
شاه نرسید ازان شکنج و شکوه  
45 سر باهن برید از اهریمن  
از دمش بر شکافت تا بدمش  
بی گمان شد که گور کین اندیش  
48 چنبری کرد پیش یزدان پشت  
خاست تا پای در ستور آرد  
گور چون شاه را ندید قرار  
51 شاه دگر باره بر گرفتن گور  
چون قدرمایه شد بسختی ورنج  
خسروانی نهاده چندین خم  
54 گورخارا چو گور در خم کرد  
شاه چو بر قفل گنج یافت کلید  
آمد از تنگنای غار برون  
گشت جوای راه و راهنمون

40a بر om. Pe Le R Bb | 41 Hier setzt B wieder ein | 44a و om. p R Bb |  
Bb از سمش Pe از سرش : از دمش 46a | Le Li شد Pe بد : به 45b | R بر ترك شد بران b  
خواندش از بهر کینه خواهی خویش 47b so p | Le Li یافت : دید b | p از دهان  
B Pe در p بر | Li Bb بار : باره 51a | خواست cdd. : خاست 53a | B Pe Le Li R Bb  
Le Li R Bb | 52a | p چونک در غار شد 52a | 54 کرد p Li دید B R Pe Le | 55b و om. Pe Se

- ساعتی بود و خاصگان سپاه  
چون یکایک بشاه پیوستند  
شاه فرمود تا کمر بندان  
راه در گنج دان غار کنند  
سیصد اشتر ز بختیان جوان  
شه که با خود حساب گور کند  
لا جرم عاقبت پیار بخش  
چون بقصر خورنق آمد باز  
ده شتروار ازان بمحضرت شاه  
دو دیگر بمنذر و پسرش  
صرف کرد آن دگر به بی خوی  
وین چنین چند گنج خانه شاد  
گفت منذر که نقش بند آید  
نقش بند آمد و قلم برداشت  
هرچ کردی بدین صفت بهرام
- 57 در طلب آمدند در پی شاه  
گردد بر گرد شاه صف بستند  
هم دلیران وهم تنومندان  
60 گنج بیرون برند و بار کنند  
شد روانه بزیر گنج روان  
ازدهارا اسیر گور کنند  
63 هم سلامت دهند وهم گنجش  
گنج پرداز شد بنوش و بناز  
ارمغانی روانه کرد براه  
66 داد با آن طرایف دگرش  
فارغ از مشرفان و مستوفی  
بعزیزی ستند بخواری داد  
69 باز نقشی ز نو بر آراید  
صورت شاه و ازدها بنگاشت  
در خورنق نگاشتی رسام
- (15)

### دیدن شاه بهرام صورت هفت پیکر در خورنق

شاه روزی رسیده بود زدشت  
حجره خاص دید در بسته  
در خورنق بنحرمی می گشت  
خادم از جست و جوی آن رسته

جوق Li طلب طلب : در طلب b B Pa Pe Li Si بود O Le Sa Se و 57a  
B Le مور Pe R کور b | B Pe | 62a شه چو Bb از B Pe Le Li بر p R در | V يك يك Bb جوق  
Li p Sa Se Si Bb | 65a بار : وار B Pa N Bb | b راه R طرایف O داد و b | Bb ده دگر زان 66a  
p زب | Bb هم : دگر 67a | R طرایف O داد و b | Bb ده دگر زان 66a  
B Pe بر : در 71b | p جمله بنحید و داد داد بداد b | p این : وین 68a  
| Li گفت و کوی : جست و جوی p Bb | خازن : خادم p | حجره دید در فرو (O درو) بسته 2a  
آن B Le R Bb او p Pa Li

- 3 شه دران حجره نانهاده قدم  
گفت کین خانه قفل بسته چراست  
خازن آمد بشه سپرد کلید  
6 خانه دید چون خزانه گنج  
خوشر از صد نگارخانه چین  
هرچ در طرز خرده کاری بود  
9 هفت پیکر درو نگاشته خوب  
دختر رای هند فورک نام  
دخت خاقان بنام یغماناز  
12 دخت خوارزمشاه نازپری  
دخت سقلاب شاه نسرین نوش  
دختر شاه مغرب آذریون  
15 دختر قیصر مبارک رای  
دخت کسری ز نسل کیکاوس  
در یکی حلقه حمایل بست  
18 هر یکی با هزار زیبایی  
در میان پیکری نگاشته نفرز
- خاصگان و خزینه داران هم  
خازن خانه کو کلید بجاست  
شاه چون قفل برگشاذ چه دید  
چشم بیننده زو جواهر سنج  
نقش آن کارگاه دست گزین  
نقش دیوار آن عماری بود  
هر یکی زان بکشوری منسوب  
پیکری خوبتر ز ماه تمام  
فته لعبتاف چین و طراز  
کش خرامی بسان کبک دری  
ترک چینی طراز رومی پوش  
آفتابی چو ماه روز افزون  
هم هایون وهم بنام های  
درستی نام و خوب چون طاوس  
کرده این هفت پیکر از یک دست  
گوهر افروز نور ینایی  
کان همه پوست بود وین همه مغز

شاه در باز کرد و خانه بدید 5b so p Sa Bb | p خازن گنج b | p حجره : خانه 4a  
p زو : زان 9b | p نقش : طرز 8a | O Sa هزار : نگار a | O Sa nach 7b | B Pe Le Li R Se  
B Li | B چینی : رومی ، رومی : چینی 13b | Li خرامان | B خوش : کش 12b  
p | p دخت قیصر بت هایون رای a | p nach 16 | p نور فروش b | p آذر نوش 14a  
Li | Li واو : وین 19b | Vullers (F.) s. v. درستی و نفرز B p خوب : خوب 16b



نو خطی دُر فشانده در کمرش	فالیه خط کشیده بر قرش
چون سهی سرو بر فراخته سر	زده در سیم تاج تا بکمر 21
آن بتان دینده بر نهاده بدو	هر یکی دل بمهر داده بدو
او دران لعبان شکرخنده	وان همه پیش او پرستنده
بر نبشته دبیر پیکر او	نام بهرام گور بر سر او 24
کان چنانست حکم هفت اختر	کین جهانجوی چون بر آرد سر
هفت شهزاده را زهفت اقلیم	در کنار آورد چو دُر یتیم
مانه این دانه را بمخوذ کشتیم	آنچ اختر نمود بنوشتیم 27
گفت تا باشد از نمونش رای	گفتن از ما وساختن ز خدای
شاه بهرام کین فسانه بخواند	در فسون فلك شگفت بماند
مهر آن دختران زیاروی	در دلش جای کرد موی بموی 30
ماذیانان گشن و فحل شمس	شیرمردی جوان وهفت عروس
رغبت کام چون فزون نکند	دل تقاضای کام چون نکند
گرچ آن کارنامه راه زدش	شاذمانی شد از یکی بصدش 33
زانک بر عمرش استواری داد	بر مرادش امیدواری داد
در مدارای مرد کار کند	هرچ اورا امیدوار کند
شه چو از خانه رخت بیرون برد	قفل بر زد بخازنش بسپرد 36

B Pe Le Li Se در خطرش R Sa بر کمرش p Li | p نشانده : فشانده 20a  
 R آن بتان 22a | p آن همه لعبان سیمین بر 21b | La در شکرش Bb با شکرش Si بر شکرش  
 B Pe Le Li | برو p بدو B | برو Pe Le Li | برو p بدو | p جلکی B Pe Le Li این بتان  
 | p ندارد یم 26 | Li آن : کان 25a | Le مهر وی Pe Le : پیش او 23b  
 | Pe Se ماذیان کشن و فحل بود B Le Bb ماذیان کشن بود 31a | p Sa : ما : تا 28a  
 | B Pe Le Se چون شه 36a | Li امیدش : مرادش b | B Pe Li Se : عمر : عمرش 34a  
 p Li Bb بخازنان b | Li Bb زان : از

گفت اگر بشنوم که هیچ کسی      قفل ازین در جدا کند نفسی  
هم درین خانه خونِ او ریزم      سرش از گردش در آویزم  
39 [ در همه خیل خانه از زن و مرد      سوی آن خانه کس نگاه نکرد ]  
وقت وقتی که شاه گشتی مست      سوی آن در شدی کلید بدست  
در گشادی و در شدی بیهشت      دیدی آن نقشهای حور سرشت  
42 مانده چون تشنه برابر آب      بتمای آن شدی در خواب

(16)

### خبر یافتن بهرام از وفات پدر

چون ز بهرام گور با پدرش      باز گفتند منیای خبرش  
کز سر پنجه شیرگیر شدست      شیر برنا و گرگِ پیر شدست  
3 شیر با او چه - سگ بود به نبرد      کو همی زاردها بر آرد گرد  
دیو بندد بمخم خام کمند      کوه سایند بزیر سَم سمند  
زاهن الماس او حریر کند      واهنش سنگ را خمیر کند  
6 پدر از آتش جوانی او      مرگِ خود دید زندگانی او  
کرد ازان شیر آتشین پیشه      همچو شیران از آتش اندیشه  
از نظرگاه خویش ماندش دور      گرچ ناقص بود نظر بی نور

B Pe Le خوب سرشت Li Bb حور سرشت 41b | p Li Bb خانه : آن در 40b | 39 om. p  
p | p Li add. : در تنای : بتمای b | p تشنگان 42a | p نقر نوشت

تا برون شد سر شکارش بود      کامد آن خانه غمکسارش بود  
statt dessen Bb :

مدنی اینچنین شعارش بود      دید آن خانه غمکسارش بود  
Li Bb | 3a چه : Li ویر : و گرگ 2b | Li Bb حاسدان B Pe Le هر کسی p منیان 1b  
p ز : از | Pe Le Li همه : همچو 7b | Li R اهن : زاهن 5a | p Li که : کو b

- 9 گاه بر باز و گاه بازه گسار بود بهرام روز و شب بشکار  
 در یمن چون سهیل تابنده بشکار و بمی شتابنده  
 حکم اورا روان چو حکم سپهر کرد شام یمن ز غایت مهر  
 12 حاکمش کرد بر ولایت خویش از سر دانش و کفایت خویش  
 جان اگر خواست هم نداشت دریغ دادش از چند گونه گوهر و تیغ  
 بود و یک جو نبوذش آنده ورنج هرچ بایستش از جواهر و گنج  
 15 یاد نامد ولایت پدرش زان عنایت که بود در سفرش  
 بازی نو نمود چرخ بلند دور چون در نوشت روزی چند  
 کار بالا گرفته زیر آمد یزدگرد از سریر سیر آمد  
 18 کرد با او هانك با دگران تاج و تختی که یافت از پدران  
 انجمن ساختند شهر و سپاه چون تهی شد سریر ز شاه  
 خدمت مار واژدها نکنند کز نژادش کسی رها نکنند  
 21 دانش و تیغ و زورمندی داشت گرچ بهرام سربلندی داشت  
 دیده کس ندید در هنرش از جنایت کشیدن پدرش  
 وز پدر مردنش خبر نکنیم گفت هر کس درو نظر نکنیم  
 24 کار ملک عجم نداند کرد کان بیابانی عرب پرورد  
 پارسی زادگان رسند برنج نازیانرا دهد ولایت و گنج  
 چون خدا خواست بر نهاد کلاه کس نمی خواست کوشود برگاه  
 27 نام او داور زمین کردند پیری از بنحردان گزین کردند

p | رو : هم b | Li خواست : گونه a | 13 p | 12 nach B | p کرده a | 11 p | اسب : باز b | 9  
 چون مرادات ( Pa مرادات ) a | 15 p | داو و اورا نبوذ يك جو رنج | Pe Le برد : بود b | 14  
 روی در 20b | Pe Le از : ز a | 19 p | عمر او در گذشت وزیر آمد b | 17 p | بد دران سفرش  
 Li کوه و تیغ p کوه تیغ : دانش و تیغ b | 21 p | Li روی ازدها

- گرج نژ جنس تاجداران بود هم بگوهر ز شهریاران بود  
 تاج بر فرق سر نهادنش کمر هفت چشمه دادندش  
 30 چونك بهرام گور یافت خبر کاسمان دور خویش برد بسر  
 دوری از سر نمود دیگر بار بر خلاف گذشته آمد صکار  
 از سر تخت و تاج شد پدرش کس نبذ تخت گیر و تاجورش  
 33 پای بیگانه در میان آمد شورشی تازه در جهان آمد  
 اول آیین سوگواران داشت نقش پیروزه بر عقیق نگاشت  
 وانگه آورد غم آنک چو شیر بر کشد بر مخالفان شمشیر  
 36 تیغ بر دشمنان دراز کند در پیگار و کینه باز کنند  
 باز گفتا چرا ددی سازم اول آن به که بخردی سازم  
 گرج ایرانیان خطا کردند کز دل آرم ما رها کردند  
 39 در دل سختشان نخواهم دید نرمی آرم که نرمیست کلید  
 با همه سگ دلی شکار مند گوسپندان مرغزار مند  
 گرج در پشم خویشان خسپند همه در پنبه زار من خسپند  
 42 به که بد عهد و سنگ دل باشند تا زمن عاقبت خجل باشند  
 از خیانت رسد خجالت مرد وز خجالت دریغ باشد و درد  
 یجز آن هرچ بینی از خواری باشد آن نوعی از ستمگاری  
 45 بی خردوار اگر شدند زدست بخردشان کم خدیو پرست  
 مرد کز صید ناصبور افتد تیر او از نشانه دور افتد

p | گرفت : نمود 31a | p | از آن بیافت : گور یافت 30a | Pa | چون هم از جنس O چون : هم 28b  
 سوگواری 34a | Pe Le | 33 om. p | چونك حاضر نبوذ تاجورش b | B Li R | تاج و تخت 32a  
 تا کشد b | Si | شاه p راه : آنک 35a | om. Li | چشم چون ابر نوبهاری داشت b | p Li Si Bb  
 : خسپند 41a | p Li | کشت زار : مرغزار 40b | p | بدی : ددی 37a | p Sa Li | با : بر | p Si  
 | p | لا جرم - باشد b | p | هر که - باشد 42a | p | چستند : خسپند b | p | سستند Sa خفتند  
 p | خدای پرست 45b | p | هرچ زین جنس بنم a | 44 om. Li Bb

( 17 )

## لشکر کشیدن بهرام بر زمین عجم

بس کن ای جاذوی سخن پیوند	سخن رفته چند گویی چند
چون گل از کام خود بر آرنفس	کام تو عطرسای کام تو بس
آن چنان رفت عهد من ز نخست	3 با که با آنک عهد اوست درست
کانچ گوینده دگر گفتست	ما بمی خوردیم واو خفتست
بازش اندیشه مال خود نکم	بذ بود من خصال بذ نکم
تا توام چو باز نوروزی	6 نکم دعوی کهن دوزی
لیک چون ره بگنج خانه یکیست	تیرها گر دوشد نشانه یکیست
گرچ در شیوه گهر سفتن	شرط من نیست گفته وا گفتن
چون نباشد زباز گفت گزیر	9 دامن انگیخت از پلاس حریر
دو مطرز بکیمیای سخن	تازه کردند نقدهای کهن
آن زمس نقره کرد نقره خاص	وین کند نقره را بزیر خلاص
مس چو دیدی که نقره شد بعیار	12 نقره گر زر شود شگفت مدار
عقد پیوند این سریر بلند	این چنین داد عقد را پیوند
که چو بهرام گور گشت آگاه	زانچ بیگانه ره بود کلاه
بر طلب کردن کلاه کیان	15 کینه را در گشاذ و بست میان
داد نعمان و مندرش یاری	در طلب کردن جهان داری

p R ز نخست 3a | p Li دور تو نظم دلستان ( Li داستان ) تو بس b | p Li دور : کام 2a  
 کوهری 4b | B Pe Le : نخست : درست | p R او که : آنک b | B Pe Le بدرست  
 ! Li در : بر 15a | p Pe R خود : بذ | p R بذ : من b | p باز : بازش 5a | p در میانش بنهفتست  
 B Pe Se مندرش : و مندرش 16a

- گنج ازان بیشتر که شاید گفت  
 گوهر افزون از انك شاید سفت  
 لشکر انگیخت بیش از اندازه  
 کینه ور تیز گشت و کین تازه  
 از یمن تا عدن ز روی شمار  
 درهم افتاد صد هزار سوار  
 همه پولادپوش و آهن خای  
 کین کش و دیوبند و قلعه گشای  
 هر یکی در نوردِ خودِ شیری  
 قایم کشوری بشمشیری  
 در روار و فتاد موکبِ شاه  
 نم بماهی رسید و گرد بماء  
 ناله کَره نای و رویین خم  
 در جگر کرد زهرهارا گم  
 کوس رویین بلند کرد آواز  
 زخمه بر کاسه ریخت کاسه نواز  
 کوه و صحرا زبس نفیر و خروش  
 بر طبقهای آسمان زد جوش  
 لشکری بیشتر زمور و ملخ  
 گرم کینه چو آتش دوزخ  
 پایگاه جوی تختِ شاه شدند  
 وز یمن سوی تاجگاه شدند

( 18 )

### نامه نوشتن ایرانیان بشاه بهرام

- آگهی یافت تخت گیر جهان  
 کاژدهایی دگر گشاد دهان  
 بر زمین آمد آسمانرا میل  
 وز یمن سر بر آورید سهیل  
 شیر نر پنجه بر گشاد بزور  
 تا کند خصم را چو گور بگور  
 تخت گیرد کلاه بستاند  
 بنشیند غبار بنشاند

17 b p add: از ایچ

جمله در خدمت شه آوردند زر و گوهر نثار او کردند

مرکب p موکب 22a | p نهاد B Pe Le R Se 21a | Li om. 20-22  
 p زخم نواز Pe N زخمه نواز | Le زخم : زخمه 24b | p تف : نم b | Le لشکر B Pe R  
 N بارگاه Li تخت شاه Le تختگاه B R تاج و کاه p تاجگاه 27b | p کشته : کینه 26b

همه گرد آموذند بر در شاه	نامداران و موبدان سپاه
6 سرکشی را پشت پای زدند	انجمن ساختند ورای زدند
پوست ناکرده دانه را کشتند	هرچ فرمود عقل بنوشتند
رفتن راه را بسیچیدند	نامه چون شد نبشته پیچیدند
9 شاه نورا زمانه داد دروژ	چون رسیدند و آموذند فروژ
بار جستند و بارشان دادند	حاجبان دل بکارشان دادند
که فراتر شوند از آن دوری	داد بهرام شاه دستوری
12 سجده بردند و داشتند سپاس	پیش رفتند با هزار هراس
بر سر نامه بوسه داد و سپرد	آن کزان جمله گوی دانش برد
خواند بر شهریار کشورگیر	نامه را مهر بر گشاد دبیر
15 گمراهانرا بفضل راههای	اول نامه بود نام خدای
نیستی یافته بدو هستی	کردگار بلندی و پستی
وز سپهر بلند و کوه گران	زادمی تا بجمله جانوران
18 قدرت اوست نقش بند وجود	همه را در نگارخانه جود
نیست بیرون از و خداوندی	در تمنای هیچ پیوندی
وافرین مهر بر نهاده اوست	آفرینش گره گشاده اوست

7b vor a p | Li Si | Li دانها p دانه | Li Si | ناکنده p برکنده : نا کرده b | p add:

کاتب نامه آن سخن پرداز در سخن داد شرح حال دراز

8a B Pe Le Se | کرد p Sa Se | Li Bb | آموذند : و آموذند 9a | p نامها چون نبشت 8a  
10b vor a p Li Bb | 11b | Pe | شدند p | 13a | Bb Sa | که از : کزان 13a | p | 14 p Li add:

مغز تا پوست ( Li بود نامغز ) آن تهی نامه مغز با دام و پوست ( Li پوست ) با دامه

هم برونش طراز دیبا کار هم درونش چراغ روغن دار und p sodann:

p جز وی دکر : بیرون از و 19b

- 21 [اوست دارندۀ زمین و زمان] پیرو حکم او هم این وهم آن [
- چون فرو گفت آفرین پیوند آفرین زافریدگار بلند
- گفت بر شاه و شاهزاده درود کای بر آورده سر بچرخ کبود
- 24 هم ملک فرّ و هم ملک زاده داذِ مردی و مردمی داده
- من که هستم در اصل کسری نام کسر چون گیرم از خصومت خام
- هم هنرمند و هم جهان دیده هم بچشم جهان پسندیده
- 27 از هنرمندیم نوازذ بخت بی هنر کی رسد بتاج و بتخت
- سربلندیم داده تاج و سریر نبوّ هیچ سربلند حقیر
- گرچ صاحب ولایت زمیم پیشوای پری و آدمیم
- 30 هم بدین خسروی نیم خشنود کانگینست سخت زهرآلود
- آن قدر داشتم زتوش و توان کاخترم بود ازو همیشه جوان
- به اگر بودمی بدان خرسند کز خطر دور نیست جای بلند
- 33 لیکن ایرانیان بزور و بشرم نرم کردندم از نوازش گرم
- داشتندم برانک شاه شوم گردن افراز تاج و گاه شوم
- ملک را پاس دارم از تبهی پاسبانست این نه پادشهی
- 36 این مثل در فسانه سخت نکوست کارزو دشمنست عالم دوست

B از آفرین p Sa Si | آفرین Pe Le | کوفت : گفت 22a | 23 R | om. p Pe Le, nach 21  
 p Sa Si | آفرینده را درودی چند | Le Li | وافرین : آفرین b | Pe Le Li R Se | زافرین  
 | p | کیان زاده | p | کی فر 24a | p Le | آورد | p Pe Le | که : کای b | Pe Le Li | گفته 23a  
 B Pe Le Se | اند و سریر p Si Bb | تاج و سریر | Si Bb | داذ 28a | p | دانشم در جهان 26b  
 O Si | لیك ایرانیان Pa | لیکن ایرانیان 33a | p | ليك : سخت 30b | Li | است سریر Sa | اندسریر  
 کرم p Sa N | نرم b | Li R | خلق ایران مرا Pe Le Se | لشکر ایران مرا B | چون که ایرانیان  
 p Li | باز : پاس 35a | p | بدانك : برانك 34a | Pe Le Li R Se Si | کردندم p Sa | کردندم B Pe Le R Se Si  
 p | دشمن و قناعت Li Pa | دشمنست و عالم B Pe Le Sa | دشمنست عالم 36b



از چنین عالمی تو بی خبری	مالك الملك عالمی دگری
خوشر آید ترا کبابی گور	از هزاران چنین کیانی شور
جرعه باده بر نوازشِ روز	39 بهتر از هر چ زیر چرخِ کبود
کار جز باده و شکار نیست	با صداعِ زمانه کارت نیست
راست خواهی جهان تو داری بس	که نداری غمِ ولایتِ کس
شب و شبگیر در شکار و شراب	42 گاه با خورد خوش گهی با خواب
نه چومن روز و شب زشادی دور	از پی کارِ خلق دل رنجور
گاهم اندوهِ دوستان پیشه	گاهی از دشمنانِ پر اندیشه
کمترین محنت آنک با چو توشاه	45 تیغ باید زدن ز بهرِ کلاه
ای خُشک جانِ عیش پرورِ تو	کز چنین فتنه دور شد درِ تو
کاش کان پیشه کارِ من بودی	تا مگر کارِ کارِ من بودی
یکِ دمی عیش و لهو ساختمی	48 بمی و روزِ جانِ نواختمی
این نگویم که دوری از شاهی	داری از دین و دولت آگاهی
وارثِ مملکتِ تویی بدرست	ملك ميراثِ پادشاهی تست
لیکن از خام کاریِ پذیرت	51 سایه چتر دور شد زسرت
کان نکردست با رعیتِ خویش	کان شکایت کسی بیارذ پیش

B Le آمد : آید 38 a | p کشوری Pe Li عالم B Le R عالمی | B ملک پیرای Li p مالک ملک 37 b  
 هزاران یکی Bb هزار اینچنین p Si هزاران چنین b | Bb که رانی B Pe Le Sa که یابی p R Li Si کبابی  
 Li از چنین عالمی پراز شر و شور Bb Pe Le Sa که یابی B که باشی p Si کیانی | B Pe Le Sa Se  
 B Le Li Se با خواب | Bb خورد خوب و گاه Li خورد خوب و که 42 b | B از نزلهای چرخ 39 b  
 B Pe Le برای b | Pe Le Li محنتی | p کتری 45 a | p گاهم 44 b | Bb بخواب p Pe Sa Si در خواب  
 B Pe Le کار | Sa کین R Bb آن p Si این : کان | B Pe Le کاج 47 a | Bb سر : در 46 b  
 Pe Li لیک 51 a | Li Bb آن 49 a | B Pe Le Li کردی p یکِ دمی 48 a | p Si یار Li Sa Se  
 p Sa بیارذ Bb حکایت b 52 | B Pe Le Li Sa Se Si Bb تاج p چتر

از بزه کردنش عجب ماندند      بزه گرزین جنایتش خواندند  
 54 از بسی کو ز بهر خون ریزی      گاه تندی نمود و گه تیزی  
 کس بران تخته آفرین نکند      تخم گاری دران زمین نکند  
 چون نخواهد ترا بشاهی کس      به کزین پایه باز گردی پس  
 57 آتش گرم یابی ار جوشی      آهن سرد کوبی ار کوشی  
 من خود از گنجهای پنهانی      وقت حاجت کم زرافشانی  
 آنچ برگ ترا پسند بود      خرج آن بر تو سودمند بود

( 19 )

### جواب داذن شاه بهرام گور ایرانیانرا

چونک خواننده خواند نامه تمام      جوش آتش بر آمد از بهرام  
 باز خود را بصد توانایی      داذ چون زیرکانش شکیبایی  
 3 با چنان گرمی نکرد شتاب      بعد از اندیشه باز داذ جواب  
 کانچ در نامه کاتبان راندند      گوش کردم چون نامه بر خواندند  
 گرچ کاتب نبوذ چابک دست      پند گوینده را عیاری هست  
 6 آنچ برگفته شد زرای بلند      می پسندم که هست جای پسند

وقت حاجت 58b | پای : پایه 56b | بسی جور کو ز خون 54a | سبب ورا : جنایتش 53b  
 p add : p آید : بود 59 | p Sa بر تو هر دم

نکذارم هیچ تدبیری      در کفاف تو هیچ تقصیری  
 نایی باشم از تو در شاهی      بنده فرمان بهر چه در خواهی  
 چو ز من نیز خلق کردد سیر      خود ولایت تراست بی شمشیر

B Le Si Bb عیاری | p پیر : پند b | B نبوده 5a | p داذ در پرده حکم دانایی 2b  
 p Pe Li Sa Se عیاری

من که در پیش من چه خاك و چه سيم	سر فرو ناورم بهفت اقليم
ليك ملكى كه دارم از پذران	غن باشد كه هست با دگران
گر پذر دعوى خدایى كرد	من خدادوستم خرد پرورد <sup>9</sup>
هست بسيار فرق در رگ و پوست	از خدادوست تا خدایى دوست
من بجرمى نكرده معذورم	كز بزه گارى پذر دورم
پذر ديگرست و من دگرم	كان اگر سنگ بود من گهرم <sup>12</sup>
صبح روشن ز شب پديد آيد	لعل صافى ز سنگ مى زايد
توان بر پذر گوايى داد	كه خداتان از ورهائى داد
گر بدى كرد چون بنى خفت	از پس مرده بد نشايد گفت <sup>15</sup>
هر جا عقل پيش رو باشد	بد بدگو زبذش نو باشد
هر كه او در سرشت بد گهرست	گفتنش بد شنيدنش بتوست
بگذريد از جنايت پذر	بگذاريد از انج بى خبرم <sup>18</sup>
من اگر چشم بد نگیرد راه	عذر خواهم از انج رفت گناه
پيش از اين گر چو غافلان ختم	اينك اينك بترك آن گفتم
مقبلى را كه بخت يار بود	خفتنش تا بوقت كار بود <sup>21</sup>
به كه با خواب ديده نستيزد	خسپد اما بوقت برخيزد
خواب من گرچ بود خوابى سخت	از سرم هم نبود خالى بخت
كرد بيدار بختيم يارى	دادم از خواب سخت بيدارى <sup>24</sup>
بعد از اين روى در بهى دارم	دل زهر غفلتى تهى دارم

Pe Le | خدا: خرد 9b | Li Si Bb | عيب Pa | b غن p B Pe Le Sa Se | ماند O هست: دارم a | 8 om. R |  
 Pa | كه رفت O كه هست: نكرده Bb | بجرم R | بظلم Pe Le Li Se | بمردى B | تعدى p Sa Si | بجرمى 11a |  
 كفنى وهم | O Le R | از: بد 17b | B Bb | نبايد 15b | p | كانى: صافى 13b | Li | او: كان 12b |  
 24 19-22 | Reihenfolge in p: 18 23 | در كذاريد p | شكایت: جنايت 18a | Pa | شنودنش  
 p | غافلى 25b | Le | در: با 22a | p | بذاع: از انج b | p | كرتنم را اجل نگیرد 19a |

- نکنم بی خودی و خودکامی      چون شدم پخته کی کم خای
- 27 مصلحت را نظر نواز شوم      مصلحت را به پیش باز شوم
- در خطای کسی نظر نکنم      طمع مال و قصد سر نکنم
- از گناه گذشته نارم یاد      با نمودار وقت باشم شاد
- 30 باشا آن کم که شاید کرد      وز شا آن خورم که شاید خورد
- ناورم رخنه در خزینۀ کس      مال دشمن کنم هزینه و بس
- نیک رای از درم نباشد دور      بد و بد رای را کم مهجور
- 33 جز به نیکان نظر نیفروزم      از بد آموز بد نیاموزم
- [دور دارم زداوری آرم      آن کم کز خدای دارم شرم
- زن و فرزند و ملک و مال همه      بر من ایمنتر از شبان و رمه
- 36 نان کس را بزور نگشایم      بلك نانش بنان بر افزایم]
- نبرد دیو آرزوم ز راه      آرزو را گرو کم بگناه
- نمایم بچشم بیننده      آنچ نپسندد آفریننده
- 39 چون شه این گفت و رایا شد راست      پیرتر موبد از میان بر خاست
- گفت مارا تو از خداوندی      هم خرد بخش و هم خردمندی
- هرچ گفتی زرای خوب سرشت      خردش بر نگین دل بنوشت
- 42 سر تو زی که سروری همرا      سر شبان هم تو شای این رمه را

: هزینه B p | b خزانه 31 a | O باید : شاید b | p باید : شاید 30 a | p علاج ساز : نظر نواز 27 a  
 | 34-36 om. p | B وز : از 33 b | p بد بد رای را b | Le برم : درم 32 a | Le Li Bb خزینه  
 | B Li رایا : و رایا 39 a | p R نپسندد b | p R بنایم 38 a | B Bb در : بر b | Li تنور : بزور 36 a  
 | p که نوازی بلطف و خرسندی | Li خداوندی b | Li خردمندی | p آن : از 40 a  
 Le هم شبانی و سایه رمه را B R Li Se سر شبانی و سایه رمه را 42 b | p برای B Pe زراه : زرای 41 a  
 Bb سر شبانی تو شای این رمه را p Sa سر شبان هم تو باشی این رمه را Pe سر شبانی و سایه رمه را

- تاجدارى سزای گوهرِ تست      تاج با ماست ليك بر سرِ تست  
زندِ گشتاسي بجز تو که خواند      زنده دارِ کيان بجز تو که ماند  
تخمه بهمنی و دارایی      از تو می یابد آشکارایی 45  
میوه نو تویی سیامک را      یاذگار اردشیر بابک را  
تا گیومرث از سریر و کلاه      می روز نسبت تو شاه بشاه  
ملك با تو باختیاری نیست      در جهان جز تو تاجداری نیست 48  
موبدان گر نوند و گر کهن اند      همه از يك زبان برین سخن اند  
ليك ما بندگان درین بندیم      که گرفتارِ عهد و سوگندیم  
باشینده که دارد تخت      دستِ عهدی شدست مارا سخت 51  
که نخواهیم تاج بی سرِ او      بر نتایم چهره از درِ او  
حقّی باید استوار کنون      کارذ آن عهدرا ز عهدِ برون  
[تا در آیینِ خود خجل نشویم]      نشکند عهد و تنگ دل نشویم 54  
شاه بهرام کین جواب شنید      پاسخی دادشان چنانک سزید  
گفت عذر از شما روا نبود      عاقل آن به که بی وفا نبود  
این مخالف که تخت گیرِ شماست      طفلِ من شد اگرچ پیرِ شماست 57  
تاجش از سر چنان بزیر آرم      که یکی موی ازو نیازم  
گرچ موقوف نیست شاهی من      بر مدارا و عذرخواهی من

p Sa | از توزیذ همی (Sa هم) نکورایی Pe Le زیذ B R Li یاذ b 45 | p از نژاد کيان 44b  
Pe Le Sa Se بذین B Si برین 49b | p ملك را بی تو اختیاری 48a | Bb باره R نره: میوه 46a  
BLi بر نتایم 52b | p با پسندیده: باشینده 51a | p دران B این که: ليك 50a | p Li R درین  
p Sa Si Bb ازو و لشکر او B روی از در او: چهره از در او | p Sa Si Bb بر نتایم Pe Le Se بر نداریم  
p هست طفل من ارچه 57b | R درین کار خود a | p کارذ اندیشه را ز عهد برون 53b  
p فروذ: بزیر 58a

- 60 شاهم وشاهزاده تا جمشید  
تاج و تخت آلتست و شاهی نه  
هر که شد تاجدار و تخت نشین  
63 تخت جمشید و تاج افریدون  
هر که را مایه بود سر بفراخت  
من که بی تاج و تخت ره دادم  
66 جای من گر گرفت غداری  
ازدهایی رسید بر در غار  
مور کی جنس جبرئیل بود  
69 گور چندان زند ترانه دلیر  
نور خورشید خاصه برج حمل  
من بسختی بخانه دگران  
72 خورش خصم شهد یا شکرست  
[ تیغ و دشنه به از جگر خوردن  
همه ملک عجم خزانه من  
75 گاه منذر فرستدم خوانی  
[ نان دهانم بدین کله داری  
نان خورانم بدین گنه گاری ]

61a شاه : Pe Le | 62a شد p R | B Pe Le Li | om. Pe Le O |  
64b وز Pe | 65a که بی : p | R | 67b و om. p | 69b سپید مهره : O |  
70b را p | p add:

خر که با بالغان زبون کردد چون بطفلان رسد حرون کردد

R | کله داری b | R | کنه کاری | Li | بدان a | p | 76 om. Pe Le | 73 om. Pe Le | خوردن من یا 72b

من چو شیر جوان ولایت گیر	جای من کی رسد برو به پیر
تا منم کی بر ذ مخالف باج	جز بگی زاده کی دهند خراج 78
هست جای کیان سزای کیان	جز کیانرا مباد جای کیان
شاه مایم دیگران رهی اند	ما پریم آن دگر کسان تهی اند
شاه باید که لشکر انگیزد	از سواری چه گرد بر خیزد 81
می که پیر مغان زدست نهاد	جز به پور مغان نشاید داد
نیک دانید کانیج می گویم	راست کاری و راستی جویم
لیکن از راه نیک پیمانی	نرسد سر رکشی و سلطانی 84
گر کم آن کم که رای شماست	رای من جستن رضای شماست
آنچ گفتید حجتی باید	که بدو عقد بسته بکشاید
حجت آنست کز میان دو شیر	بهره آنرا بود که هست دلیر 87
بامدادان دو شیر غرنده	خورشی در شکم نیاکنده
وحشی تیز چنک خشم آلود	کز دم آتشین بر آرد دود
شیردار آورد بیدان گاه	گرد بر گرد صف زنند سپاه 90
تاج شاهان ز سر بزیر نهند	در میان دو شرزه شیر نهند
هر که تاج از دو شیر بستاند	خلقش آن روز تاجور خواند

77a | Li R | و دیگران 80a | O Pe | سرای : سزای 79a | B Le | 78 om. | p R | زبان : جوان 77a  
 82b | p B | به پیر 82b | p R | اندران راستی می جویم 83b | Pe Le | ایمانی : پیمانی | O Li | نیک 84a | p R | اندران راستی می جویم 83b | p B | به پیر 82b  
 | B Pe Le Li | بر p من b | p | آن کم من که وفق رای 85a | p | راه شرط و پیمانی  
 86a | Pe Le | تاج بنهم در میان 87a | p | عهد : عقد b | p | کوید | B Pe Le | وانچ p R Li | آنچ 86a  
 89a | p | نره : شرزه b 91 | p | کشند : زنند 90b | Li | آتشی b | p R | و تیز چنک و خشم 89a  
 p | خلق او را شهنشس خواند Li | خلقش آنگاه تاجور داند 92b

93 چون سخن گفته شد برفق و براز سخن دلفریب طبع نواز  
نامه را مهر خود نهاد برو شرح و بسطی تمام داد برو  
( 20 )

### رسیدن نامه بهرام بایران

شاه پرستان که مهر شه دیدند و از سخنهاى نغز بشنیدند  
باز گشتند سوى خانه خویش صورت شاه نو نهاده به پیش  
3 گشته هر يك زمهر بانی او عاشق فرّ خسروانی او  
همه گفتند شاه بهرام است كه ملك گوهر و ملك نام است  
نتوان بر خلاف او بودن آفتابی بگل بر اندودن  
6 تند شیرست آن نبرده سوار كاژدهایی كند بتیر شكار  
چون شود تند شیر پنجه گشای هیچكس پیش او ندارد پای  
بستاند سریر و تاج بزور سرور را بر ذپای ستور  
9 به كه گرمی درو نیاموزیم آتش كشته بر نیفروزیم  
قصه شیر و برگرفتن تاج بچنین شرط نیست او محتاج  
لیکن این شرط حجتیست بزرگ كاگی مان دهد ز روبه و گرگ  
12 سوى درگه شدند جمله ز راه باز گفتند شرط شاه بشاه  
نامه خواندند و حال بنمودند يك سخن بر شنیده نفروزدند

شرط 94b | p کار دولت از و گرفت نظام p | b برفق تمام Pe V N و بناز B Le Li و براز 93a  
Bb add: p | B درو: برو Pa شرط بستی O و بسطی

بپرستندگان خویش (Bb چونامه) سپرد تا برندش چنانك باید برد

B Li كاژدهایی كند b | p این: آن Li شرزه: تند 6a | p كه سزاوار این چنین كامست 4b  
Pa | بچه شیر O شیر بچه: تند شیر 7a | Pe Le كاژدها میكند p R كاژدها را كند  
B Pe Le Li شیر: شرط | Pe Li لك 11a | p را: بر | p Li كینه: كشته 9b | B دهد: برد 8b  
Pe Li شه با شاه 12b | Bb كاگی داذمان زمیش و ز كرك p كاگی می دهد ز شیر و ز كرك b  
B نوشته p شنوده 13b | Le آن با شاه



- پیرِ تخت آزمای تاج پرست  
گفت ازان تاج و تخت بیزارم  
به که زنده شوم ز تخت بزیر  
مردِ زیرک جکا دلیر خورد  
وارثِ مملکت بتیغ و یجام  
[وارثِ ملک را دهید سریر  
من ازین شغل در کشیدم دست  
پاسخ آراستند ناموران  
شرطِ ما با تو در خداوندی  
چون فرمانِ ما شدی بر تخت  
[چونک بهرام شرط کرد بشیر  
نیست بازی ز شیر بردن تاج  
شرطِ اورا بجای خویش آریم  
گر بترسند سریرِ عاج تراست  
گر شود چیر و تاج بر دارد  
درخورِ تخت و آفرین باشد  
ختمِ قصه بران شد آخر کار  
[روزِ فردا چو در قرار آید  
تاج بنهاد وزیرِ تخت نشست  
که ازو جان بشیر بسپارم  
تا شوم کشته در میانِ دوشیر  
طعمه کز دهانِ شیر خورد  
هیچ کس نیست جز ملک بهرام  
صاحبِ افسر جوان بهست که پیر  
نیستم شاه بلکه شاه پرست  
کای سرِ خسروان و تاجِ سران  
نیست الا بدین خردمندی  
هم فرمانِ ما رها کن رخت  
درچنین شرط بوذنیست دلیر  
تا چه شب بازی آورد شبِ داج  
شیر بندیم و تاج پیش آریم  
ور شود کشته نیز تاج تراست  
وز ولایت خراج بر دارد  
لیک هیهات اگر چنین باشد  
کایچ شرطست نگذرد ز قرار  
30 شاه با شیر در شکار آید

P و بنام : و یجام 18a | p لقمه b | p چگونه سیر خورد 17a | p تخت : تاج 14a  
شرط 22a | p کای سزاوار تخت و تاج 21b | Bb از : که b | 19 om. p, nach 20 Le  
P | زان سبب شد که تو خردمندی b | Li از خردمندی B Pe Le از خداوندی | Bb با تو درن  
شرط بهرام را 26a | 26p om. B, nach 25 om. p | 24 om. p | p تخت b | p کزیدی بخت 23a  
| p Le Li کشد : شود | Pe Li R ور : گر 28a | Pe Le کر : ور 27b | p نکه داریم  
Bb در شمار Le بر قرار : در قرار | 31 om. p | p تاج : تخت 29a | cet. شیر B جبر

( 21 )

## برگرفتن بهرام تاج از میانِ دو شیر

- بامداذان که صبحِ زرینِ تاج      کرسی از زرِ نهاد و تختِ زعاج  
 کارداران و کارفرمایان      هم قوی دست و هم قوی رایان  
 از عرب تا عجم سوار شدند      سوی شیرانِ کارزار شدند <sup>3</sup>  
 شیرداران دو شیرِ مردمِ خوار      یله کردند بر نشانهٔ کار  
 شیرِ با شیرِ درهم افکندند      گورِ بهرامِ گور می کنند  
 شیرداری چنانک بود دلیر      تاجِ بنهاد در میانِ دو شیر <sup>6</sup>  
 [تاجِ زر در میانِ شیرِ سیاه      چون بکامِ دو اژدها در ماه  
 ماه با او بطشت رسته زمیغ      نه بطشتِ تهی بطشت و بتیغ]  
 می زدند آن دو شیرِ کینه سگال      بر زمین چون دو اژدها دنبال <sup>9</sup>  
 یعنی این تاجِ زر زما که برد      غارت از شیر و اژدها که برد  
 آگهی شان نه زاهنین جگری      شیرگیری و اژدها شگری  
 گرد برگردِ آن دو شیرِ عظیم      کس دو آماجگه نگشت زیم <sup>12</sup>  
 فتوی آن شد که شیردل بهرام      سوی شیران کند نخست خرام  
 گر ستاند ز شیر تاج اوراست      جامِ زرین و تختِ عاج اوراست  
 ورنه از تختِ رای بر دارد      روی باسوی جای خویش آرد <sup>15</sup>

1b از عاج p Le Li Bb | 3a تا : p | 6a بود : چنانک 7 om. p | 8 om. p Li  
 B | 11a واکمی | 10a تاج را p | Li | 9b همچو اژدها Le N | B | 9b اژدها : با او  
 باوی ( Le باری ) , p Sa , ورنه از تختِ رای بر a | 15 om. Li | p باقوت : زرین 14b  
 اینک بر Pa Sa روی باسوی بخت خویش آرد , b so O | B Pe Le R Se Si | اربختِ رای بد ( Pe بر )  
 B Pe Le R Se Si جای جای ( B Se جان ) خود دارد

شاه بهرام ازین قرار نگشت	سوی شیر آمد از تنیزه دشت
[ در درودشت هیچ پشته نبوذ	که بران پشته شیر کشته نبوذ
سر صد شیر کنده بوذ زیال	بوذ عمرش هنوز یست و دو سال] 18
آنک صد شیر ازو زبون باشد	او زبون دوشیر چون باشد
در کمر چست کرد عطف قبا	در دم شیر شد چو باز صبا
بانگ برزد بتند شیران زوذ	وز میان دوشیر تاج ربوذ 21
حمله بردند چون نومندان	دشنه در دست وتیغ در دندان
تاسر تاجور بچنگ آرند	بر جهانگیر کار تنگ آرند
شه بتأدیشان چورای افکند	سر هر دو بزیر پای افکند 24
نجه شان پاره کرد و دندان خرد	سر و تاج از میان شیران برد
تاج بر سر نهاد و شد بر تخت	بختیاری چنین نماید بخت
بردن تاجش از میان دوشیر	رو بهار از تخت کرد بزیر 27

( 22 )

### بر تخت نشستن بهرام بجای پدر

طالع بخت و پادشاهی او      فرخ آمد ز نیک خواهی او  
[ پیش ازان راصد ستاره شناس      از پی تخت بوذ داشته پاس ]

16b تنیزه : B R حوالی Li p مین که 17-18 om. p | 20a عطف : p بند | 21 p add:

چونک شیران دلیریش دیدند      شیرگیری و شیریش دیدند

R بتدیرشان Pa بکشتن چورایشان O بکشتارشان : بتأدیشان 24a | Bb Li p چنک : دست 22b  
Bb بتهدیدشان | 25a و کرد دندان 25a | p بجه بر کند و کرد دندان 25a | Bb بتهدیدشان  
statt dessen 26 b-a wiederholt, vielleicht zu streichen | a تاج Li N

2 om. p Le N

- 3 اسدی بوذ کرده طالع بخت  
آفتابی در اوج خویش بلند  
زهره در ثور و مشتری در قوس
- 6 در دهم ماه و در ششم بهرام  
[ دست کیوان شده ترازو سنج  
چون بدين طالع مبارك فال
- 9 از بسی لعل ریختن با دُر  
گنج داران فزون ز حد شمار  
آنك اول سریر شاهی داشت
- 12 چونك دید آن شکوه بهرامی  
اول او گفتش از کهان و مهان  
موبدانش شه جهان خواندند
- 15 همچنین هر کس آشکار و نهفت  
شاه چون سربلند عالم گشت  
خطبه عدل خویشان بر خواند
- 18 گفت کافر خدای داد بمن  
بر خدا خوانم آفرین و سپاس  
پشت بر نعمت خدا نکم
- 21 تاج برداشتن ز کام دوشیر  
طالعی پایدار و ثابت سخت  
در قران با عطارش پیوند  
خانه از هر دو گشته چون فردوس  
مجلس آراسته بتیغ و بجم  
سخته از خاک تا بکیوان گنج  
رفت بر تخت شاه خوب خصال  
کشتی بخت شد چو دریا پر  
گنج بر گنج ساختند نثار  
بیعت شهری و سپاهی داشت  
کافر و تخت شد بدو نامی  
شاه آفاق و شهریار جهان  
خسروانش خدایگان خواندند  
آفرینی بقدر خود می گفت  
سربلندیش زاسمان بگذشت  
لؤلؤی تر ز لعل تازه فشاند  
این خداداد شاذ باز بمن  
کافرین باز بر خدای شناس  
شکر نعمت کنم چرا نیکنم  
از خدا دادم آن نه از شمیر

B بخت Li و سخت : سخت | om. B Pa و b | Le سخت Pe تخت | iL کرده بوذ p کرد 3a  
| p B Li خداداده Le Bb خداداد b 18 | p Li موبدان خسرو 14a | 7 om. p | Pe R Bb  
p B خواهم p از : بر 19a

کارهایی کنم خدای پسند	چون رسیدم بتاج و تخت بلند
که زمن هیچ کس نیازارد	آن کنم گر خدای بگذارد
24 راست خانه شوید چون ره من	با من ای خاصگان درگاه من
رستگاری براستی یابید	از کژی به که روی بر تابید
ای بسا گوش چپ که خواهد جست	گر نگیرید گوش راست بدست
27 در انصاف و عدل بگشایم	روزی چند چون بر آسایم
ظلم را ظلم و داد را دادست	آنچ بر من فریضه اقتادست
باز بر خفتگان خاک درود	از من افزون ز شکل چرخ کبود
30 زندگان را زما امان و نوید	بیش از اندازه سیاه و سپید
هر که زین شاذ نیست شاذ مباد	کار من جز درود و داد مباد
سجده شکر کرد هر که شنید	چون شه انصاف خویش کرد پذیرد
33 پس بخلوت کشید از اینجا رخت	یک دو ساعت نشست بر سر تخت
خلق ازو راضی و خدا خشنود	عدل می کرد و داد می فرمود
استواری باستواران کرد	انجمن با بزرگواران کرد

مکر آن کو کناه کار بود دزد و خونی و راه دار بود 23 p Li add:  
 25b p | ظلم را جور R ظلم را عدل B Pe Le | ظلم را داد Li Bb | ظلم را 28b p | ز راستی 25b  
 33 p Li add: | p | و عدل را

نیست از هیچ مرادم هراس  
 بجز از مرادم خدای شناس  
 اعتمادی نمی کنم بر کس  
 برخدا اعتماد دارم (Li کردم) و بس  
 طاعت هیچ کس ندارم دوست  
 بجز از طاعتی که طاعت اوست

29a p Li | زمن: زما 30b Li | سلام و B Pe Le R | ده: خاک b | B Pe Le R | تا بناند بجای چرخ 29a  
 31a B | کار ما 31a p | Li R | و امید: و نوید  
 32b Pe Le R | برد: کرد 32b p | هر که بیداد کرد b | B | کار ما 31a p | Li R | و امید: و نوید  
 35 b p Li | بر استواران 35 b

### صفت داد و عدل شاه بهرام گور در پادشاهی

- چون ز بهرام گور تاج و سریر سازور گشت و شد شکوه پذیر  
 مگر هفت چشمه را در بست بر سر هفت پایه تخت نشست  
 3 [ چینی بر برش چو سینه باز رومی بر تنش برسم طراز  
 واو بخوبی زروم باج ستان بنکویی زچین خراج ستان ]  
 چار بالش نهاده چون جمشید پنج نوبت رسانده بر خورشید  
 6 رسم انصاف در جهان آورد عدل را سر بر آسمان آورد  
 کرد با داد پروران یاری با ستمکارگان ستمکاری  
 قفل غم را درش کلید آمد کامد او فرخی پذیرد آمد  
 9 کار عالم ز نو گرفت نوا بر نفسها گشاده گشت هوا  
 گاو نازاده گشت زاینده آب در جویها فزاینده  
 میوها بر درخت بار گرفت سگها بر درم قرار گرفت  
 12 حل و عقد جهان بدو شد راست دوهوایی ز مملکت برخاست  
 پادشه زاذگان بهر طرفی یافتند از شکوه او شرفی  
 کارداران ز حمل کشور او حملها ریختند بر در او  
 15 قلعه داران خزینها بردند قلعه‌ها را کلید بسپردند

p R | تخت هفت ( R هشت ) پایه B Pe Le هفت پایه تخت b | p بر بست 2a | p بهرام 1a  
 : چو سینه باز | Li R Bb بر تنش B بر سرش Le N در برش Pe بر برش 3a | 3-4 om. p  
 | B چو سینه باز | Li بسان : برسم | B بر سرش B بر تنش b | B برسم طراز  
 p | نوبت زنان بیم و امید 5b | Le زمه Pe زشه : زچین | Le Li بنکویی را b | Pe Le او : واو 4a  
 | B زحر 13a | 13-25 om. Pe Le N | p خطر و خوف مملکت 12b | p از پیش : کامد او 8b  
 R Li قلعه با b | p خزینها 15a | p کنجها Li حمل زر B R Bb حملها b | Li Bb جمله : زحمل 14a  
 Bb قلعه را با

هر کسی روزنامه نوی کرد	جان بتوقع او گرو می کرد
او چو در کار مملکت پرداخت	هر کسی را بقدر پایه نواخت
کار بی رونقان بساز آورد	رفتگانرا بملک باز آورد 18
ستم گرگ بر گرفت زمیش	باز را کرد با کبوتر خویش
از سر فتنه برد مستیها	کرد کوته دراز دستیها
پایه گاه دشمنان بشکست	بر جهان داذ دوستار را دست 21
مردمی کرد در جهانداری	مردمی به ز مردم آزاری
خضم را نیز چون ادب کردی	ده بکشتی یکی نیاز ردی
کادمی را بوقت پروردن	کشتن اولیترست از آزدن 24
دیند کین خیلخانه خاکی	نارذ الا غبار غمناکی
خویشتر را بعشوه گش میداشت	عیش خود را بعیش خوش میداشت
ملک بی تکیه را شناخته بود	تکیه بر ملک عشق ساخته بود 27
روزی از هفته شغل سازی کرد	وان دگر هفته عشق بازی کرد
کیست کز عاشقی نشان نیست	هر کرا عشق نیست جانش نیست
سکه عشق شد خلاصه او	عاشقان مونسان خاصه او 30
کار وباری بر آسمان اورا	زیر فرمان همه جهان اورا
او چهارا بنحرمی می خورد	داذ بر داذ خرمی می کرد

17b add: p | 18 p | خویش: پایه 17b

مردمی کرد و مردم اندوزی      هیچکس را نماند بی روزی

p | 24b add: p | Li پایه کار B R پایگاه همه بدان Bb پایه گاه 21a

p | 28a add: p | b عیش را در زمانه کش p | b بنقد خوش: بعشوه گش 26a

p | 30a add: p | b شش دیگر بعشق بازی کرد b

نفس از عاشقی برون نرزدی      عشق را سر زدی و چون نرزدی

p | 32a add: p | b بخوشدلی p | b داذ می داذ و خرمی B R دم بدم عیش و خرمی 30a

33 [ گنج در حضرتش روانه شده غارت تیغ و تازیانه شده  
 ملک ازو گرچ سبز شاخی داشت اوچو خورشید پی فراخی داشت]  
 مردمان از غرورِ نعمت و مال تکیه کردند بر فراخیِ سال  
 36 شکرِ یزدان زدل رها کردند شفقت از سینها جدا کردند  
 هر گهی کافریدگانِ خدای شکرِ نعمت نیاورند بجای  
 آن فراخی شود بر ایشان تنگ روزی آرند لیک از آهن و سنگ

( 24 )

### صفت تنگی سال و شفقت بهرام بر رعیت

سالی از دانه بر نرسن شاخ تنگ شد دانه بر جهانِ فراخ  
 برخوردش تنگی آن چنان زذ راه کادمی چون ستور خورد گیاه  
 3 تنگ دل شد جهان ازان تنگی یافت نان عزتِ سبک سنگی  
 باز گفتند قصه با بهرام که در آفاق تنگی است تمام  
 مردمان همچو گرگ مردم خوار گاه مردم خوردند و گاه مردار  
 6 شاه چون دید قدرِ دانه بلند در انبار بر گشاذ زبند  
 سوی هر شهر نامه فرمود که درو از ذخیره چیزی بود  
 تا امینانِ شهر جمع آیند در انبار بسته بکشایند  
 9 با توانگر بنرخ در سازند بی درم را دهند و بنوازند  
 و انچ زانبارخانه ماند باز پیش مرغان نهند وقتِ نیاز

Statt 33-34 in p:

آوریدی جهان بتیغ فراز بسر تازیانه دادی باز  
 مردمانش B Bb مردمانش زغر نعمت p مردمان از غرور 35a | Pe Le R کو B Li او 34b  
 p روزی یابند لیکن از دل سنگ 38b | Bb ایزد : یزدان 36a | Pe Le Li R زغر و نعمت  
 R انبارها : انبار بر 6b | Bb کران سنگی | Li V Bb عرب : عزت 3b | Bb روز : دانه 1b  
 p گاه : وقت b | Pa Pe آغ 10a | Pa بلطف : دهندو b | 9 om. O



- تا در ایام او زبی خوردی      کس نمیزد زهی جوانمردی
- 12 آنچ از دانه بود در بارش      هرکسی می کشید از انبارش
- اشترانش زمرز بیگانه      می کشیدند نو بنو دانه
- جهد می کرد و گنج می پرداخت      چاره جان هرکسی می ساخت
- 15 لا جرم چار سال بی بروکشت      روزی خلق بر خزینه نوشت
- [کارش آن بود کان کیایی یافت      از چنان پیشه پادشایی یافت]
- جمله خلق جان زتنگی برد      جز یکی تن که او زتنگی مرد
- 18 [شاه ازان مرد بی نوا مرده      تنگ دل شد چو آب افسرده]
- روی ازان رنج در خدا آورد      عذر تقصیر خود بجا آورد
- گفت ای رزق بخش جانوران      رزق بخشیدنت نه چون دگران
- 21 یکی قدرت خدایی خویش      بیش را کم کنی و کم را بیش
- ناید از من و گرچ کوشم دیر      کاهویی را کم بصحرا سیر
- تویی آن کز برای پیروزی      یک یک خلق را دهی روزی
- 24 [گر زتنگی یکی زجانوران      مرد جرمی مرا نبود دران]
- کز حیالش خبر نبود مرا      چونک مرد او خبر چسود مرا]
- شاه چون شد چنین تضرع ساز      هاتنی دادش از درون آواز
- 27 کیزد از بهر نیک رایی تو      برد فترت زپادشایی تو

P | مهر: جهد 14a | O | از بارش b | Pa | بود و دینارش O | بد در انبارش | p | تا یکی دانه 12a  
 p | Pe | Le | جمله خلق جهان B | Li | جمله خلق جان 17a | 16 om. p | Li | 15b p | Bb | خزانه  
 Pe | بخشیدنش b | B | R | کای: ای 20a | 18 om. p | Pe | کزان میانه ببرد b | Bb | جمله خلق را  
 Pe | تنی: یکی 24a | 24-25 om. p | p | برات: برای 23a | B | Pe | Le | 22b بصحرا  
 Pe | Le | Li | Bb | حسابش B | R | حیانش | Li | از: کز 25a

چون تو در چار سالِ خرسندی      مرده را زفاقه نپسندی  
چار سالت نوشته شد منشور      کز دیار تو مرگ باشد دور  
30 از بزرگانِ ملکِ او تا خرد      کس شنیدم که چار سال نبرد  
فرخ آن شه که او بنعمت و ناز      مرگ را داشت از رعیت باز  
هر که می زاذ در جهان می زیست      دخل بی خرج شد ازین به چیست  
33 از خلائق که گشته بود آبوه      بی عمارت نه دشت ماند ونه کوه  
از سپاهان شنیده ام تا ری      خانه در خانه شد تنیده چوئی  
بام بر بام اگر شدی خواهان      کوری از ری شدی با سپاهان  
36 گر ترا این حدیث روشن نیست      عهده بر راویست بر من نیست  
بود نعمت خورندگان بسیار      لیک نعمت فزون ز نعمت خوار  
[ نخل تا نخل شاخ تر باشد      بر خرما فراخ تر باشد  
39 خلق تا تنگ تنگ باشد خورد      بیش دخلی بود زیشی مرد ]  
مردم این شده بدشت و بکوه      ناز و عشرت کنان گروه گروه  
بر کشیده صفی دو فرسنگی      بریطی وربابی و چنگی  
42 حوضه می بگرد هر جویی      مجلسی در میان هر کویی  
هر کسی می خرید و تیغ فروخت      درع آهن درید و زرکش دوخت  
خلق یکبارگی سلاح نهاد      همه را تیغ و تیر رفت زیاد

p | بود : شد b 32 | p دارد : داشت b | p شاه کو a 31 | B Pe Li تنک : چار a 28  
B Pe | بشهر اصفهان : شدی با سپاهان | Le شهری Pe Li شخصی B رفتی Pa کور O کوری b | p بدی a 35  
Pe این سخن کر ترا یقینی B Li R این سخن کر بر تو p کر ترا این حدیث روشن a 36  
B | با نخل شاخ بر a 38 | 38-39 om. p | Le این سخن کر ترا معین  
p | کشیدی a 41 | p عیش : ناز b 40 | Pe Le باید : باشد | B ما خلق : تا تنگ a 39  
Pe Li تیر و تیغ b | 44 nach 52 p | p و ترکش | Pe Le فروخت : درید | p و خفتان : آهن b 43

- 45 هر کرا بوذ برگ، عشرت و ساز عیش می کرد با تنم و ناز  
 وانك برگش نبوذ شه فرمود اوز بخت و جهان ازو خشنود  
 هر کسی را گماشت بر کاری دادش از عیش روزِ بازاری  
 48 روز فرمود تا دو قسمت کرد نیمه کسب و نیمه می خورد  
 هفت سال از جهان خراج افکند بیخ هفتاد ساله غم بر کند  
 شش هزار اوستادِ دستان ساز مطرب و پای کوپ و لعبت باز  
 گرد کرد از سوادِ هر شهری داد هر بقعه را از آن بهری 51  
 تا بهر جا که رخت کش باشند خلق را خوش کنند و خوش باشند  
 داشت دورِ زمانه طالع ثور صاحبش زهره زهره صاحب دور  
 در چنان دور غم بجا باشد که درو زهره گذ خدا باشد 54

( 25 )

### داستان بهرام با کنیزك خویش

- شاه روزی شکار کرد پسند در بیابان پست و کوه بلند  
 اشقر، گورسم بصحرا تاخت شور می کرد و گور می انداخت  
 مشتری را ز قوس باشد جای قوس او گشت مشتری پیمای 3  
 از سوارانِ راه بسته بدشت رمة گور سوی شاه گذشت

p : Li | تا کنندش بعیش خوش 46b | p هر توانگر که داشت مایه و ساز 45a

وانك شد از توانگران درویش شه درم دادش از خزانه خویش

هر کسی را چنانك درخور بوذ کرد خوردی بقدر او فرمود : p 47

p برو : درو 54b | p Bb نیمه کسب کرد و نیمی خورد 48b

Bb فرسای : پیمای b | p بقوس 3a | p شبر می گشت 2b

- شاه در مطرح ایستاده چو شیر  
6 دستش از زه نثارِ دُر می کرد  
بر زمین زاهنِ بلارکِ تیر  
چون بوذِ رانِ گورِ وباده ناب  
9 یاسجِ شه که خونِ گورانِ ریخت  
ز می، نکهتش بزخمِ درشت  
وانچ زو درگذشت هم نگذاشت  
12 داشت باخود کنیزکی چون ماه  
فته نامی هزار فته درو  
تازه رویی چو نوبهارِ بهشت  
15 انگینی بروغنِ آلوده  
باهمه نیکویی سرود سرای  
ناله چون بر نوایِ روز آورد  
18 بیشتر در شکار وباده وروز  
سازِ اوچنگ و سازِ خسرو تیر  
گور بر خاست از بیابان چند  
21 چون درآمد بگورِ تیزآهنگ  
تیر در نیم گردِ شست نهاد  
پس کان در کشید و شست گشاد

R | گاه : گاه | 7b | p دشت : تیر | p | بحر : شست B Li | 6b | بر : در | b | راه : مطرح 5a  
9a | Bb | بیلک | B Pe | Li | R | Le | p | ناجخ B Pe | یاسج  
شاه شد کرم در فکندن کور هیتش کرده چشم بدرا کور  
بشکار اندرون بزخم درشت پنجه می کرد هر کرا می کشت : 10 p  
Pe Le Li | کرده | Li | تیز R کرم B Pe Le Bb | تنک : تند 20b | Pe Le | رمید : گذشت 11  
شاه چون p تیر در دست کرد و دست کشاد Pe تیر در نیم کرد و Bb تیر بر نیم کرده 22a  
R تیر را بشت نهاد

- بر کفل گاه گور شد تیرش  
 در یکی لحظه زان شکار شکفت  
 وان کنیزك ز ناز و عیاری  
 شاه يك ساعت ایستاد صبور  
 گفت کای تنگ چشم تاتاری  
 صید ما کز صفت برون آید  
 گوری آمد بگو که چون تازم  
 نوش لب زان منش که خوی بوذ  
 گفت باید که رخ بر افروزی  
 شاه چون دید پیچ پیچی او  
 خواست اول کان گروهه چو باز  
 صید را مهره در فگند بگوش  
 سم سوی گوش برد صید زبون  
 تیر شه برق شد جهان افروخت  
 گفت شه با کنیزك چینی  
 گفت پر کرد شهریار این کار  
 هرچ تعلیم کرده باشد مرد  
 بوسه بر خاک داد نخبچیرش  
 چند را کشت و چند را بگرفت 24  
 در نا کرد خویشتن داری  
 تایی گور شد روانه زدور  
 صید مارا بچشم در ناری 27  
 در چنان چشم تنگ چون آید  
 وز سرش تا سمش چه اندازم  
 زن بُذ وزن زیاده گوی بوذ 30  
 سر این گور در سمش دوزی  
 چاره گر شد زبذ بسیچی او  
 مهره در کان گروهه نهاد 33  
 آمد از تاب مهره مغز بجوش  
 تا ز گوش آرد آن علاقه برون  
 گوش و سُم را بیکدگر در دوخت 36  
 دست بردم چگونه می بینی  
 کار پر کرده کی بوذ دشوار  
 گرچ دشوار شد تواند کرد 39

Li يك لحظه a | 26 om. O | B Pe Le Li | آن زان 24a | p زذ : شد | p بغل : کفل 23a  
 P | صفت : منش 30a | Pe Le | تنك چشم b | p فزون : برون 28a | Pa | يك ساعتی بماند  
 P | کور : مغز b | p کور : صید 34a | Le Bb | زبس : زبذ 32b | O | کراف : زیاده b  
 O Li | p add : بر : در 36b | Pa | صداع : علاقه b | Pa | کور حرون : صید زبون a | 35 om. O  
 چون سر و سُم بهم بدوخت بتیر بسر و سُم در آمد آن نخبچیر  
 B P تواند Pe Li R Bb | شاید B | مشکل بوذ : دشوار شد 39b | 39 nach 40 p | 39-40 om. Le,

- رفت تیر شاه بر سم گور  
شاه را این جواب سخت آمد  
42 دل بران ماه بی مدارا کرد  
پادشاهان که کینه کش باشند  
[تا چه آهو که اسب زین نکنند  
45 گفت اگر مانمش ستیزه گریست  
زن گشتی کار شیر مردان نیست  
بود سرهنگی از نژاد بزرگ  
48 خواند شاهش بنزد خویش براز  
فتنه بارگاه دولت ماست  
برد سرهنگ دادپیشه زپیش  
51 خواست کز کار او بپردازد  
آب در دینه گفتش آن دلبد  
مکن ار نیستی تو دشمن خویش  
54 مونس خاص شهریار منم  
تا بدان حد که در شراب و شکار  
گر زگستاخی که بود مرا  
57 شه زگر می سیاستم فرمود  
در هلاکم مگوش زود ازود

O | چون آن شنید Pa را آن فسانه : را این جواب 41a | B Pe | ادی : ادمان b | Li | در : بر 40a  
B Le Li R Bb | گفتش ار مانم این 45a | om. p | 44 | Li | کینه : کینه بر b | Le Li | بدان : بران 32a  
R Li | زن چو B Pe Le | زن خود 46b | O | هم : ازان | Pe Le | کر : ور b | Pe | گفت اگر مانم این  
Pa Pe Le R | سزااست | عدل | راه : روی 49b | p | خشناك 47b | p Sa Si | که زن Bb | زن چه  
Li | که چنین 52b | B | وارث زن b | p | تا : کز 51a | p | جانس از غم ریش 50a

- روز کی چند صبر کن بشکب  
گر بران گفته شاه باشد شاذ  
ور شود تنگ دل ز کشتن من  
تو ز پرسش رهی و من ز هلاک  
روزی آید اگرچ هیچ کم  
این سخن گفت و عقد باز گشاد  
هر یکی زان خراج اقلیمی  
مرد سرهنگ ازان نمونش راست  
گفت ز بهار سر زکار مبر  
گو من این خانه را پرستارم  
من خود آن چارها که باید ساخت  
بر چنین عهد رفتشان سوگند  
بعد يك هفته چون رسید بشاه  
گفت مهرا بازدها دادم  
آب در چشم شهریار آمد  
بود سرهنگ را دهی معمور  
کوشکی راست بر کشیده باوج  
شصت پایه رواق منظر او  
بود بر وی همیشه جای کنیز
- شاه را گو بکشمش بفریب  
بکشم خون من حلال باذ  
ایمنی باشدت بجان و بن  
زاد سروی نیوفتد در خاک  
کامی کردی بخدمت برسم  
پیش او هفت پاره لعل نهاد  
دخل عثمان ز نرخ او نمی  
از سر خون آن صنم بر خاست  
با کسی نام شهریار مبر  
کار می کن که من بدین کارم  
سازم از خواهذت زمانه نواخت  
این زبیداذ رست و آن زگزند  
شاه ازو باز جست قصه ماه  
کشم از اشک خون بها دادم  
دل سرهنگ با قرار آمد  
جایگاهی ز چشم مردم دور  
از محیط سپهر یافته موج  
کرده جای نشست بر سر او  
بعزیزان دهند جای عزیز

نوز ترسش B R | تو ز پرسش 61a | p Pe Le | 60a | P بهلاکم اگر بود دلشاذ 59a  
Bb | و کر Li که کر : 62a | Pe R | نیوفتد بر p نیفتد اندر b | p Sa | تا تواز خون Le Li Si  
R | برین Li درین : بدین R | کار من کن 67b | p Sa Se Si | ز نرخ B Pe Le Li | p زو 64a  
p داشت : راست 74a

- ماذه گاوی دران دو روز بزاد زاذ گوساله لطیف نهاد  
 78 آن پری چهره جهان افروز برگرفتی بگردنش هر روز  
 پای در زیر او بیفشردی پایه پایه بکوشک بر بردی  
 مهر گوساله کش بوذ بهار ماه گوساله کش که دید یار  
 81 همه روز آن غزال سیم اندام برد گوساله را زخانه پیام  
 روز تا روز ازین قرار نگشت کارگر بوذ چون زکار نگشت  
 تا بجایی رسید گوساله که یکی گاو گشت شش ساله  
 84 همچنان آن بت گل اندامش بردی از زیر خانه بر بامش  
 هیچ رنجش نیامدی زان بار زانک خو کرده بوذ با آن کار  
 هرچ در گاو گوشت می افزود قوت او زیاده تر می بوذ  
 87 روزی آن تنگ چشم بادل تنگ بوذ تنها نشسته با سر هنگ  
 چار گوهر ز گوش گوهر کش برگشاذ آن نگار خوراوش  
 گفت کین نقدها ببر بفروش چون بها بستندی یار خموش  
 90 گوسپندان خر و بنحور و گلاب وانچ باید زشمع و نقل و شراب  
 مجلسی راست کن چو روضه حور از کباب و شراب و نقل و بنحور  
 شه چو آید بدین طرف بشکار از رکابش چو فتح دست مدار  
 93 دل در انداز و جان پذیری کن یک زمانش لگام گیری کن  
 شاه بهرام خوی خوش دارد طبع آزاد نازکش دارد

p R | سه p Sa Se Si | 83b شش B Pe Le Li | 77b زاذ Pe Le Li Se Si | 77b  
 p | دانه : نقدها 89a | کرد بیرون نکار 88b | p Bb | خلوت : تنها 87b | p | رنجی نیافتی 85a  
 p | دل شه جوی 93a | p | درین 92a | B Bb | شراب و کباب 91b | p | بهوش Le خاموش | Le | بیا b  
 p Li | بارکش : نازکش | p | نفس : طبع 94b | p Sa | بتواضع : يك زمانش



- چون به بیند نیازمندی تو سر در آرد بسر بلندی تو  
 بر چنین منظر ستاره سریر گاه شیرش دهم و گاهی شیر 96  
 گر چنین کار سودمند شود کار ما هر دو زو بلند شود  
 مرد سرهنگ لعل ماند بجای کان چنانش هزار داد خدای  
 رفت و از گنجهای پنهانی یک یک ساخت برگ مهمانی 99  
 خوردهای ملوک وار سره مرغ و ماهی و گوسپند و بره  
 راح و ریحان که مجلس آراند نوش و نقلی که بزم را شاید  
 همه اسباب کار ساخت تمام تا کی آید بصیدگه بهرام 102

( 26 )

### رقتن بهرام بمهمانی سرهنگ از شکارگاه

- شاه بهرام روزی از سر تخت برد سوی شکار و صحرا رخت  
 بیشتر زانک رفت و صید انداخت صید بین تا چگونه صیدش ساخت  
 چون بران ده گذشت کان سرهنگ داشت آن منظر بلند آهنگ 3  
 دیدن نزهت گهی گرامیاب سبزه در سبزه سایه در سایه  
 باز پرسید کین دیار کراست ده خداوند این دیار بجاست  
 بوذ سرهنگ خاص پیش رکاب چون ز خسرو چنین شنید خطاب 6  
 بر زمین بوسه داد و برد نماز گفت کای شهریار بنده نواز  
 بنده دارد دهی که دادۀ تست لطفش از جرعه ریز باذۀ تست

p | 98a ماند دانه | p سازمند 97a | p که میش می دهیم B گاه شکر دهم و کاهش 96b  
 B و دراج : و ماهی b | p از اباهای خوب و پاک و سره 100a | p نقدهای 99a  
 1 nach 2 O | nach 1 add. p:

ره گذارش بران زمین افتاد که کنیزك بنو بهشت آباد

B عتیب p R عتاب | Li رسید Pe Le شنود | p Bb چنان b | B رکب 6a | p شاه : باز 5a

- 9 شاه اگر جای آن پسند کند بنده پست را بلند کند  
 بی تکلف چنانکه عادت اوست سنت رای باسعادت اوست  
 سر در آرد بدين دريچه تنگ سربلند جهان شود سرهنك  
 12 دارم از داده عنایت شاه کوشکی بر کشیده سر تا ماه  
 باغ در باغ گرد بر گردش خلد مولى وروضه شاگردش  
 گر خورذ شاه باذه بر سر او خاك بوسند ستاره بر در او  
 15 گرد شه خانه را عبیر دهد مگم شهد وگاو شیر دهد  
 شاه چون دید کو زیك رنگی پیش برد آن سخن بسرهنکی  
 گفت فرمان تراست کار بساز تا زنجیر که من آیم باز  
 18 داد سرهنك بوسه بر سر خاك رفت وزنگار کرد از آینه پاک  
 منظر از فرش چون بهشت آراست کرد هرزینتی که باید راست  
 چون شهنشه زصیدگاه رسید باز چترش باوج ماه رسید  
 21 میزبان از نوردهای گزین کسوت رومی و طرایف چین  
 فرش بر فرش چند جامه نفز کز فروغش گشاده شد دل و مغز  
 زیر ختلی خرام شاه افکند بر سر آن نثار گوهر چند  
 24 شاه بر شد بشصت پایه رواق دید طاقی سربلندی طاق  
 طرح کرده رخ خورنق را فرش افکنده چرخ ازرق را  
 میزبان آمد آنچ باید کرد از بخور و گلاب و شربت و خورد

Pa Pe برین : بدين a 11 | p صفت : سنت b 10 | B سر : را a 10 | p nach 9  
 p | 16a بيك B | شام : روضه | B مصر : خلد b 13 | p خانه : کوشکی b 12 | R درین  
 p Sa بر سر آن نثار گوهر چند b | p جمله در پای اسپ Li زیر سم سمند a 23 | B چونکه خسرو a 20  
 باد کر چیزهای طبع پسند Si ریخت بهر نثار کوه چند Bb آن و با آن نثار کوه چند  
 B R Bb سرد : و خورد b 26 | p کوشکی دید جمله سنك و رخام b | p پایه بام a 24 | B Pe Le Li Se

- چون شه از خوردهای خوش پرداخت  
 27 می روان کرد و بزم شادی ساخت  
 شاه چون خورد ساغری دوسه می  
 از گلم جبهتش بر آمد خوی  
 گفت کای میزبان زرین کاخ  
 جایگاهت خوشست و برگ فراخ  
 لیکن این شصت پایه کاخ بلند  
 30 از پس شصت سال کز تو گذشت  
 میزبان گفت شاه باقی باز  
 چون توانی بزیر پای نوشت  
 این زمن طرفه نیست من مردم  
 کورش باذه حور ساقی باز  
 طرفه آن شد که دختر است چو ماه  
 از چنین پایه مانده کی کردم  
 نرم و نازک چو خز و قاهر شاه  
 زره گاوی چو کوه بر گردن  
 آرد اینجا که علف خوردن  
 شصت پایه چنان بر ذ یک دست  
 33 که نسازد بهیچ پایه نشست  
 گاوی آنکه چه گاو چون پیل  
 نکشد پیه خویش را میلی  
 بخذا گر درین دیار کسی  
 از زمین بر گرایندش نفسی  
 زنی آنکه بشصت پایه حصار  
 36 بر برد چون عجب نباشد کار  
 شه چو سر هنگش این حکایت گفت  
 سر انگشت زیر دندان سفت  
 گفت ازین گونه کار چون باشد  
 نبود و ر بود فسون باشد  
 باورم ناید این سخن بدرست  
 39 تانه بینم بچشم خویش نخست  
 وانکه از مرد میزبان درخواست  
 تا کند دعوی سخن را راست  
 میزبان کین شنید رفت بزیر  
 42 گفت با گاوکش حکایت شیر

P | از من این 33a | p | این کاخ شصت پایه 30a | p Le Li Bb | شاه B Pe | شادی | Pe Le | طلب : روان 27b |  
 B | خویش 37b | p | بر دست : یک دست 36a | Bb | این بین R | تر آنک : آن شد | p | عجب : طرفه 34a |  
 Bb | شه سر انگشت خود بدندان | p Li | را بدندان : زیر دندان b | p Le Bb | سر هنگ 40a |  
 P | چون : کین 44a | p | 44 nach 45 | B Pe Le Li R | زبون : فسون b | جنس : گونه 41a |

- 45 سیمین وقت را شناخته بود پیش ازان کار خویش ساخته بود  
 زیور و زیب چینیان بر بست داد گلرا خمار زرگس مست  
 ماه را مشک راند بر تقویم غمزه را داد جاذوی تعلیم  
 48 چشم را سرمه فریب کشید ناز را بر سر عتیب کشید  
 سرورا رنگ ارغوانی داد لاله را قد خیزرانی داد  
 [دُر بر آموز سرو سمین را بست بر ماه عقد پروین را  
 51 درج یاقوت را بدر یتیم کرد چون سبب عاشقان بدویم]  
 تاج عنبر نهاد بر سر دوش طوق غنغ کشید تا بن گوش  
 [شه که تختش بود ز تخته عاج ناگزیرش بود ز تخت وز تاج]  
 54 زنگی زلف و خال هندو رنگ هر دو بر یک طرف ستاده بجنک  
 [شبه خال بر عقیق لبش مهر زنگی نهاده بر رطبش]  
 فرقت از دانه‌ای دُر خوشاب بسته گرد مه از ستاره نقاب  
 57 گوهر گوش گوهر آویزش کرده بازار عاشقان تیزش  
 ماه را در نقاب کافوری بسته چون در سمن گل سوری  
 چونک ماه دو هفته از سر ناز کرد هر هفت از آنچ باید ساز  
 60 پیش آن گاو رفت چون مه بدر ماه در برج گاو باید قدر  
 سرفرو برد و گاورا بر داشت گاو بین تا چگونه گوهر داشت  
 پایه بر پایه بر دویذ بیام رفت تا تحت پایه بهرام

Li داده: راند 47a | Pe Le زیور و زیب خویش ساخته | B Li وعده کار p کار خویش 45b  
 p بلطف: فریب a | 48 nach 49 p | B Pe تسلیم | B کرده Li داده b  
 p سرو بوستانی داد 49b | 49-57 om. Bb | p نارستان زسینه کشت (Pa کرد) پذیرد b  
 p هر دو بابك دکر فتاده | B از يك b 54 | 53 om. p | R سر و دوش 52a | 50-51 om. p  
 p کرد زیور چنانك باشند 59b | p چمن: سمن 58b | 55-58 om. Pe | 55 om. p  
 R پایه تا پایه 62a | B گاورا: گاوبین b | p کرد: برد 61a

- 63 شیر چون گاو دید جست ز جای  
سوز او بود و در یافت چسود  
بکرشمه چنان نمود بشیر  
پیش کش کردم از توانایی 66  
از رواقش برد بزیر سرای  
بلک تعلیم کرده ز نخست  
کرده بر طریق ادمان ساز 69  
در ترازوی خوشتن سنجی  
با دعایی بشرط خویش تمام  
گاو تعلیم و گور بی تعلیم 72  
جز بتعلیم بر نیارم نام  
نام تعلیم کس نیارذ برد  
هندویی کرد و پیش او در تاخت 75  
زاشک بر مه فشاند مروارید  
وان گل از زر گس آب گل می ریخت  
گاو بر گردن ایستاده بپای  
در عجب ماند کین چه شاید بود  
مه ز گردن نهاد گاو بزیر  
کناج من پیش تو بتهایی  
در جهان کیست کو بزور و برای  
شاه گفت این نه زورمندی تست  
اندک اندک بسالهای دراز  
تا کنونش ز راه بی رنجی  
سجده بردش نگار سیم اندام  
گفت بر شه غرامت نیست عظیم  
من که گاوی بر آورم بر بام  
چه سبب چون زنی تو گوری خرد  
شاه تشنیع ترک خود بشناخت  
برقع از ماه باز کرد چو دید  
در کنارش گرفت و عذر انگیخت

p | شه : تو 66a | p Pe Le R Bb | در p B Li ودر b | Pe Le Bb | شه : در 64a  
p add: | Pe Le همی برد بسرای b | Li تا : کو 67a

شاه بهرام آن یکانه دهر  
باسخس داد کای بهشتی حور  
تو که رشک بتان تاناری  
من بکوم که این توانایی  
کاورا زان زمان که شیر مکیذ  
کز جهان یافت رای و دانش بهر  
چشم بد باذ از توان تو دور  
روی نیکو و خلق خوش داری  
چون میسر شدت زدانی  
تا کنون کو بشکل پیل رسید

Pe | نیامد B Le Li نیاید p R نیارم 73b | Pa | من نه کوم ز زورمندی a | 68 nach 70 Pa, om. O  
p B Pe Li | اشک Le زاشک b | Pa | چه Le Bb وچو : چو | om. p Bb | 76a

- 78 از بد و نیک خانه خالی کرد  
با پری رخ سخن سگالی کرد
- گفت اگر خانه گشت زندانت  
عذر خواهم هزار چندان
- آتش گر زدم ز خود رایی  
من ازان سوختم تو بر جای
- 81 چون زفته گران تهی شد جای  
پیش خود فتنه را نشاند زبای
- فته بنشست و بر گشاذ زبان  
گفت کای شهریار فتنه نشان
- ای مرا کشته در جذایی خویش  
زنده کرده به آشنایی خویش
- 84 غمت از من نماند هیچ بجای  
کوه را غم در آورد از پای
- خواست رفتن ز مهربانی من  
در سر مهر زندگانی من
- شه چو بر گوش گور در نخچیر  
آن سم سخت را بدوخت بتیر
- 87 نه زمین کز گشاذن شستش  
آسمان بوسه داد بر دستش
- من که بوزم دران پسند صبور  
چشم بد را ز شاه کردم دور
- هرچ را چشم در پسند آرد  
چشم زخمی دروگزند آرد
- 90 غنم آمد که ازدهای سپهر  
تهمت کینه بر نهاد بمهر
- شاه را آن سخن چنان بگرفت  
کز دلش در میان جان بگرفت
- گفت حقا که راست گویی راست  
بر وفای تو چند چیز گواست
- 93 مهرهایی چنان باول بار  
عذرهایی چنین به آخر کار
- این گهر پاره گشته بود بسنگ  
گر نبودی حفاظ این سرهنگ

81 p hat die Verse in der Reihenfolge 80 84-85 81-83 86 |  
81a گران : فتنه گران : p | 86a آن نخچیر : p | 87a زمین : B Pe Le |  
89b اندران : Pa | 90a غنم : R حیفم p | 91 nach 93 p, danach  
Pe Le | 91 nach 93 p, danach  
p Bb add:

صد ( Pa Bb ای ) هزار آفرین بران کهری کاید از طبع او چنان هنری

94 nach 95 p

دست در گردش حمایل کرد	خواند سرهنک را و خوش دل کرد
بر یکی دُر عوض هزارش داد 96	تحفهای بزرگوارش داد
ری بدو داد با دگر تشریف	از پس چند چیزهای لطیف
کرد در بزم خود شکر ریزان	شد سوی شهر شادی انگیزان
ماهرا در نکاح خویش آورد 99	موبدانرا بشرط پیش آورد
تا برین رفت روزگارِ دراز	بود با او بلهو و عشرت و ناز

( 27 )

### لشکر کشیدن خاقان چین و ظفر یافتن بهرام گور

نام بهرام در شهنشاهی	چون بر آمد ز ماه تا ماهی
زنده شد نام نامدارانرا	دل قوی شد بزرگوارانرا
سربه آب سیه فرو بردند 3	زردگوشان بگوشها مردند
هم لقب با برادر بهرام	بود پیری بزرگ نرسی نام
کارهارا شناخته پس و پیش	هم قوی رای وهم تمام اندیش
و این نه پنهان که آشکارا بود 6	نسلش از نسل شاه دارا بود
شاهرا هم رفیق وهم دستور	شاه از ویك زمان نبودی دور
بسر خویش عالم هنری	سه پسر داشت او و هر پسری
نام کرده پدر زراوندش 9	آنک مه بود ازان سه فرزندش
موبد موبدان خود کرده	شه عیارش یکی بصد کرده

Le Li | 100b B | سرهنک و سخت : سرهنک را و 95a

B | 6a | جهانشاهی 1b | B | Pe | Le | Li | دو : B | Bb | سه p | آنچه 9a | Bb | بود هر : او و هر 8a | p | تخم : نسل 6a | B | جهانشاهی 1b

10 nach 11 p Bb

- غایت‌اندیشه بود و راه‌شناس  
 12 وان دگر مشرف ممالك بود  
 پارسایش را نبود قیاس  
 کرده شاه از درستی قلمش  
 15 شه بر ایشان عمل رها کرده  
 وان سه دیگر بشغل شهر و سپاه  
 و او همه شب بیاده بزم افروز  
 آسیا وار گرد خود می‌ناخت  
 18 گرد عالم شد این حکایت فاش  
 گفت هرکس که مست شد بهرام  
 با حریفان بمی در افتادست  
 21 هرکسی را بران طمع بر خاست  
 خانِ خانان روانه گشت زچین  
 در رکابش چو ازدهای دمان  
 24 [زاب جیحون گذشت و آمد تیز  
 شه چو زان ترک‌تاز یافت خبر  
 همه را دید دست‌پرورِ ناز  
 27 وانک بوزند سروران سپاه  
 هر یکی در نوردهای نورد  
 پیش‌رو کرده پیش خاقان مرد

| B باز 12b | p ورای | Le N Bb اندیش | B Pe Le Li R Bb عارف p غایت 11a  
 | p R Bb او 16a | p نایی b | p بکار شغل و سپاه | Le Li دو: سه 14a  
 | B R بدان 21a | B Li باذه خوردن و باذ 20b | p Bb ای دریغا که داذ تیغ (Bb تیغ داذ) 19b  
 | p کرد سیصد هزار مرد کزین b | Pe N Bb خان خاقان B پادشاهی: خان خانان 22a | p درین Li دران  
 R نهانها بنورد p Bb نهفتهای نورد 28a | p وانچه 27a | 24 om. p



- طبع با شاه خویش بد کرده چاره مال و ملک خود کرده  
گفته ما بنده تیک خواه تو ایم قصد ره کن که خاک راه تو ایم 30  
شاه عالم تویی بیا بحرام پادشاهی نیاید از بهرام  
تیغ اگر بایدت درو آریم ورنه بندش کنیم و بسپاریم  
کاتبی زانک نامه داند خواند این سخن را بسمع شاه رساند 33  
شاه از ایرانیان طمع بر داشت مملکت را بنایان بگذاشت  
خویشتن رفت و روی پنهان کرد با چنان حربه حرب نتوان کرد  
در جهان گرم شد که شاه جهان روی کرد از سپاه و ملک نهان 36  
مرد خاقان نبوذ و لشکر او بهزیمت گریخت از بر او  
چون بخاقان رسید پیک و دروژ که شه آمد ز تخت خویش فروز  
از کلاه و کمر تو داری بخت پای در نه نه تاج مان و نه تخت 39  
خان خانان چو گوش کرد پیام کز جهان ناپذید شد بهرام  
داشت از تیغ و تیغ بازی دست فارغانه بروذ و باذه نشست  
غم دشمن نخورد و می خورد کارهای نکردنی می کرد 42  
آنچ از خصم خویش نپسندید کرد تا خصم او برو خندید  
شاه بهرام روز و شب در کار قاصدانش روانه بر سر کار  
از سپهدار چین خبر می جست تا خبر داد قاصدش بدرست 45  
کو ز شاه ایمنست و فارغ بال شاه را سخت فرخ آمد فال

p شهریاری b | p سبک Bb با : بیا 31a | O گفت 30a | p ملک و مال 29b  
: بسمع b | p آنک | p منهی : کاتبی 33a | Pe Le Li کر b | B Pe Le Li R داریم p آریم 32a  
B وخلق : و ملک 36b | p در همان روز روی 35a | Pa Bb ملک خود را 34b | O بکوش  
B Pe Le R ماند 39b | p رساند پیک دروژ 38a | p در : بر b | B Pe Le om. و 37a  
p R Bb بشکار Pe Le بر کار 44a | B چو شه چین شنید این پیغام | Pe Bb خاقان 40a

- زان همه لشکرش بوقت بسیج  
 48 هر یکی دینده وازموده یخنک  
 بود سیصد سوار و دیگر هیچ  
 همه یکدل چون نار صد دانه  
 بر زمین اژدها در آب نهنگ  
 شاه با خصم خفته بازی کرد  
 51 آتشی خواست خصم دودش داد  
 گرچ صد دانه از یکی خانه  
 تیر خوش کرد بر نشانه او  
 مهره بنهاد و مهره بازی کرد  
 بر سرش ناگهان شبیخون برد  
 54 در شبی تیره کز سیه کاری  
 خواب خرگوش داد و زودش داد  
 شبی از پیش برگرفته چراغ  
 کاهگی داشت از فسانه او  
 گداز بالای هفت گردون برد  
 56 در شبی تیره کز سیه کاری  
 کوه و صحرا سیه تر از پر زاغ  
 سوبسو می دویذ تیغ بدست  
 گفتم صد هزار زنگی مست  
 چشم بگشاذ اگرچ هیچ ندید  
 57 [مردم از بیم زنگی که دویذ  
 چون خم رز سرش گرفته بقیر]  
 کرد بهرام جنگ بهرامی  
 چرخ روشن دل سیاه حریر  
 60 بر دلیران چین گشاذ عنان  
 حمله بر که بتیغ و گه بسان  
 تیر گشتی ز تیرخور خالی  
 [از خذنگش که خاره را می سفت  
 چشم پرهیز دشمنان می خفت]  
 63 زخم دیدند و تیر پیدا نه  
 تیر پیدا و زخم آنجا نه

Pe R | بر : در | p Pe Le | در : بر | b | p | جلد : دینده | 48a om. O B R | p | بگاه : بوقت | 47a  
 | Pe R | مهر : مهره | 50b B Pe Le Li | يك دانه | Li | هر یکی دل | p | دل هر يك : همه یکدل | 49a  
 | Pe | آتش ار خواست | 51a Si | وحقه بازی R | و مهره سازی B Pe Le Li R Se Si Bb | پنهان p Sa | بنهاد  
 | Bb | کفنی آن R | کویا p Li | کفته | 56a p Pe | از | cet. | شب V | شبی | 54a Li | کرد : برد | 53  
 : چین | 60 a Le | روش در گرفته B Pe | زرش در گرفته | 58b om. p | 57-58 | B | دوند b  
 | 62 om. p | R | ز تیر که p | زادی : ز تیرخور | 61b Li | حمله زد | b | B Pe Le Li | چنان

- همه گفتند کین چه تدبیرست      تیر بی زخم و زخم بی تیرست  
تا چنان شد که کس بیک فرسنگ      گرد میدان او نیامد تنگ  
او چو ابری بهر طرف می گشت      دشت ازو کوه و کوه ازو شد دشت 66  
گشت چندان ازان سپاه بتیر      که زمین نرم شد بخون چو خمیر  
بر تن هر که رفت پیکانش      رخت بر داشت از تنش جانش  
صبح چون تیغ آفتاب کشید      طشت خون آمد از سپهر پذیرد 69  
[ تیغ بی خون و طشت چون باشد  
از بسی خون که خون خدایش مرد  
وز بسی تن که تیغ پی می کرد  
[ نیزه کرده زبان بتیغ گرو  
تیر مار جهنده در پیگار  
شاه بهرام در میان مصاف  
تیغ اگر بر زدی بفرق سوار  
[ گر بتحریف تیغ دادی بیم  
تیغ ازین سان و تیر ازان سان بود  
ترك ازان تركتاز ناگه او  
همه را در بهانه گاه گریز  
آهن شه چو سخت کوشی کرد  
لشکر ترك سست کوشی کرد 81

b so V | p تن از : ازان 67a | p شده 66b | p نداشت درنگ 65b | O Li Bb | این 64a  
p که کرد خسرو کرد 71a | p om. 70 | p بر بست 68b | p بسان خمیر B Pe Le Li حریر  
p | 73-74 om. p | p صفرای خویش Pe صفرا و تیر B Le Li صفرا وزهره R صفرا وزهر 72b  
p | 80a | p Li در : در | Bb دیدن : دیده : سخت 79b | Bb | 77 om. p  
p جان فروشی کرد b | B Le R Bb | جوئی Li p کوشی 81a

- شه نمودار فتح را بشناخت  
 نيزه می راند و تیر می انداخت  
 درهم افگندشان بصدمة تیغ  
 گفتی او باز بود و ایشان میغ  
 لشکر خویش را به پیروزی 84  
 گفت هان روزگار و هان روزی  
 باز کوشید تا سری بزنیم  
 قلبه را ز جایگه بکنیم  
 حمله بردند جمله پشتاپشت  
 شیر در زیر واژدها در مشت  
 میمنه رفت و میسره بگریخت 87  
 شاه را بر ظفر قوی شد دست  
 قلب و دارای قلب را بشکست  
 لشکری بیشتر زریک و زخاک  
 گشته از صدمهای خویش هلاک  
 سختی پنجه سیه شیران 90  
 کوفته مغز نرم شمشیران  
 [تیر چون مار بیورسپ شده  
 زو سوار اوفتاده اسپ شده]  
 لشکر ترک را زدشنة تیز  
 تا بجیحون رسید گرد گریز  
 شاه چندان گرفت گوهر و گنج 93  
 که دبیر آمد از شمار برنج  
 گشت با فتح ازان ولایت باز  
 با رعیت شده رعایت ساز  
 بر سر تخت شد به پیروزی  
 هر کسی پیش او زمین می رفت 96  
 پهلوی خوان پاری فرهنک  
 درخور فتح آفرین می گفت  
 پهلوی خواند بر نوازش چنگ  
 شاعران عرب چو دُر خوشاب  
 شعر خواندند بر نشید رباب

p Bb زجای خود b	Pe Le کوشیم 85 a	Pe Le باز 83 b	p Bb تیغ : نيزه 82 b
p اسپ خاقان ز قلب گاه انکیخت b	p Bb nach 87	Pe Le Li داده پشت به پشت 86 a	
Li N قلب داران قلب را p B Pe Sa Si	p B Pe Le Li در : بر 88 a		
Li کرد B R کشت : گشته 89 b	Li می بست : بشکست	Le Se قلب دارا و قلب را	
p ازان فتح با ولایت 94 a	p Li Bb om. 91	Pe Le مر خون خویش را ز هلاک	
B Le وپاری 97 a	p Bb فتحش 96 b	p Li رعیت B Pe Le Bb	95 a تخت : تخت b

شاه فرهنگ دانِ شعرشناس      بیش ازان دادِ شان که بود قیاس  
 کرد ازان گنج و آن غنیمتِ پر      وقفِ آتش کذه هزار شتر  
 دُر بدامن فشاند وزر بکلاه      بر سرِ موبدانِ آتش گاه 101  
 داد چندان زر از خزانه خویش      که بگیتی نماند کس درویش

( 28 )

### عتاب کردن بهرام با امیران لشکر

روزی از طالعِ مبارک بخت      رفت بهرام گور بر سرِ تخت  
 هر جا شاه و شهریاری بود      تاج بخشی و تاج داری بود  
 همه در زیرِ تخت پایه شاه      صف کشیدند چون ستاره و ماه 3  
 شه زبان بر گشاذ چون شمشیر      گفت کای میر و مهترانِ دلیر  
 لشکر از بهرِ صلح باید و جنگ      کین نباشد چه آدمی و چه سنگ  
 از شما کیست کوهیچ نبرد      مردی کان ز مردم آید کرد 6  
 من که از دهر بر گزیدم تان      در کدامین مصاف دیدم تان  
 کامد از هیچ کس چنان کاری      کاید از پردلی و عیاری  
 از سرِ تیغ تان بوقتِ گزند      بر کدامین مخالف آمد بند 9  
 یا که دیدم که پای پیش نهاد      دشمنی بست و کشوری بگشاذ  
 این زند لاف کایرجی گهرم      وان بدعوی که آرشی هنرم

R هزاران در b | p ازان غارت و غنیمت 100a

Li ای : کای b | Le Bb زبان بر کشید Li زبانرا کشاده 4a | p پهلوانی : تاج بخشی 2b  
 p R Bb نامد p R Bb کامد 8a | p کرد ترکان رسید و دز پی کرد b | p بروز : بهیچ 6a  
 Li آمد

- 12 این زگیو آن زرستم آرد نام  
کس ندیدم که کارزاری کرد  
خوشترا آن شد که هر کسی بنهفت  
15 می خورد و ز کسی نیارد یاد  
گرچ من می خورم چنان نخورم  
گر خورم حوضه می از کف حور  
18 برق وارم بوقت بارش میغ  
می خورم کار مجلس آرایم  
خواب خرگوش من نهفته بود  
21 خنده و مستیم بتأویلیست  
شیر در وقت خنده خون ریزد  
ابلهان مست و بی خبر باشند  
24 آنک در عقل پستیش نبود  
بر سر باذه چونک رای آرم  
این بکنیت هزبروان ضرغام  
چون که کار بود کاری کرد  
گوید افسوس شاه ما که بنهفت  
از چنین شه کسی نباشد شاذ  
که زمستی غم جهان نخورم  
تیغ از جوی خون نباشد دور  
بیکی دست می بدیگر تیغ  
تیغ را نیز کار فرمایم  
خشم را بیند ارج خفته بود  
خنده شیر و مستی پلیست  
کیست کز پیل مست نگریزد  
هوشیاران می دگر باشند  
می خورد لیک مستیش نبود  
تاج قیصر بزیر پای آرم

بگفتن: بکنیت | Li وین p Pe R وان: این b | p زدستان و رستم 12a | B om. 12b-15a  
خویش در حرب نامداری کرد Pe Le R چونکه هنگام بود 13b | Pe R وین: وان | Pe Le R  
Li | O Li V Bb add:

با همه این می که نیست خلاص نکنم نان هیچکس را خاص

( Bb نام V باز O Li نان b | O ارچه در لشکر نبوذ اخلاص | Li Bb کین V این a )  
که غم کار همکنان b | Pe Le Li کرچ می می خورم p B R کرچ من می خورم 16a | p کفتی 14b  
p | بگاه: بوقت 18a | p باذه من Li حوض باذه B Pe R حوضه می a Li | Bb om. 17 | p Li Bb  
24 om. B | 25a بر سر: بر سر O Bb | p Li Bb add:

دوستانرا چو دری آویزم کنج قارون زآستین ریزم

دشمنانرا که دل بمیخ زم بکبابی جگر بسیخ زم

( p که می که بیخ Li Bb که دل بمیخ 2a | Li در آستین b | Li می در: دری 1a )

- چون منش را بیاده تیز کنم  
بر سر، خصم جرعه ریز کم
- نیکخواهان من چه پندارند  
27 کاختران، سپهر بی کارند
- من اگر چند خفته باشم و مست  
بخت بیدار من بکاری هست
- بچنین خوابها که من مستم  
خواب خاقان نگر که چون بستم
- بچنین پی غلط که افشردم  
30 رخت هندو نگر که چون بردم
- سگ بوذ کو ز ناتوانی خویش  
خوش نخسید پاسبانی خویش
- اژدها گرچ خسید اندر غار  
شیر ز بر درش نیابد بار
- چون شه این داستان خود برگفت  
33 روی آزادگان چو گل بشگفت
- همه سر بر زمین نهادندش  
پاسخ عاجزانه دادندش
- کانچ شه گفت با کربندان  
هست پیرایه خردمندان
- همه را حرز جان وتن کردیم  
36 حلقه گوش خویشان کردیم
- تاج بر فرق شه خدای نهاد  
کوشش خلق باز باشند باز
- سرورانی که سروری کردند  
با تو بسیار هم سری کردند
- هیچ کس با تو تاجور نشدند  
39 همه در سر شدند و سر نشدند
- آنچ ما بنده دیده ایم ز شاه  
کس ندیدست در سپید و سیاه
- دیورا بست واژدها را سوخت  
پیل را کشت و کرگدن را دوخت
- [ شیر بگذار کو ز نحچیرست  
42 دام و دذ خود نشانه تیرست
- بجز او نیست کو بوقت شکار  
گردن گور در کشد بکنار

Li آنچ 35a | p Bb شب Li کس : خوش 31b | Pe Le مست : و مست 28a  
p Li | چون : با 39a | p Li Bb, nach 38 B Pe Le R | 37 vor 36a | p جمله را  
دوخت : سوخت 41a | Le RN از : در | p واچ 40a | در دلیری ازین شمار نشد | p تاجدار نشد  
Li پاسخ را | b Le کان : کو 42a | 42-44 om. p سوخت : دوخت | b p Li Bb  
R کس که وقت | Li Bb کیست Li آن : او 43a | Bb پاسخ هم

- گاه سازد هدف ز خالِ پلنگ      گاه دندان کند ز کامِ نهنگ [
- 45 گاه در ابروی هند چین فکند      گاه بهندی سپاه چین شکند
- گاه ز فغفور باج بستاند      گاه ز قیصر خراج بستاند
- گرچ شیر افگنان بسی بودند      کز دهن مغز شیر پالودند
- 48 شیر مرد اوست کو بسیصد مرد      قهر سیصد هزار دشمن کرد
- قصه خسروان پیشینه      هست پیدا زمهر واز کینه
- گر بر آورد هر کسی نامی      بود با لشکری بآیامی
- 51 در مصافی چنین بچندان مرد      آنچ او کرد کس نخواهد کرد
- چون ز شاهان شمار بر گیرند      زو یکی تا هزار بر گیرند
- هر یکی را یکی نشان باشد      او تنها همه جهان باشد
- 54 لخت بر هر سری که سخت کند      چون در طارمش دو لخت کند
- تیرش ارسوی سنگ خاره شود      سنگ چون ریگ پاره پاره شود
- [نوش بمخشد بمهره مار سنان      مار گیرد باژدهای عنان]
- 57 هر تی کو خلاف او سازد      استخوانش چو مغز بگذازد
- سر که بر تیغ او برون آید      زان سر البته بوی خون آید
- مستی او نشان هشیاریست      خواب او خواب نیست بیداریست
- 60 وان زمانی که می پرست شود      او خورد می عدوش مست شود

44a بخال Pe N زچرم Li | b که نشانه نهد زپیه Li Bb | 45b بهندی : پ تنها p Li Bb |  
تا : واز 49b | Li Bb قصد : قهر b | B Le که او | B Pe Le مردی : مرد اوست 48a  
p | Li Bb نخواهد | p | بسیصد Li Bb وچندان B | بچندین 51a | Pe Le که در : گر بر 50a | p Li Bb  
B | او : او b | Pe Le هر کسی 53a | p Li R Bb را : تا | Pe Le وز : زو b | Pe Le که : ز 52a  
54a | p Li Bb تیغ Le کتف Pe گفت B R N لخت 54a | p | کند : شود 55 | om. p Li  
Li Bb با : بر p Le R Bb هر : سر 58a | B Pe Le R شمع وارش زمانه 57b  
60a آن O Li R





- 78 شاه فرمود تا زگوهر و گنج دست خازن شود جواهرسنج  
 آورد تحفه‌های سلطانی مصری و مغربی و عثمانی  
 [حمل داران در آمند بکار حمل بر حمل ساختند نثار]  
 81 زر بخروار و مشک ناه بکیل وز غلام و کنیز چندین خیل  
 مرتفع جامه‌های قیمت‌مند بیشتر زانک گفت شاید چند  
 تازی اسبان پارسی پرورد همه دریا گذار و کوه‌نورد  
 84 تیغ هندی و درع داودی کشتی جود رانده بر جودی  
 لعل و در بیش از انک قدر و قیاس داندش در فروش و لعل شناس  
 گوهر آموزده تاجی از سر خویش باقبایی زد خیل شستر بیش  
 87 داد تا زان دهش رخس خندید وز یمن تا عدن بذو بخشید  
 با چنین نعمتی ز درگاه شاه رفت نعمان چو زهره از بر ماه  
 شه بناز و نشاط شد مشغول کز ده و گیر گشته بود ملول  
 90 کار هر يك چنانك بود بساخت پس بتدبیر کار خود پرداخت

( 29 )

### خواستن بهرام دختران هفت اقلیم

بفراغت بکام دل بنشست دشمنان زیر پای و می در دست  
 یاذش آمد حدیث آن استاذ کان صفت کرده بود پیشین یاذ

Le و ناهه مشک Pe و ناه مشک 81 a | 80 om. p Li | p پنهانی: سلطانی 79 a | p کز خزانه و گنج 78 a  
 p | به ز بهرام دیگری شناس p Le | b بود Pe حد و B Li R قدر و 85 a | p Li Bb بود و مشک  
 Pe | گوهر Le N عمان: شستر b | Pe آموز و تاج بر | p آلود B آموز a | 86 om. Li Bb  
 و حشمت و جاه: زدر که شاه a | 88 b vor a p Li Bb | p از b | p بر سر این نواخت کز شه دید 87 a  
 B Pe Le R | شاه: ماه | B Pe Le R مندر: چو زهره p Li | مندر: نعمان b | B Pe Le  
 p بترتیب b | p لشکر: هر يك 90 a | p Li Bb | کز سخن گشته بود سخت (p نیک) ملول 89 b  
 2 a | p add: پیشی B Bb پیشش

در خورنق زطا بهرام‌لع کرده در حجره ز خسرو نام

- وان سراجہ کہ ہفت پیکر بود 3 بلك ارتنگِ هفت کشور بود  
 مہرِ آن دخترانِ حور سرشت در دلش تخمِ مہربانی کشت  
 کورشِ آنکہ زہفت جوش نشست کامد آن ہفت کیمیاش بدست  
 اولین دختر از نژادِ کیان بود لیکن پدر شدہ زمیان 6  
 خواستش با ہزار خواستہ بیش گوہری یافت ہم زگوہرِ خویش  
 پس بمحاقان روانہ کرد برید برخی از مہر و برخی از تہدید  
 دخترش خواست با خزانہ و تاج بر سرِ ہر دو ہفت سالہ خراج 9  
 داد خاقان خراج و دختر و چیز حملِ دینار و گنجِ گوہر نیز  
 وانگہی ترکتاژ کرد بروم در فنگد آتشی دران بر و بوم  
 قیصر از بیم بر نژد نفسی دخترش داد و عذر خواست بسی 12  
 کس فرستاد سوی مغرب شاہ با زرِ مغربی وافر و گاہ  
 دختِ او نیز در کنار آورد زیرکی بین کہ چون بکار آورد  
 چون سہی سرو برد ازان بستان رفت از انجا بملكِ ہندستان 15  
 دخترِ رای را بعقل و برای خواست و آورد کامِ خویش بجای  
 قاصدش رفت و خواست از خوارزم دخترِ خوب روی در خورِ بزم  
 همچنان نامہ کرد با سقلاب خواست زیبا رخی چو قطرۂ آب 18  
 چون ز کشور خدای ہفت اقلیم ہفت لعبت ستد چو دُرِ یتیم  
 از جہان دل بشاذمانی داد دادِ عیشِ خوش و جوانی داد

3b | B Pe Le خوب | 4a | p Li R Bb حور | اورنگ | p Li | آن پیک : ارتنگ | 3b  
 5a | p | خواست : بود 6b | p | زجوش خوش بنشت | Le | مسش | R | دیکش : کورش | 5a  
 9a | p | تا فرستد عروس را بر گاہ | 13b | Pe | بران | B | بدان | 11b | p Li Bb | خزینہ | 9a  
 15a | Pe Le | زسبزہ : ز کشور | 19a | p | واز | B R | تا : با | 18a | p | نائش | 17a | Li | سروی | 17a  
 20b | p | نہ ترس ونہ بیم : چو در یتیم | 18b | p R Bb | دختر : لعبت | Bb | کشای | Pe Le | سرای : خدای  
 20b | Li, om. Pe | از : و 20b

( 30 )

## صفت مجلس بهرام در زمستان و ساختن هفت گنبد

روزی از نورِ فتحِ نورانی	آسمان بر گشاذِ پیشانی
فرخ و روشن و جهان افروز	خُنک آن روز یاذ باز آن روز
3 شه بخوبی چو روی دلبدان	مجلسی ساخت با خردمندان
روزِ خانه نه روزِ بستان بود	کاوَلین روزی از زمستان بود
شمع و قندیلِ باغها مرده	رخت و بنگاهِ باغبان برده
6 [بانگِ دزدیده بلبلازاغ	بانگِ دزدی در آوریده بیاغ
زاغ جز هندوی نسب نبود	دزدی از هندوان عجب نبود]
داده نقاشِ بازِ شبگیری	آب را حلقهای زنجیری
9 تابِ سرما که برد از آتش تاب	آب را تیغ و تیغ را کرد آب
[دمه سوهانِ آبدار بدست	چشم را سفت و چشمه را می بست
شیر در جوش چون پنیر شده	خون در اندام ز مهریر شده]
12 کوه قاقم زمین حواصل پوش	چرخ سنجاب در کشیده بدوش
بر بهایم دزان کمین کرده	پوست کنده بپوستین کرده
رستنی در کشیده سر بزمین	نایه گشته اعتکاف نشین
15 کیمیا کاری جهانِ دورنگ	لعلِ آتش نهفته در دلِ سنگ

Bb و شاذ Le R و یاذ : یاذ | B لحظه یاذ : روز یاذ | Li فرخ : خنک 2b | O صبح : فتح 1a  
 : statt dessen p 6-7 | p پاسبان : باغها 5a | Si روز باز وان نوروز Sa p وان چنان نوروز  
 زاغ مانده بیاغ بی بلبل خار مانده بیاذ کار از کل  
 6b در B بر Pe Le Li | 8b کبری 8b | p موج موج آبرا کره کبری 8b | 10 om. p | B Li ابررا 9b  
 p پوستها کنده 13b | Pe Le بر : در 12b | 11 om. p | 10-22 om. B

- گل زحمت بکوره بوزه      گل حکمت بسر در اندوده  
 زیقیهای آبگینه آب      تخته برتخته گشته نقره ناب  
 در چنین فصل تابخانه شاه      داشته طبع چار فصل نگاه 18  
 از بسی بویهای مغز آمیز      معتدل گشته باذر برف انگیز  
 میوها و شرابه‌ای چو نوش      مغز را خواب داده دل را هوش  
 آتش انگیزخته ز صندل وعود      دوز گردش چو هندوان بسجود 21  
 آتشی زو نشاط را پُشتی      کان گوگرد سرخ زردشتی  
 [خونی از جوش منعقد گشته      پرنیانی بخون در آغشته  
 فندق رنگ داده عنابش      گشته شنکرف سوده سیابش] 24  
 سرخ سببی دل از میان کنده      بدش ناردانه آگنده  
 [باغی از خواب گشته مزدورش      غسل داده بآب انگورش]  
 کهربایی زقیر کرده خضاب      آفتابی ز مشک بسته نقاب 27  
 ظلمتی گشته از نواله نور      لاله رسته از گللاه حور  
 ترکی از اصل رومیان نسبش      قره العین هندوان لقبش  
 مشعل یونس و چراغ کلیم      بزم عیسی و باغ ابراهیم 30  
 شوشهای زگال مشکین رنگ      گرد آتش چو گرد آینه زنگ  
 آن شبه رنگ وین عقیق صفات      کان یاقوت بود در ظلمات  
 گوهرش داده دینهارا قوت      زرد و سرخ و کبود چون یاقوت 33

16a z om. p R | Li بکوزه | b حکمت : Li بجمکت | Pe Le زحمت | در : p R |  
 17 om. B | a از طبقهای | p R | 19a عطرها | p | 20a میوه‌ها خوش آبها | p |  
 20a | p | 21a فروخته | Bb | 22a زو : Pe | 23-24 om. p | 24a عنابی | Pe | 25b بدش | p | B Pe Le R Bb  
 26 om. p Li Bb | a مزدورش | R N V | B Pe Le | 28a از : هم | p Bb | 30a موسی : یونس | Pe | 33 om. Le Bb

نوعروسی شراره زیورِ او	عنبرینی زگال در برِ او
[حمله و بزمه بزرگاری	حمله عودی و بزمه گلناری
36 زردی شعله در بخارِ گیاه	گنج زر بود زیرِ مارِ سیاه]
دوزخی و بهشتی اش مشهور	دوزخ از گرمی و بهشت از نور
دوزخ اهلِ کاروانِ کنشت	روضه راهِ رهروانِ بهشت
39 زندِ زردشت نغمه سازِ برو	مغ چو پروانه خرقه بازِ برو
آبِ افسرده را گشاده مسام	ای دیغا چرا شد آتش نام
بر سرِ آتش از سرِ خاصی	فاخته پرفشان برقاصی
42 گردِ آبِ بزمه پرند زده	کبک و درّاج دستبند زده
خانه سرسبزتر ز سایه سرو	باده گلرنگ تر ز خونِ تذرو
ریخته آسمانِ فاخته گون	از هوا فاخته زفاخته خون
45 باده در جامِ آبگینه گهر	راست چون آبِ خشک و آتش تر
گورچشمان شراب می خوردند	رانِ گورانِ کباب می کردند
شاه بهرام گور با یاران	باده می خورد چون جهانداران
48 می و نُقل و سماع و یاری چند	می گساری و غمگساری چند
راحِ گلگون چو گل شکرخنده	پنجه گشته ز آتش زنده
مغزها در سماع گرم شده	دل ز گرمی چو موم نرم شده

Li | جملهٔ بزمکه Le جمله و بزمکه 35-36 om. p | 35 بر سر : در بر b | 34 om. Pe Le R |  
 Bb | om. Bb | چو b | 39a Le Se بدو | 39a p روضه رهروان باغ 38b | add. و بزم Bb و بزمه b  
 Pe Le Li R | مشام | Le : وا : 40a | Se بدو | 40a Pe R | خفته B Le Li Se حقه B Sa Si Bb p خرقه  
 p خانه سرسبزتر 43a | Li بزمکه 42a | B در : بر 41a | p فام B بام : نام b | Si Bb  
 p Bb | کسارنده b | p می لعل 48a | Pe Le R | کله داران 47b | B Pe Le Li R | خانه سبزتر  
 p Bb add : R | با آتش B آتش : ز آتش b | B چو آتش خنده 49a

زیرکان راه عیش می رفتند نکته های لطیف می گفتند

- 51 هر گرانمایه زمایه خویش  
چون سخن در سخن مسلسل گشت  
کین درج کاسمان شه دارد  
هیچ کس را ز خسروان جهان  
هست مارا بفر تارک او  
ایمنی هست و تن درستی هست  
تن درستی و ایمنی و کفاف  
تن چو پوشیده گشت و حوصله پر  
ما که مثل تو پادشا داریم  
کاشکی چاره دران بودی  
گردش اختر و خرام سپهر  
طالع خوشدلی زره نشدی  
تا همه ساله شاه بودی شاذ  
شاذمان جان شاه می باید  
چون سخن گو سخن پایان برد  
دور کرد آن دم از در آن دمه را  
در میان بود مردی آزاده  
شیده نامی بروشنی چون شید  
اوستادی بشغل رستامی
- 54 گفت چیزی بقدر پایه خویش  
بر زبان سخن وری بگذشت  
وین دقیقه که او نگه دارد  
کس ندیدست آشکار و نهان  
همه چیز از پی مبارک او  
تنگی دشمن و فراخی دست  
این سه مایه است و آن دگر همه لاف  
در جهان گو مه لعل باش و مه در  
همه داریم چون ترا داریم  
که زما چشم بد نهان بودی  
هم بدین فرخی نمودی چهر  
عیش بر خوش دلان به نشدی  
خرمن عیش را نبردی باز  
جان ما گر فدا شود شاید  
هر کسی دل بدان سخن بسپرد  
دل پسند آمد آن سخن همه را  
مهتر آیین و محتشم زاده  
نقش پیرای هر سیاه و سپید  
در مساحت مهندسی نامی

Pe Le | نعمت : ایمنی 56a | p | ز اشکار 54b | B | وان b | p | که شه | Le | p | درج آسمان 53a |  
p | شه جوان بودی 63a | Pe Le | طبیت : طالع 62a | Pe Le | مهر دل : چاره 60a | R | نه : مه 58b |  
p | غم زدل دور کرد آن دمه را 66a | p | Bb | خرم و خوب و کامران بودی Li | جز می و عیش را نکردی باز b |  
p | آ که از صنعت سیاه b | p | خورشید 68a | p | مردم : مهتر 97b |

از طبعی و هندسی و نجوم	همه در دستِ او چو مهرهٔ موم
خرده‌کاری بکارِ بتابی	نقش‌بندی بصورت آرای
72 کز لطافت چو کلك و تیشه‌گشاذ	جان زِمانی ستد دل از فرهاذ
کرده شاگردی خرد بدرست	بود سمنارش اوستادِ نخست
در خورنق ز نغزِ کاریها	داده با اوستاد یاریها
75 چون دران بزم شاهرا خوش دید	در زبان آب و در دل آتش دید
زد زمین بوس و گشت شاه پرست	چون زمین بوسه داد باز نشست
گفت اگر شاه باشدم دستور	چشمِ بد دارم از دیارش دور
78 کاسمان سنجم و ستاره‌شناس	آگه از کارِ اختران بقیاس
در نگارندگی و گل‌کاری	وحیِ صنعت مراست پنداری
نسبتی گیرم از سپهرِ بلند	که نیارد بروی شاه‌گزند
81 تا بود در نگارخانهٔ خاك	زاخترانِ فلک ندارد باك
جای در حرزگاهِ جان دارد	بر زمینِ حکمِ آسمان دارد
وان چنانست کز گزارشِ کار	هفت گنبد کم ز هفت حصار
84 رنگِ هر گنبدی جدا گانه	خوشر از رنگِ صد صنم‌خانه
شاهرا هفت نازنین صنمست	هر یکی را ز کشوری علمست
هست هر کشوری برکن و اساس	در شمارِ ستارهٔ بقیاس

Li | اوست : او چو b | p از رصدکاری وز علم نجوم a | R | 70 nach 71 p, om. R |  
 B Pe Le Sa Se | 74a ز نغز | B Pe Le Li | سنارش | Bb | 73b بوذه | R | نهاذ | R | بلطافت Bb | از : کز 72a  
 Le | و باز b | p قربتی جست : زد زمین بوس 76a | Bb | ز سبز Li | ز نقره p R Si | ز نقش  
 Li | سحر مطلق : وحی صنعت 79b | Li | اگر باشدم زشه | V | کرشه مرا دهد Bb | از : اگر 77a  
 p Bb | چو هفت : ز هفت p | Bb | صنعت : گزارش 83a | p Bb | نشاط‌خانهٔ 81a



- 87 هفته را بی صداء گفت و شنید روزهای ستاره هست پندید  
 در چنان روزهای بزم افروز عیش سازد بگنبدی هر روز  
 جامه همرنگ خانه در پوشد با دلارام خانه می نوشد  
 گر برین گفته شاه کار کند خویشان را بزرگوار کند 90  
 تا بود عمر بر نشانه کار باشد از عمر خویش برخوردار  
 شاه گفتا گرفتم این کردم خانه زرین در آهین کردم  
 عاقبت کار چون بیاید مرد این همه رنجها چه باید برد 93  
 آنچ گفتی که گنبد آرایم خانه را همچنان بپیرایم  
 این همه خانهای کام و هواست خانه آفرین بکجاست  
 در همه گرج آفرین گویم آفریننده را بجا جویم 96  
 باز گفت این سخن خطا گفتم جای جای آفرین چرا گفتم  
 آنک در جا نشایدش دیدن همه جایش توان پرستیدن  
 این سخن گفت شاه و گشت خموش زان هوس در دماغش آمد جوش 99  
 زانک در کارنامه سمنار دید در شرح هفت پیکر کار  
 وان پری پیکران هفت اقلیم داشت در ذرچ خود چو در یتیم  
 در گرفت آن سخن بشاه جهان کاگی یافت از حساب نهان 102  
 در جواب سخن نکرد شتاب پی بر انداختن نداد جواب

کرده آید چنانک p Bb روزهای ستاره b | Le همه را B Pe Li R هفت p Bb هفته 87a  
 | Li چنین 88a | p هفت : هست | Le کرده آیین چنانک B کرده اند آنچنانک Pe Li R  
 Sa Si Bb آخر کار p Pe Le R عاقبت کار 93a | p Bb بدین 90a | B جام B باذه : خانه 89b  
 V Bb خانهای : خانه را b | p Bb افرازم | p و آنک Bb و آنچه B Pe Li R آنج 94 | B Li آخر الامر  
 خانه طاعت ( Bb طاعت ) خدای کجاست 95b | p Bb بدین صفت سازم | O کوشهایی Pa نصرهایی  
 | p سخن : هوس b | p شاه این گفت و باز شد خاموش 99a | p Bb  
 این : آن 102a | p درجها 101b | p هفت گنبد شنید زاول کار b | B Pe Le Li سمنار 100a  
 p روزکی چند را : پی بر انداختن b 103 | p Bb داشت : یفت b | p Le R

- شیده را خواند شامِ شیدابند  
 105 آنچ پذیرفته بود ازو درخواست  
 يك بیک کرد کارها همه راست  
 تا برد رنج اگر تواند برد  
 گنجی آماده کرد و برگ سپرد  
 شیده بر طالع حجسته نهاد  
 108 روزی از بهر شغلِ رستامی  
 بهره مند از بقای بهرامی  
 مردِ اخترشناسِ طالع بین  
 کرد بر طالعی خجسته گزین  
 تا دو سال آنچنان بهشتی ساخت  
 که کیش از بهشت و نشاخت  
 111 چون چنان هفت گنبد گهری  
 کرد گنبدگری چنان هنری  
 هر یکی را بطبع و طالع خویش  
 شرطِ اول نگاه داشت به پیش  
 چون شه آمد بدید هفت سپهر  
 بیکی جای دست داده بمهر  
 دید کافسانه شد بجماله دیار  
 114 [نا پسند آمد اهلِ بینش را]  
 تا شود شاذ شیده از بهرام  
 گفت نعمان اگر خطایی کرد  
 کشتن آن صنعِ آفرینش را  
 عدل من عذر خواهِ آن ستمست  
 شهرِ آمل بشیده داد تمام  
 کارِ عالم چنین تواند بود  
 کانِ عقوبت بر آشنایی کرد  
 117 یاری از تشنگی کباب شود  
 آن نه از بخل وین نه از کرمست  
 زویکی را زیان یکی را سود  
 یارِ دیگر غریقِ آب شود  
 120 همه در کارِ خویش حیرانند  
 چاره جز خامشی نمی دانند

p Bb | کرد کارش چنانک باید | p | 105 a | p | بنهفته | Pa | خواست | b | p | يك هفته : روزی چند | 104 a |  
 Pe | سپر بر B | سر برین : شیده | a | | 107 nach | 109 p Bb | | p | مونت : گنجی | 106 a |  
 | p Si | ساعتی B Pe Le Li R Sa Se | طالع : طالعی | 109 b | | Le Bb | لقای : بقای | 108 b |  
 B Pe Bb | داشته پیش R | داشته به پیش p | داشت به پیش | p | اورا : اول | 112 b |  
 | V | چه دید | Bb | خسرو آمد p | خسرو خسروان هفت | 113 a | | Le Li | داشت ز پیش |  
 | Le | زان : زو | 119 b | | Pe Le | داد : عذر | 118 a | | om. p Bb | 115 | | B Pe Le Li R | سهار | 114 b |  
 p | چاره عجز خود | 121 b |

( 31 )

صفت چگونگی هفت گنبد و عیش کردن شاه بهرام دران

چونك بهرام كيقباز كلاه	تاج كیخسروی رساند بماء
بیستونی زنافِ كلك انگيخت	كانچ فرهاذ كرد ازو بگریخت
در چنان بیستونِ هفت ستون	هفت گنبد کشید برگردون 3
شد دران باره فلك پیوند	باره دید بر سپهر بلند
هفت گنبد درونِ آن باره	كرده بر طبعِ هفت ستاره
رنگِ هر گنبذی ستاره شناس	بر مزاجِ ستاره كرده قیاس 6
گنبذی كو زقسم کیوان بود	در سیاهی چو مشك پنهان بود
وانك بودش زمشتری مایه	صندلی داشت رنگِ پیرایه
وانك مرئیخ بست پرگارش	گوهرِ سرخ بود در بارش 9
وانك از آفتاب داشت خبر	زرد بود از چه از حمایل زر
وانك از زیبِ زهره یافت امید	بود رویش چو روی زهره سپید
وانك بود از عطاردش روزی	بود پیروزه گونِ زیپروزی 12
وانك مه كرد سوی برجش راه	داشت سرسبزی زطلعتِ شاه
بركشیده برین صفت یكسر	هفت گنبد بطبعِ هفت اختر
هفت كشور تمام در عهدش	دخترِ هفت شاه در مهدش 15
از نمودارِ خانه تا بفریش	كرده همرنگِ روی گنبدِ خویش

Bb پایه : مایه 8a | Pe چون : بر 4b | B R ازان : ازو b | Bb ملك B Pe كل : كلك 2a  
 Pe Le اثر : خبر | Bb داذه p داذ : داشت 10a | p بود : بست 9a | Bp Bb وپیره b  
 Li بزمش : برجش 13a | Li Bb نوید : امید | p دست : زیب 11a | p رنگ زردشت b  
 B Pe Le Li R پیکر p یکسر | p بران Bb Le Pe بدین 14a | Le بطالع Bb | Bb بومش  
 15 p Si Bb add:

کرد هر دختری برنگ و برای      گنبذی را ز هفت گنبد جای  
 ( Bb رنگ هر اختری جدا بر پای b )

روز تا روز شاه فرخ بخت  
 18 شنبه آنجا که قسم شنبه بود  
 در سرای دگر نهادی رخت  
 چون بنیروی رای فرزانه  
 وان دگرها چنان کزان به بود  
 مجلس آراستی بهر خانه  
 هر جا جام باده نوشیدی  
 جامه همرنگ خانه پوشیدی  
 21 بانوی خانه پیش بنستی  
 جلوه برداشتی زهر دستی  
 تا دل شاه را چگونه برد  
 شاه حلوائی او چگونه خورد  
 گفتی افسانه‌های مهر انگیز  
 که کند گرم شهوتانرا تیز  
 24 گرچ زین گونه بر کشید حصار  
 جان نبرد از اجل با آخر کار  
 ای نظامی زگلشنی بگریز  
 که گلش خار گشت و خارش تیز  
 با چنین ملک ازین دو روزه مقام  
 عاقبت بین چگونه شد بهرام

( 32 )

نشستن بهرام روز شنبه در گنبد مشکین و حکایت کردن دختر ملک اقلیم اول

چونک بهرام شد نشاط پرست  
 3 روز شنبه ز دیر شماسی  
 دیده در نقش هفت پیکر بست  
 سوی گنبد سرای غالیه فام  
 خیمه زد در سواد عباسی  
 تا شب آنجا نشاط و بازی کرد  
 عودسوزی و عطرسازی کرد  
 چون بر افشاند شب بست شاه  
 بر حریر سپید مشک سیاه

19 nach 20 p Bb | 21b بهر p | 24-25 om. B Le | 25b که : p کین : که  
 26 om. Le | a این B و این : ازین a  
 2b در : Pe R | لباس Li Bb دیار Le | 4b عطرسوزی و عودسازی  
 Li بیفشاند دست صنع اله | B افشاند شد 5a

- شاه ازان نوبهار کشمیری  
تا زدرج گهر گشاید قند  
زان فسانه که لب پر آب کند  
آهوی ترک چشم هندوزاد  
گفت از اول که پنج نوبت شاه  
تا جهان ممکنست جانش باز  
هرچ خواهد که آورد در چنگ  
چون دعا ختم کرد برد سجود
- خواست بوی چو باز شبگیری 6  
گودش ماذگانه لفظی چند  
مست را آرزوی خواب کند  
نافه مشک را گره بگشاذ 9  
باز بالای چار بالش ماه  
همه سرها بر آستانش باز  
دولتش را دران مباد درنگ 12  
بر گشاذ از شکر گوارش عود

### حکایت

- گفت واز شرم در زمین می دید  
که شنیدم بخردی از خویشان  
که ز کذب انوان قصر بهشت  
آمدی در سرای ما هر ماه  
باز جستند کز چه ترس و چه بیم  
به که مارا بقصه یار شوی  
باز گویی زینک خواهی خویش  
زن که از راستی ندید گزیر
- آنچ زان به نگفت و کس نشنید  
خرده کاران و چابک اندیشان 15  
بود زاهد زنی لطیف سرشت  
یک بیک کسوتش حریر سیاه  
در سوادى تویی سبیکه سیم 18  
وین سیه را سپید کار شوی  
معنی آیت سیاهی خویش  
گفت کاحوال این سیاه حریر 21

O | 7a وبرد | 13a Li Bb | 10a om. B | 10-11 om. p | شاهدانه b | Li بند : قند 7a  
Bb | کس نکفت و کس p نفزتر کسی : به نگفت و کس 14b | Pe Le دعا کرد و ختم برد (Pe وبرد)  
p R | جلکی Le سر بسر : یک بیک b | p Li بزرگ : لطیف 16b  
p R Bb | 21a که : p R Bb | 20a خواهی : رأی : Le | آیت b | Pe Bb رایت : آیت b  
B Pe Le Li Bb احوال p R کاحوال b

- چونک ناگفته باز نگذارید گویم ارزان که باورم دارید  
 من کنیز فلان ملک بودم که ازو گرچ مرد خشنودم  
 24 ملکی بود کام گار و بزرگ ایمنی داده میش را با گرگ  
 رنجها دیده باز کوشیده وز تظلم سیاه پوشیده  
 فلک از طالع خروشان خوانده شاه سیاه پوشانش  
 27 داشت اول زجنس پیرایه سرخ وزردی عجب گرانمایه  
 چون گل باغ بود مهمان دوست خنده می زد چو سرخ گل در پوست  
 میهمان خانه مهیا داشت کز نری روی در ثریا داشت  
 30 خوان نهاده بساط گسترده خادمانی بلطف پرورده  
 هر که آمد لگام گیر شدند بخودش میهمان پذیر شدند  
 چون بتدبیر خوان نهادنش درخور پایه نزل دادندش  
 33 شاه پرسید ازو حکایت خویش هم ز غربت هم از ولایت خویش  
 آن مسافر هر آن شگفت که دید شاه را قصه کرد و شاه شنید  
 همه عمرش بران قرار گذشت تانشد عمرش از قرار نگشت  
 36 مدتی گشت ناپذید از ما سر چو سیمرغ در کشید از ما  
 چون برین قصه برگذشت بسی زو چو عنقا خبر نداد کسی  
 ناگهان روزی از عنایت بخت آمد آن تاجدار بر سر تخت  
 39 از قبا و کلاه و پیرهنش پای تا سر سیاه بود تنش

23 om. B | b کز روانش بطبع p | 25a Li بار p | 27 nach 28 p Li Bb |  
 p Li Bb | 28a Bb (بود) آن پادشاه p Li Bb | داشت از سرخ و زرد پیرایه جامهای عجب  
 30b B Le R Sa Se Bb | 32 om. Pe | a بتریب p Li | b نزل B | خادمانی :  
 Pa | 33b Li Bb | 34a p | 35a Li Bb | 37b Pa | نشان : خبر  
 p Li Si | 34a وان p | 35a برین p Li Bb | 37b عمر ازین b | 39  
 p Li Si | 34a وان p | 35a برین p Li Bb | 37b عمر ازین b | 39

- تا جهان داشت تیزهوشی کرد بی مصیبت سیاه پوشی کرد  
 در سیاهی چو آب حیوان زیست کس نگفتش که این سیاهی چیست  
 42 شبی از مُشفقی و دلداری کردم آن قبله را پرستاری  
 بر کنارم نهاد پای بمهر گله می کرد ز اختران سپهر  
 کاسمان بین چه ترك تازی کرد با چو من خسروی چه بازی کرد  
 45 از سواد ارم برید مرا در سواد قلم کشید مرا  
 کس نپرسید کان سواد بجاست بر سر سیمت این سواد چراست  
 پاسخ شاه را سگالیدم روی در پای شاه مالیدم  
 48 گفتم ای دستگیر غم خواران بهترین همه جهانداران  
 بر زمین بارگی کرا باشد کاسمانرا بتیشه بتراشد  
 باز پرسیدن حدیث نهفت هم تو دانی وهم توانی گفت  
 51 صاحب من مرا چو محرم یافت لعل را سفت و نافه را بشکافت  
 گفت چون من دران جهانداری خو گرفتم بمیهمانداری  
 از بد و نیک هر کرا دیدم سرگذشتی که داشت پرسیدم  
 54 روزی آمد غریبی از سر راه کفش و دستار و جامه هر سه سیاه  
 برگ اورا بشرط فرمودم خواندم و حشمتش بیفزودم  
 گفتم ای من نخوانده نامه تو سیه از بهر چیست جامه تو  
 57 گفت بگذار ازین سخن بگذر که ز سیمرغ کس نداد خبر  
 گفتمش باز گو بهانه مگیر خبرم ده ز قیروان و ز قیر

p کین : کان 46a | Li شاه B یار : قبله 42b | p Li چون خلیفه : بی مصیبت 40b |  
 p تو دانی : توانی | p Li تو کفتی 50b | p R بخراشد | p طاقت آن Le یارئی Pe ماری B Li بارکی 49a |  
 Pe Le R او چون : اورا | Le Bb نزل : برگ 55a | p مهتر : صاحب a | om. Pe Le 51 |  
 B Pe Bb ز کاروان : ز قیروان | b | p 61 nach 58 | p بر افزودم b

- گفت باید که داریم معذور  
 60 زین سیاهی خبر ندارد کس  
 کارزویست این زگفتن دور  
 مگر آن کین سیاه دارد و بس  
 کردمش لابه‌ای پنهانی  
 من عراقی واو خراسانی  
 [باوی از لابه هیچ درنگرفت  
 پرده از روی کار بر نگرفت]  
 63 چون زحد رفت خواستاری من  
 شرمش آمد زیقراری من  
 گفت شهرست در ولایت چین  
 شهری آراسته چو خلد برین  
 نام آن شهر شهر مدهوشان  
 تعزیت خانه سیه پوشان  
 66 مردمانی همه بصورت ماه  
 همه چون ماه در پرند سیاه  
 هرکه زان شهر بازه نوش کند  
 آن سوادش سیاه پوش کند  
 وانچ در سربشت آن سلبست  
 گرچ ناخوانده قصه عجبت  
 69 گر بخون گردنم بخواهی سفت  
 بیشتر زین سخن نخواهم گفت  
 این سخن گفت و رخت بر خربست  
 آرزوی مرا در اندر بست  
 چون بران داستان غنوذ سرم  
 داستان گوی دور شد ز برم  
 قصه گو رفت وقصه ناپیدا  
 بیم آن شد که من شوم شیدا  
 چند ازین قصه گفت و گو کردم  
 بیدق از هر سویی فرو کردم  
 بیش ازان کرده بوذ فرزین بند  
 که بران قلعه بر شوم بکمند  
 75 دادم اندیشه را بصبر فریب  
 تا شکیند - دلم ندازد شکیب  
 چند پرسیدم آشکار و نهفت  
 این خبر کس چنانک بوذنگفت

B Li R | از هیچ لابه a | 62 om. p | Pa زجستن O زپرسش : زگفتن 59b |  
 B Pe Le Li R | نام p خانه b | p جای مدهوشان 65a | p موضعی خوب همچو 64b |  
 R | از سوادش O درخارش : آن سوادش | Pe این 67b | p جلگی رفته در | B جمله : همه 66b |  
 om. p | و p چون : این 70a | p کرچ خواهی زمن بسی آشفست 69a | R هرچ p آنچ 68a |  
 Bb دری Pe دو سو : سویی b | p جست وجو 73a | p Le Bb | بد : شد 72b |  
 p زان سخن هم مرا نبوذ 75b | p سر هر رشته را دو تو کردم



خویشی از خانه پادشا کردم	عاقبت مملکت رها کردم
78 آنچ زاندیشه باز دارد رنج	بردم از جامه وجواهر و گنج
رفتم و آنچ خواستم دیدم	نام آن شهر باز پرسیدم
هریک از مشک برکشیده علم	شهری آراسته چو باغ ارم
81 همه در جامه سیاه چو قیر	پیکر هر یکی سپید چو شیر
بر نهادم ز جامه تخت به تخت	در سرایی فرو نهادم رخت
کس خبر و انداز ازان احوال	جسم احوال شهر تا یک سال
84 دیدم آزاده مرد قصابی	چون نظر ساختم زهر بابی
از بد هر کسی زبان بسته	خوب رو و لطیف و آهسته
راه جسم باشنایی او	از نکویی و نیک رایی او
87 بکله داریش کمر بستم	چون بهم صحبتش پیوستم
چیزهایی برون از اندازه	دادمش نقدهای روتازه
آهنی را بزر بر اندوادم	روز تا روز قدرش افزودم
90 گه بدیا و گه بدیاروی	کردمش صید خویش موی بموی
صید من شد چو گاو قربانی	مرد قصاب ازان زرافشانی
کامد از بار آن خزانه برنج	آن چنان کردم بدادن گنج
93 کرد برگی زرسم و عادت بیش	برد روزی مرا بنحانه خویش
خدمتی خوب در نورد آورد	اولم خوان نهاد و خورد آورد
بجز از آرزوی مهمانش	هرچ بایست بود بر خوانش

Bb Se Sa R Li Le Pe B خویش تا Si شهر تا 83a | p فارغ از ملک و مال و تاج و ز تخت 82b  
 Le | برکه 87b | Pe Le روی لطیف 85a | p هیچ کس را نکفتم آن (Pa این) | p شهریان  
 | R p خزینه 92b | p Le Li بدینار : بدیا 90b | Li om. 89 | p لعلهای 88a  
 | Li Le خدمت 94b | p Bb واکمی دادم از خزانه خویش | Li زروی Le زرسم : زرسم و 93b  
 Pe Le در : بر 95a

- 96 چون زهر گونه خوردها خوردیم سخن از هر دری فرو کردیم  
 میزبان چون زکارِ خوان پرداخت بیش از اندازه پیشکشا ساخت  
 و انج من دادمش بهم پیوست پیشم آورد و عذر خواست و نشست  
 99 گفت چندین نوردِ گوهر و گنج بر نسنجید هیچ گوهر سنج  
 من که قانع شدم باندک سود این همه دادم زهر چه بود  
 چیست پاداش این خداوندی حکم کن تا کنم کمر بندی  
 102 جان یکی دارم ار هزار بود هم درین کفه کم عیار بود  
 گفتم ای خواجه این غلامی چیست پخته تر پیشم آی خامی چیست  
 در ترازوی مرد با فرهنگ این محقر چه وزن دارد و سنگ  
 105 بفلامان دست پروردم بگرشمه اشارتی کردم  
 تا دویزند و از خزانه خاص آوریدند نقدهای خلاص  
 زان گرانمایه نقدهای درست بیش از آن دادمش که بود نخست  
 108 مرد کا که بند زنازش من در خجالت شد از نوازش من  
 گفت من خود زوامداری تو نرسیدم بحق گذاری تو  
 دادیم نعمتی دگر باره جای شرمست چون کنم چاره  
 111 [ داده تو نه زان نهادم پیش تا رجوع افتد بداده خویش  
 زان نهادم که این چنین گنجی نبود بی جزا و پارانجی ]  
 چون تو بر گنج افزودی من خجل گشتم ار تو خوشنودی

B Pe خود Si p خوان | Pe Le Se بکام B Li Sa بکار p زکار 97a | O در آوردیم 96b  
 B Le Bb حواه نشست p Pe Li خواست و نشست 98b | p تحفه بر ساخت b | Le Li R Sa Se  
 [ در نیفتد بدست کس بی رنج | Pe Le نسنجیده | Li که : بر b | p گوهر سنج | B نورد و 99a  
 p مرد چون دید زرفشانی من بیخبر از غم نهانی من 108  
 Pe Bb ترا : نه زان a ( O a.R. ) | 111 om. p | Li زنامرادی B Pe Le R Bb زنامداری 109a  
 p بر داده منت افزودی 113a | Li جزای پارانجی B Bb جزا و پارانجی b | Pe Le ( O a.R. ) 112 om.

- 114 حاجتی گر به بنده هست بیار  
چون قوی دل شدم بیاری او  
باز گفتم بذو حکایت خویش  
کز چه معنی بدین طرف راندم  
تا بدانم که هر که زین شهرند  
بی مصیبت بغم چرا کوشند  
مردِ قصاب کین سخن بشنید  
ساعتی ماند چون رمیده دلان  
گفت پرسیدی آنچه نیست صواب  
شب چو غنبر فشاند بر کافور  
گفت وقتست کالچ می خواهی  
خیز تا بر تو راز بگشایم  
[ابن سخن گفت و شد ز خانه برون  
او همی شد من غریب ز پس  
چون پری زادمی بُرید مرا  
چون دران منزل خراب شدیم  
سبزی بود در رسن بسته
- ورنه اینها که دادۀ بردار  
گشتم آگه زدوستداری او  
قصۀ شاهی و ولایت خویش  
دست بر پادشاهی افشاندم  
چه سبب کز نشاط بی بهرند  
جامهای سیه چرا پوشند  
گوسپندی شد وز گرگ رمید  
دیده برهم نهاده چون خجلان  
دهمت آن چنانک هست جواب  
گشت مردم ز راه مردم دور  
بینی ویابی از وی آگاهی  
صورت نادموده بنمایم  
شد مرا سوی راه راهنمون  
وز خلائق نبوذ با ما کس  
سوی ویرانه کشید مرا  
چون پری هر دو در نقاب شدیم  
رفت و آورد پیشم آهسته

چرا سیه پوشند | O R | چرا بغم 119a | O | شد دلم 115a | B Pa Pe Li | اینرا | Pa R | کر نه 114b  
Bb | چون : کین 120a | Pe Le Bb | شاذمانه بغم چرا (Bb چرا بغم) | کوشند b | Pe Le Bb  
120-121 so N p Bb, B Pe Le Li R: | چون بره زین سخن ز کرک رمید p | b | فسانه شنید

مرد قصاب چون رمیده دلان | دیده برهم نهاده (Pe نهاده) | چون خجلان  
وانکمی کین سخن ز من بشنید | گوسپندی شد | وز کرک رمید  
p | هر دو چون دیو در 129b | p | از 127a | om. p | 126 | p | نهاده : فشاند 123a  
B | p Bb add: | دید : بود 130a

بسته در کرد آن رسن پرکار | ازدهایی | بکرد سله مار  
( Bb سلسله وار : سله مار b | Bb بسته کرده رسن دران پرکار | Pa بر : در a )

131b p | 138 om. p | 137a کش | B Pa | 134 b بدان | p | 133a آغ | p Le | در : بر  
139a Bb | Pa Pe | Le شده | 140a | B Le Li V | مهجور Bb | p رنجور | V Bb | خود : بند  
141 om. p | 143b کشاذ زبند | Pe Le | از رسن بتاب | B Li Bb | آن رسن طناب | a | B Le Li | بگردون  
145a آن ( Pa خود ) | 148b | p دیده حیران | 147b | p وبالای خود : وبالا چو در | 145a  
p کرا زهره کو بیند

دیده برهم نهادم از سره بیم	کرده خود را بعاجزی تسلیم
در پشیمانی از فسانه خویش	آرزومند خویش و خانه خویش 150
هیچ سودم نه زان پشیمانی	جز خذاترسی و خذادانی
چون برآمد برین زمانی چند	بر سر آن کشیده میل بلند
مرغی آمد نشست چون کوهی	کامدم زو بدل در اندوهی 153
از بزرگی که بود سر تا پای	میل گفتی در اوقات زجای
پر و بالی چو شاخهای درخت	پایها بر مثال پایه تحت
چون ستونی کشیده منقاری	بیستونی و در میان غاری 156
هر دم آهنگ خارش می کرد	خویشتن را گزارشی می کرد
هر بن بال را که می خارید	صدفی ریخت پر ز مهروارید
هر پری را که گرد می انگیخت	نافه مشک بر زمین می ریخت 159
[ او شده بر سریر من در خواب	من درو مانده چون غریق در آب ]
گفتم ار پای مرغ را گیرم	زیر پای آورد چو نخچیرم
ور کنم صبر جای پر خطرست	کافتم زیر و محتم زبرست 162
بی وفایی زنا جو انمردی	کرد با من دمی بدین سردی
چه غرض بودش از شکنجه من	کین چنین خرد کرد پنجه من
مگر اسباب من ز راهش برد	بهاکم بدین سبب بسپرد 165
به که در پای مرغ پیچم دست	زین خطر که بدین توانم رست
چونک هنگام بانگ مرغ رسید	مرغ و هر وحشی که بود رمید

Li بینی : ترسی 151b | V Bb بصا بری Li بحکم حق : بعاجزی b | p از غم و بیم | p نهاده B نهاده 149a  
 | P بر سر میل بذرواق بلند b | B بران 152a | Pa Li خوانی : دانی | O خوانی Pa دانی  
 | Li R V و : ز 163a | Pa Le کر : ور 162a | 160 om. p | Pe Le Bb پروبال : بن بال 158a  
 P مرغ و وحشی ازان مقام پرید 167b | p خطر ها 166b | p داشت : بودش 164a

- 168 دلِ آن مرغ نیز تاب گرفت      بال برهم زد و شتاب گرفت  
دست بردم با اعتمادِ خدای      وان قوی بال را گرفتم پای  
مرغ پاگرد کرد و بال گشاد      خاکپا را بر اوج برد چو باز  
171 زاوَل صبح تا به نیمه روز      من سفر ساز و او مسافر سوز  
چون بگرمی رسید تابشِ مهر      بر سر ما روانه گشت سپهر  
مرغ با سایه هم نشستی کرد      اندك اندك نشاطِ پستی کرد  
174 تا بدان جای کز چنان جایی      تا زمین بود نیزه بالایی  
بر زمین سبزه برنگِ حریر      لخلخه کرده از گلاب و عبیر  
من بران مرغ صد دعا کردم      پایش از دستِ خود رها کردم  
177 اوقاتم چو برق بادلِ گرم      بر گلِ نازك و گیای نرم  
ساعتی نيك ماندم افتاده      دل باندیشه‌های بد داده  
چون ازان ماندگی بر آسودم      شکر کردم که بهتر ك بودم  
180 باز کردم نظر بعبادتِ خویش      دیدم آن جایگاه را پس و پیش  
روضه دیدم آسمانِ زمیشت      نارسیده غبارِ آدمیشت  
صد هزاران گلِ شگفته درو      سبزه بیدار و آب خفته درو  
183 هر گلی گونه گونه از رنگی      بوی هر گل رسیده فرسنگی  
زلفِ سنبل بخلقهای کمند      کرد جعدِ قرنفلش را بند  
لبِ گل را بگاز برده سمن      ارغوان را زبان گزیده چمن  
186 گرد کافور و خاکِ عنبر بود      ریگ زر سنگلاخ گوهر بود

: لخلخه کرده 175b | 174 om. Pe Le | Li R باوج 170b | p پایه Le مرغ : بال 169b  
| p سودگی 179a | p تازه : نازك 177b | B O Le بدان 176a | p بوی آن خاک  
186 188 187 185 : Reihenfolge in p | p بریده : گزیده 185b

چشمهائی روان بسانِ گلاب	در میانش عقیق و درّ خوشاب
چشمه کین حصارِ پیروزه	کرده زو آب ورنک درپوزه
ماهیان در میان چشمه آب	چون درمهای سیم در سیاب 189
کوهی از گردِ او زمرّد رنگ	بیشه کوه سرو و ساج و خذنگ
همه یاقوتِ سرخ بد سنگش	سرخ گشته خذنگش از رنگش
صندل و عود هر سویی بر پای	باز ازو عود سوز و صندل سای 192
حور سر در سرشتش آورده	سرگزیت از بهشتش آورده
إِرم آرام دل نهادش نام	خواند مینوش چرخ مینافام
من که در یافتم چنان جایی	شاذ گشتم چو گنج پیمایی 195
از نکویی درو عجب ماندم	بر وی الحمد للّهی خواندم
گرد برگشتم از نشیب و فراز	دیدم آن روضهای دینده نواز
میوهای لذیذ می خوردم	شکرِ نعمت پذیرد می کردم 198
عاقبت رخت بردم از شادی	زیرِ سروی چو سرو آزادی
تا شب آن جایگه قرارم بود	نشدم گر هزار کارم بود
اندکی خوردم اندکی خفتم	در همه حال شکر می گفتم 201
چون شب آرایشی دگرگون ساخت	حکلی اندوخت و قرمزی انداخت

p سرو شاخ خذنگ | p قد : کوه | Pe Le پیشه و : بیشه 190b | p Bb میان 187b  
 B| B| Le Li بوی : سوز | Li R| از آن 192b | B سرو و شاخ و خذنگ Pe Le سرو و شاخ خذنگ  
 p | جبرئیل : سرگزیت b | p چون سروشان بکشنش آورده 193a | p عنبر : صندل  
 p | کرد بر کردش 197a | p آیت شکر بر سرش b | O بدو 196a | V سرگزین بهشتش  
 O | شکر یزدان بدان همی b | R کزیده p لطیف : لذیذ 198a | p روضه : دینده b  
 مهر بر پشت کوه | Le Li R Bb قرمزی : و قرمزی 202b | p با دگر کارها چه کارم 200b  
 p | p Bb add: رخت انداخت

بر سر کوه مهر تافته بافت زهره صبح چون شکوفه شکافت

- بازی آمد زره فشاند غبار  
204 ابری آمد چو ابر نیسانی  
راه چون رفته گشت و نم زده شد  
دیدم از دور صد هزاران نور  
207 يك جهان پر نگار نورانی  
هر نگاری بسان تازه بهار  
لب بلعی چو لاله در بستان  
210 دست وساعد پر از علاقه زر  
شمعهای بدست شاهانه  
آمدند از کشتی ورغنايي  
213 بر سر آن بتان حور سرشت  
فرشها ریختند و تخت زدند  
چون زمانی برین گذشت نه دیر  
216 آفتابی پذیرد گشت زدور  
گرد بر گرد او چو حور و پری  
سرو بود آن کنیزکان چمنش  
219 هر شکر پاره شمعی اندر دست  
[ پر سهی سرو گشت باغ همه  
شب چراغان با چراغ همه ]

Li حور : نور 206a | p رفته شد ز نم دیده آمد آوازه پسندیده 205 | Bb p نشاند 203a  
p فارغ از 211b | Bb p تبرو چون خیال نورانی ( Bb روحانی ) b | p روحانی 207a  
Pe Le زمانی گذشته بود 215a | p بسان فرش Bb چو تخت و فرش 213b  
220 om. p | B O او : آن 218a | O ز : چو 217a | Bb p از 216a



- آمد آن بانوی هایون بخت  
چون عروسان نشست بر سرِ تخت
- عالم آسوده یکسر از چپ و راست  
چون نشست او قیامت بر خاست 222
- پس یکی لحظه چون نشست بجای  
برقع از رخ گشود و موزه زبای
- شاهی آمد برون ز طارم خویش  
لشکر روم و زنگش از پس و پیش
- رومی و زنگیش چو صبحِ دورنگ  
رزمه روم داد و بزمه زنگ 225
- تنگ چشمی ز تنگ چشمی دور  
همه سروی ز خاک واو از نور
- بود لختی چو گل سر افکنده  
بجهان آتشی در افکنده
- چون زمانی گذشت سر بر داشت  
گفت با محرمی که بر سر داشت 228
- که زنا محرماتِ خاک پرست  
می نماید که شخصی اینجا هست
- خنیز و برگردِ گردِ این پرگار  
هر که پیش آیدت به پیش من آر
- آن پری زاده در زمان برخاست  
چون پری می پرید از چپ و راست 231
- چون مرا دید ماند ازان بشکفت  
دست گیرانه دست من بگرفت
- گفت بر خیز تا رویم چو دوز  
بانوی بانوان چنان فرمود
- من بران گفته هیچ نفروزم  
کارزومندِ آن سخن بودم 234
- پر گرفتم چو زاغ با طاوس  
آمدم تا بجلوه گاهِ عروس
- پیش رفتم ز روی چالاسکی  
خاک بوسیدمش من خاکی
- گفت بر خیز جای جای تو نیست  
پایه بندگی سزای تو نیست 237
- پیش چون من حریفِ مهمان دوست  
جای مهمان زمغز به نه ز پوست

p R | کشید Li Bb | کشاد 223b | B Pe Le | آسود 222a | p Bb | بهشتی رخت : هایون بخت 221a |  
p Bb | داشت B | بود : داد 225b | p | حوری : شاهی a | nach 221 p, om. Li |  
p | چهره : زاده 231a | R | هم سر Le | در بر O Pe Bb | در سر B Pa Li | بزمه : و بزمه  
235b | 236 p add: | p | من واو : آمدم 235b

خواستم تا زبای بنشینم در صف زیر جای بکزنم  
p ما منی دشمنم و مهمان 238a

- خاصه خوبی و آشنانظری  
 240 بر سریر آی و نزد من بنشین  
 گفتم ای بانوی فریشته خوی  
 تخت بلقیس جای دیوان نیست  
 243 گفت نازد بها بهانه مگیر  
 همه جای آن تست و حکم تراست  
 تا شوی آگه از نهانی من  
 246 گفتمش همسر تو سایه تست  
 گفت سوگندها بجان و سرم  
 میهمان منی تو ای سره مرد  
 249 چون بجز بندگی ندیدم رای  
 خازنی دست من گرفت بنواز  
 چون نشستم بران سریر بلند  
 252 با من آن بت بخوش زبانیها  
 پس بفرمود کاورند به پیش  
 [خوان نهادند خازنان بهشت  
 255 خوان زیروزه کاسه از یاقوت

239a p | خاصه چون تو که 240a p | پیش : نزد 241a p | بهشتی خوی 242 p Bb add:  
 من که دیوی شدم زن دادانی (Bb بیابانی) چون کنم دعوی سلیمانی  
 243 p Bb | میار : مگیر 243 Pe Le | بفسون b | خواندگان B R |  
 p | گفت قصه مگو بهانه میار تو بر افسون کران فسانه میار  
 247b B Li | 248 p add:  
 کفتم ای رشک حوریان بهشت کوی ایزد نهادت از چه سرشت  
 249a p | پس بتی Li خادمی : خازنی 250a p | از پای p | چون نشینم b | ندارم p B Li | من که جز 249a  
 B | کاسه یاقوت B Pe Li | پیروزه p | زیروزه 255a p | 254 om. p | 252-352 om. Le

- هرج اندیشه در گمان آورد      مطبخی رفت و در میان آورد  
 چون فراغت رسیدمان از خورد      از غذاهای گرم و شربتِ سرد  
 مطرب آمد روانه شد ساقی      شد طربرا بهانه در باقی 258  
 [ هر نسفته دُری دُری می سفت  
 رقص میدان گشاذ و دایره بست  
 شمع را ساختند بر سر جای      ایستادند همچو شمع بپای 261  
 چون زپا کوفتن بر آسودند  
 شد بدادن شتاب ساقی گرم  
 دست بردی بیاضه بنمودند  
 من بنیروی عشق و عذر شراب  
 بر گرفت از میان وقایه شرم  
 وان شکر لب زروی دمسازی  
 کردم آنها که رطلیانِ خراب 264  
 چونك دیدم بمهر خود رایش  
 بازگفتی نکرد ازان بازی  
 بوسه بر دست یارِ خویش زدم  
 اوقتادم چو زلف در پایش  
 مرغ امید بر نشست بشاخ  
 تا مکن بیش گفت بیش زدم 267  
 عشق می باختم بیوس و بمی  
 گفتمش دل پسندِ کامِ تو چیست  
 گفت من تركِ نازنین اندام  
 مرغ امید بر نشست بشاخ  
 بوسه بر دست یارِ خویش زدم  
 گفتم از همدی وهم کیشی  
 عشق می باختم بیوس و بمی  
 گفتمش دل پسندِ کامِ تو چیست  
 گفت من تركِ نازنین اندام  
 گفتم از همدی وهم کیشی  
 ترکنازست نامت این عجبست 273

Li | نکاری B Bb | ترانی : ترانه 259b | p | 259-260 om. | p | چون دهان آرمیده شد از 257a  
 p R Bb | بوسه وی 269a | Li | آن 265a | p | آوریدم حکایت از هر باب 264b | p | و ایستادند 261b  
 Li | از پذیر Pe | نام من R | ناز من B | یاد من : p | نازنین 271b | p | ای نکار : دل پسند 270a  
 p | دگر مرا : مرا همین | p | ترکناز 273b | O Bb | بود بهم | Pe Bb | نام مارا 272b

- خیز تا ترك وار در تازیم  
 قوتِ جان از میِ مغانه کنیم  
 276 [چون می تلخ و نقل شیرین هست  
 یافتم در کرشمه دستوری  
 غمزه می گفت وقتِ بازیِ تست  
 279 [مژده می داد دل که وقت خوشست  
 چونک بر گنجِ بوسه بارم داد  
 گرم گشتم چنانک گردز مست  
 282 خونم اندر جگر بجوش آمد  
 گفت امشب بیوسه قانع باش  
 هرچ زین بگذرد روا نبوذ  
 285 تا بوذ در تو ساکنی بر جای  
 چون بذانجاری که نتوانی  
 زین کنیزان که هر یکی ماهیست  
 288 آنک در چشمِ خوبتر یابی  
 حکم کن کز خودش کم خالی  
 تا بمولایت کمر بندد  
 291 کنذت دلبری و دلداری  
 آتشترا زجوش بنشانند  
 گر دگر شب عروسِ نو خواهی
- هندوانرا در آتش اندازیم  
 نقل و می نوشِ عاشقانه کنیم  
 نقل بر خوان نهم و می بر دست  
 کز میان دور گردز آن دوری  
 هان که دولت بکارسازیِ تست  
 بوسه بستان که یار نازکشست  
 من یکی خواستم هزارم داد  
 یار در دست و رفته کار از دست  
 ماهرا بانگِ خون بگوش آمد  
 یش ازین رنگِ آسمان متراش  
 دوست آن به که بیوفا نبوذ  
 زلف کش گازگیر و بوسه ربای  
 کز طبیعت عنان بگردانی  
 شبِ عشاق را سحرگاه هست  
 آرزورا درو نظر یابی  
 زیرِ حکم تو آرمش خالی  
 بشبستانِ خاص پیوند  
 هم عروسی و هم پرستاری  
 آبی از بهرِ چاهِ ما ماند  
 دهمت بر مرادِ خود شاهی

274b در : Li R | با آتش Pe Bb | 276 om. p | 279 om. p | a خنده : مژده Pe Li R Bb |  
 283a کاشب B R Bb | b ازین روی عیش را p | 288a آنک : آنج p Bb | 292a تو آتش p |  
 b جوی : چاه p Li R Bb

- 294 هر شبت زین یکی گهر بنخشم      گر دگر باینت دگر بنخشم  
 این سخن گفت و چون ازین پرداخت  
 در کنیزانِ خود نهانی دید  
 297 پیش خواند و بمن سپرد بناز  
 ماهِ بنخسیده دستِ من بگرفت  
 از شگرفی و دلبری و خوشی  
 300 او همی رفت و من بدنبالش  
 تا رسیدم بیارگاهی چست  
 چون دران قصر تنگ باز شدیم  
 303 دیدم افکنده بر بساطِ بلند  
 شمعهای بساطِ بزم افروز  
 سر بیالین بستر آوردیم  
 306 یافتم خرمی چو گل در بید  
 صدفی مهر بسته بر درِ او  
 بود تا وقتِ روز در برِ من  
 309 گاهِ روز او چو بختِ من برخاست  
 غسل گاهم با بدانی کرد  
 کز گهر سرخ بود و از زر زرد

Li آنك 296b | p گفت و لطف پیش آورد دل من بر قرار خویش آورد 295 | O ور 294b  
 p آن پری چهره 298a | Li آنچ Pe Le R وانچ : وهرچ 297b | O کامرانی Pe میهمانی  
 p صورتی بذ b | B Li R Bb وکشی | Li ونازکی | p کز 299a | p من بدان قد و شکل b  
 : بساط 303a | p Bb هر دو چون بخت 302b | p زنکی : بنده 300b | B Bb ناز و خوشی  
 p وان پری را ببر b | p Bb آوردم 305 | p لطیف R نشاط : بساط 304a | p رواق  
 p Pe Bb سر : در 307a | R چون حریر سفید B Pe Li و سرخ و زرد p و کرم و سرخ 306b  
 Pa کز کیا سبز بود و از کل زرد 310b | 310 nach 312 p | p وقت : گاه 309a  
 O همه اسباب کامرانی کرد

- خویشتن را بآبِ گل شستم  
 312 آمدم زان خزانه‌خانه برون  
 در خزیدم بگوشه‌ خالی  
 آن عروسان ولعبتان سرای  
 315 من بران سبزه مانده چون گل زرد  
 سر نهادم خمار می در سر  
 خفتم از وقت صبح تا گه شام  
 318 آهوی شب چو گشت نافه گشای  
 سر بر آوردم از عماری خواب  
 آمد آن ابر و باز چون شب دوش  
 321 باز می رفت وابر می افشاند  
 چون شد آن مرغزار عنبربوی  
 لعبتان آمدند عشرت ساز  
 324 تختی از تخته زر آوردند  
 چون شد انگیخته سریر بلند  
 بزمی آراستند سلطانی  
 327 شور و آشوبی از جهان برخاست  
 در میان آن عروس یغمایی  
 برده از عاشقان شکیبایی

Bb | p نشاط گاه 312a | p ساعتی تازه روی بنشستم b | p خویشتن چون آب گل 311a  
 : خواجه 317b | p بر گل خشک و بر B Pe Le Li با گل سرخ و با 316 | p شکر : فرض 313b  
 B Le R کاشت 321b | p شد : و 320b | p تر و تازه چو : بنشستم 319b | p شاه  
 | p شور شیرین ازان میان | Li میان : جهان 327a | R آراسته : انگیخته 325a | p Li Bb کشت  
 p لعبتان آمدند b

تخت ازو رنگِ نوهار گرفت	بر سرِ تخت شد قرار گرفت
330 نام از لوحِ غایبان شستند	باز فرمود تا مرا جستند
هم بآیینِ خود نشاندندم	رفتم و بر سرِ خواندندم
خوان نهادند و خوردها بر سر	هم بترتیب و سازِ روز دگر
333 واورذ در خورنده رنگِ نشاط	هر ابایی که در خورد به بساط
چونک هر کس ازان خورش پرداخت	ساختند آن چنانک باید ساخت
از زدنِ روزها نواخته شد	می نهادند و چنگ ساخته شد
336 گرم تر کرد عشق را بازار	نوشِ ساقی و جامِ نوش گوار
عشق با بازه کرد هم دستی	در سر آمد نشاطِ سرمستی
هندوی خویش را مدارا کرد	تركِ من رحمت آشکارا کرد
339 مهربان شد بکار ساختم	رغبت افزود در نواختم
تا شدند از برش پرستاران	کرد شکلی بغمزه با یاران
تا بم از دل در اوقاتِ بغمز	خلوتی آن چنان ویاری نفز
342 در کشیدم چو عاشقان ببرش	دست بردم چو زلف بر کمرش
شب شب زینهار خواری نیست	گفت هان وقتِ بی قراری نیست
گاز می گیر و بوسه در می بند	گر قناعت کنی بشکر و قد
345 تا بوذ محتشم نهاد بوذ	بقناعت کسی که شاذ بوذ
اوقتد عاقبت بدرویشی	وانک با آرزو کند خویشی

بندبیر ( R N Si Bb ) بترتیب ( و فتهای , 332a so p | B بر آیین 331b | p بوی : رنگ 329b  
 B Pe در خوردندگانش | B Pe Li آورد : واورذ 333b | B Pe Li R N Sa Si Bb  
 B Li R N Sa Se Si Bb هر کسی خورد و ز خورش, 334b so p | Li لهو و نشاط R در دل خورنده نشاط  
 | R زجام : وجام 336a | p Bb وز 335b | Pe هر کس از خورد و از خورش  
 p گاه : وقت 343a | Pe Li R Bb در : بر 342a | Pe Li R کشت : کرد b

- گفتمش چاره کن زبهر خدای  
348 هست زنجیر زلف چون قیرت  
[در بزنجیر کن ترا گفتم  
شب باخر رسید و صبح دمید  
351 گر گشتی جانم از تو نیست دریغ  
[این همه سر کشیدن از پی چیست  
جوی آبی و آب جویت من  
354 تشنه را که او گلوده تست  
ندهی آب من - بقای تو باز  
[خاکی را بگیرم آبی برد  
357 قطره را بتشنگی مگذاز  
رطبی در فتاده گیر بشیر  
گر جز اینست کار تا خیزم  
360 مرغی انگاشتم نشست و پرید  
پاسخم داد کامشی خوش باش  
گر شبی زین خیال گردی دور  
363 چشمه را بقطره مفروش  
در خود بر یک آرزو در بند
- کابم از سر گذشت و خار از پای  
من ز دیوانگان زنجیرت  
تا چو زنجیر یان نیاشتم  
سخن ما باخری نرسید  
اینک اینک سر آنک آنک تیغ  
گل نخندید تا هوا نگریست  
خاکی و آب دست شویت من  
آب در ده که آب در ده تست  
آب من نیز خاک پای تو باز  
آب جویی در آب جویی مرد  
تشنه را بقطره بنواز  
سوزنی رفته در میان حریر  
خاک در چشم آرزو ریزم  
نه خر افتاده شد نه خیک درید  
نعل شبذیز گو در آتش باش  
یابی از شمع جاودانی نور  
کین همه نیش دارد آن همه نوش  
همه ساله بحر می می خند

بر آشفتم Li R Si نیاشتم | Sa Bb که : تا b | 349 om. p Se | p چاره : چاره کن 347a  
| 352-353 om. p | p Pe Bb اینک اینک B Li آنک آنک 351b | B Pe Sa Bb  
| p که آب خواهی داد | B Pe Le Bb در Li او 354a | Le خاک تو آب 353b  
| 357-358 om. p | 356 om. p Pe | p هرچه زوتر که جانش رفت بیاد b  
| 359 361 363 362 Reihenfolge in p: | Pe Le Li آب : خاک b | p چنین است  
| 364a Le در یک آرزو بخود 364a | Pe Le که نه افتاد خر b | p انکار کو 360a | 360 364



بوسه می گیر و زلف می انداز	نرد رو با کنیز کاف می باز
[ باغ داری بترك زاع بگوی	366 مرغ با تست شیر مرغ مجوی ]
کام دل هست و کامرانی هست	در خیانت گری چه آری دست
امشب با شکیب ساز و مکوش	دل بنه بر وظیفه شب دوش
من ازین پایه گر بزیر آیم	369 هم بدست آیم ارچ دیر آیم
[ گل هر مرغزار پی سپرست	مرغزار قرنفل آن دگرست ]
ماهی از جوی خوش بشت آری	ماه را دیر تر بدست آری
چون گران دیدمش دران بازی	372 کردم آهستگی و دم سازی
دل نهادم بیوسه چو شکر	روزه بستم بروزهای دگر
باز تب کرده را در آمد تاب	رغبت تازه شد بیوس و شراب
چون دگر باره ترك دل کش من	375 در جگر دید جوش آتش من
کرد ازان لعبتان یکی را ساز	کاید و آتشم نشاند باز
یاری الحق چنانک دل خواهد	دل همه چیز معتدل خواهد
خوش دل آن شد که باشدش یاری	378 گر بوذ کاجکی چنان باری
رقم آن شب چنانک عادت بوذ	وان شیم کام دل زیادت بوذ
تا که روز قند می خوردم	با پری دست بند می کردم

B ده تو Pe Le R Sa Bb | باغ a | 366 om. p | Pe ها Li را B Le | 365b رو  
 B Bb | 367b داری B Bb | Pe Le Bb | مکوی Si | میوه Le Sa | داغ B Pe | باغ Li R | زاغ Li | مرغ  
 Pa Bb | 369a چون : گر Li | و بجوش Bb | بکوش B | و بکوش p R | باش : ساز 368a  
 Bb | ز چیزهای دگر Le | ز نقلهای دگر 373b | p R N | حوضه : جوی خوش 371a | 370 om. p |  
 p Li Bb add: | توبه کردم ز چیزهای دگر

از سر عشوه باذه می خوردم مستی بی قیاس ( Li بر سر تابه صبر ) می کردم  
 p | حوری : یاری 377a | Pe Le | 375 om. p | ز جوش شراب Bb | زبوس و شراب 374b  
 p | 379 nach 380 p | حوب روی و نغز گفتاری b | p N | کس : شد a | 378 om. Le Li |

- 381 روز چون کرد جامه گارز شوی رنگ‌رز وار شب شکست سبوی  
 آن همه رنگهای دینده فریب دور گشت از بساط زینت وزیب  
 من نشسته بر سر سربوی فارغ از هم دی و هم سخنی  
 384 در تمنا که چون شب آید باز می خورم با بتان چین و طراز  
 زلف ترکی در آورم بکمر دل‌نوازی در افکنم بجگر  
 گه خورم با شکر لبی جامی گه بر آرم ز گل‌رخ کای  
 387 چون شب آمد غرض مهیا بود مسندم بر تر از تر یا بود  
 چنگ که این چنین بروذ و بمی هر شبم عیش بود پی بر پی  
 اول شب نظاره گاهم نور و آخر شب هم آشیانم حور  
 390 روز بودم بباغ و شب ببهشت خاک مشکین و خانه زرین خشت  
 بودم اقلیم خوش‌دلی را شاه روز با آفتاب و شب با ماه  
 هیچ کامی نه کال نبود مرا بخت من بود کان نمود مرا  
 393 چون دران نعمتم نبود سپاس حق نعمت زیاده شد زقیاس  
 ورق از حرف خرمی شستم کز زیادت زیادت جستم  
 چون به سی شب رسید وعده ماه شب جهان بر ستاره کرد سیاه  
 396 عنبرین طره سرای سپهر طره ماه در کشید بمهر  
 ابر و باذی که آمدی زان پیش تازه کردند تازه روی خویشت

Le R رنگ‌رز را ز شب b Bb جامه کرد | Le روز دیگر چو جام Pe روز کز جامهای 381a  
 | p Bb از نشاط وزینت (Pa زینت) وزیب | p بر گذشت 382b | p شب صباغ را  
 | p بپر در آرم مست b | p بکیرم اندر دست 385a | R که شب در آید 384a  
 p statt dessen: | Li در : بر | Le همه شب 388b | Si دل‌نوازی در آورم در بر

بیست و نه شب درین (Bb بدین Pa دران) دل‌انگیزی شده بازار من بدین تیزی

| B Pe Le Li R اقبال Bb p اقلیم | Pe Le بود 391a | p حواله گاهم 389b  
 | B O Bb نمود | Pa Li بد : من | p هیچ نا کامی 392a | B و خوش دلی Pe Le خوش دلم  
 R Bb سپاه : سرای 396a | Li زیاده می 394b | Li بران 393a

	شورشی باز در جهان افتاد	بانگ زیور در آسمان افتاد
399	وان کنیزان برسم پیشینه	سیب در دست و نار در سینه
	آمدند آن سریر بنهادند	حلقه بستند و حلق بگشادند
	آمد آن ماه آفتاب نشان	در بر افکنده زلف مشک افشان
402	شمعها پیش و پس بعاتد خویش	پس رها کن که شمع باشد پیش
	با هزاران هزار زینت و ناز	بر سر بزم گاه خود شد باز
	مطربان پرده را نوا بستند	پرده داران ز کار بنشستند
405	ساقیان صرف ارغوانی رنگ	راست کردند بر ترتم چنگ
	شاه شکرلبان چنان فرمود	کاورید آن حریف مارا زود
	باز خوابان بناز بردندم	بخداوند خود سپردندم
408	چون مرا دید مهربان بر خاست	کرد بر دست راست جام راست
	خدمتش کردم و نشستم شاذ	آرزوی گذشته آمد یاد
	خوان نهادند باز بر ترتیب	بیش از اندازه خوردهای غریب
411	چون ز خوان ریزه خورده شد روزی	می در آمد بمجلس افروزی
	از کف ساقیان دریا کف	درفشان گشت کامهای صدف
	[شذرونده می چو راوندی	خوشر از شیرۀ نهاوندی]
414	من دگر باره گشته واله و مست	زلف او چون رسن گرفته بدست
	باز دیوانم از رسن رستند	من دیوانه را رسن بستند

398a باز : O | b در : p Bb | 399a آن p Pe N | 401a ماه p Bb |  
 404a p Li N Bb | 406a پچنین p | باذه : صرف 405a | بکار p کار : زکار b | پرده : پرده را 404a  
 407b بدلارام p | 409b نامد O | 410a با : بر p Bb | 411a مرا شد 411a |  
 412b کامهای B Pe Le جامهای p Li کاسهای Bb | 413 om. p Li | 414b دست 414b |  
 p رسن من زد دست بکستند b | دیوانه را رسن بستند Le | 415a بستند 415a | (= 418 b) p Bb

- 417 غنکبوتی شدم زطنازی  
 شیفتم چون خری که جو بیند  
 وان شب آموختم رسن بازی  
 یا چو صرعی که ماه نو بیند  
 لرز لرزان چو دزد گنج پرست  
 در کمرگاه او کشیدم دست  
 دست برسیم سازه می سودم  
 420 چون چنان دید ماه زیباچهر  
 [بوسه زد دستم آن ستیزه حور  
 گفت بر گنج بسته دست میاز  
 423 [مهر برداشتن ز کان نتوان  
 صبر کن کان تست خرما بن  
 باذه می خور که خود کباب رسد  
 426 گفتم ای آفتاب گلشن من  
 صبح رویت دمیده چون گل باغ  
 می نمایی بتشنه آب شکر  
 429 چون در آمد رخت بجلوه گری  
 [نعلک گوشر را چو کردی ساز  
 با شبیخون ماه چون کوشم  
 432 دست چون دارمت که در دستی  
 [از زمینی تو من هم از زمیم  
 گر تو هستی پری من آدمیم

p Bb زلف او چون رسن گرفته بدست 418b | O مصرع ماه 417b | p در B زان 416b  
 (= 414b) | 420b بر : B 421 om. p | 422b طمع : غرض 423 om. O Bb |  
 423-33,43 om. Pa | 427a رویت O N Si Bb R روشن B Pe Le Li Sa |  
 O Li 428b پس بکوبی 429b که : O Bb | 430 om. O | 432b اندهی O Si Bb  
 433 om. O Pe Li من برت Le Se نه که من Sa بدهی B Pe ندهی

	لب بدن دان گزیدم تا چند	واب دندان مزیدم تا چند
435	چاره کن که غم رسیده کم	تا يك امشب بكام دل برسم
	[بختم از یاری تو کار کند	یاری بخت بخت یار کند]
	گویی آنده مخور که یار توام	کار خود کن که من بکار توام
438	کار ازین صعبتر که بار افتاد	وا رهان وا رهان که کار افتاد
	گرچ آهوسری ای دل بند	خواب خرگوش داذم تا چند
	ترسم این پیر گرگ روبه باز	گرگی وروبهی کند آغاز
441	شیرگیرانه سوی من نازد	چون پلنگی بزیرم اندازد
	[آرزوهاست با تو بگذارم	کارزوی خود از تو بردارم]
	گر در آرزوم در بندی	سوزم امشب در آرزومندی
444	ناز می کش که ناز مهمانان	تاجداران کشند و سلطانان
	چون شکیم نماند دیگر بار	گفت چونین کم تو دست بدار
	ناز تو گر یحسان بوذ بکشم	گر تو از خلجی من از حبشم
447	چه محل پیش چون تو مهمانی	پیش کش کردن این چنین جانی
	لیکن این آرزو که می گویی	دیر یابی وزوذ می جویی

434 om. O | Li کی : چند | 435 O Si Bb add:

بس که جانم بلب رسید بدرد (Bb زدرد) بوسه کرم ده مده دم سرد

436 om. O | 438a Li بار : کار | R Bb یار | Li که : بار | 438a Li بار : کار | Si چو : که | b

نازنین گفت : ناز می کش | 444a O Si | 443b سوزم : میرم | 442 om. O | 441a Li شیر کرکانه

O | 445 nach 446 O Si, om. Bb | a نماند : ندید | Le | b گفت زان توام | 446b

448 O Si add: O زانک من بانوی فرشته وشم

شب اول صکرت وفا بوذی مثل تو در جهان کجا بوذی

چون شدی سیر از کنیزام میل زی (Li با) من شدت چنین دام



- یا برین نطع رقص کن بر خیز  
 465 گرنه ریگ آرونطع وخونم ریز  
 دل وجانی وهوش وینایی  
 از تو چون باشدم شکیبایی  
 غرضی کز تو دلستان یابم  
 رایگانست اگر یحان یابم  
 کیست کو گنج رایگان نمرد  
 468 [انگین لب شدی وگل رخسار  
 کو کسی کو گل انگین نمورد]  
 شمع وار امشب بر افروزم  
 471 کز غمت چون چراغ می سوزم  
 [سوز تو زنده داردم چو چراغ  
 زنده با سوز و مرده هست بداغ  
 آفتاب ار نگردد از سر سوز  
 تنگ روزی شود زنگی روز]  
 این نه کامست کز تومی جویم  
 474 مغز من خفته شد درین چه شکست  
 گر نه چشم رخ ترا دیدی  
 این چنین خوابها بجا دیدی  
 گر بر آنی که خون من ریزی  
 477 و انگه از جوش خون و آتش مغز  
 در گنجینه را گرفتم زود  
 در صبوری بآن نواله نوش  
 480 مهل می خواست من نکردم گوش

465b | B Si | 468a | Bb | وریک بریز : وخونم ریز | Li Si Bb | یا دکر نطع خواه و  
 470 om. O | 469 om. O | O Pe N Bb | چنین | Pe Le | آرزوی : و آرزوی b  
 B | یکست | O Bb | خفته و مرده در حساب b | B شکست 475a | 472-473 om. O |  
 Li | O Li Si Bb add: | شو تا که خون بر انگیزی B Pe Le N | شو تا نکیردت تیزی 477b  
 باز کردش در آوریدم دست چشم او پر خمار و من سرمست  
 479b | Li | Si Bb add: | اندوز : آموز | O شکر : عقیق  
 آرزوی ( Bb زارزوی ) چنانک بود نداشت | لا بها کرد و هیچ سود نداشت  
 480a | Si | بران Li | من آن Bb | بدان

- خورد سوگند کین خزینه تراست  
 [ بر تمنای من جهان افروز ]  
 483 امشب بر امید گنج بساز  
 صبر کردن شبی محالی نیست  
 او همی گفت و من چو دشنه تیز  
 486 خواهشی کو زهر خود می کرد  
 تا بدانجا رسید کز چستی  
 چونک دید او ستیزه گاری من  
 489 گفت يك لحظه دیده را در بند  
 چون گشادم بر آنچه داری رای  
 من بشیرینی بهانه او  
 492 چون یکی لحظه مهلتش دادم  
 کردم آهنگ بر امید شکار  
 چونک سوی عروس خود دیدم  
 495 هیچ کس گرد من نه از زن و مرد  
 تنها وليك با دم سرد

Le | تمنای a | 482 om. O Li | O امشب این سخن نیاید راست b | Li خزانه 481a  
 O در کمر کرده دست زلف Le Si Bb در کمرگاه کرده دست 485b | O Si Bb دیگر: فردا 483b  
 O Li | خزانه 489b | Bb خواهم را Le آشم را B رغبتم را 486b | N چست دست آویز  
 O | نهاد: عروس 494a | O Si | من B Pe Le Li تو Sa بر | O Le Sa Li کشایم 490a  
 Pe Se در تمنای چو دیده در (Se خود) دیدم B R Sa در تمنای چو باز (Sa یار) خود دیدم  
 تنها b | 495 om. B | Le هم چنان اندر آن سبذ بودم b | Le در تمنای چو دیده بکشودم  
 Si و آه و باذی سرد | Pe Li و بلك O ليك Le Sa Se وليك | O بیچاره Le تنها Pe Li Sa Se Si  
 Bb مونسم آه کرم بادی سرد |



مانده چون سایه ز تابشِ نور	ترکتازی ز ترکنازی دور
من درین وسوسه که زیرِ ستون	جنبشی زان سبذ گشاذ سکون
آمد آن یار وزان رواقِ بلند	سبذم را رسن گشاذ زبند 498
بخت چون از بهانه سیر آمد	سبذم زان ستون بزیر آمد
آنک از من کناره کرد و گریخت	در کنارم گرفت و عذر انگیخت
گفت اگر گفتمی بتو صد سال	باورت نامذی حقیقتِ حال 501
رفتی و دیدی آنچه بود نهفت	این چنین قصه با که شاید گفت
من درین جوشِ گرم جوشیدم	کز تظلم سیاه پوشیدم
گفتمش کای چو من ستم دیده	رای تو پیشِ من پسندیده 504
[من ستم دیده را بنخاموشی	ناگزیرست ازین سیه پوشی]
رو پرندی سیاه پیشِ من آر	رفت و آورد پیشِ من شبِ تار
در سر افکندم آن پرندِ سیاه	هم دران شب بسیج کردم راه 507
سوی شهرِ خود آمدم دل تنگ	برخود افکنده از سیاهی رنگ
[من که شاه سیاه پوشانم	چون سیاه ابر ازان خروشانم]
کز چنان پخته آرزوی بکام	دور گشتم بآرزوی خام 510

496 O Si Bb add:

مشتی را وزهره را (Bb زهره و مشتی چو در) شب دوش هر دو چون ماه کرده حلقه بکوش  
 که کشادم زدر علاقه بند که کزیدم زکل فواره قند : sodann Si Bb  
 آن زمان کنج بود دست خوشم وین زمان ازدهاست مهد کشم (Bb مهره کشم) : hierauf O Si Bb  
 کنج تا ازدها بسی فرقت آنچه (Bb واین چه) بینم حقیقت آن زرقست  
 497b B Pe Le Li سبذم زان ستون | 499b Li R وز : وزان | 498a O تازه شد بجای سکون  
 503a O Si | 503a Ma : من | O Si جوشیدم | O Si Bb سبذم را رسن  
 505 om. O | 506a Li زخاموشی | 506a Pe Se Li R شو : رو | 506a Li زخاموشی | 505 om. O  
 510a O B هم دران Sa نزد من Pe Le Se N پیش من b | O نزد : پیش | B Pe Le Li پرند  
 Li R Si R Bb | 510a O Si Bb کارهای بکام

چون خداوند من زرازِ نهفت  
 من که بودم درم خریدۀ او  
 513 با سکندر زهرِ آبِ حیات  
 در سیاهی شکوه دارد ماه  
 هیچ حرفی به از سیاهی نیست  
 516 [از جوانی بوذ سیه مویی  
 بسیاهی بصر جهان بیند  
 گر نه سیفور شب سیاه شدی  
 519 هفت رنگست زیرِ هفت اورنگ  
 چونک بانوی هند با بهرام  
 شه بران گفته آفرینها گفت  
 در کنارش گرفت وشاذ بخفت

( 33 )

نشستن شاه بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد

وحکایت گفتن دختر قیصر روم

چون گریبان کوه و دامن دشت  
 روز یکشنبه آن چراغ جهان  
 3 جام زر برگرفت چون جمشید  
 بست چون زرد گل زرعنایی  
 از ترازوی صبح پر زر گشت  
 زیرِ زر شد چو آفتابِ نهان  
 تاج زر بر نهاد چون خورشید  
 کهربا بر نگین صفرائی

514b O Si Bb | چتر سلطان ازان کنند سیاه 515b O | منزل ماه جای 516 om. O |  
 518a O Bb | مه : شب 521a O Si | مهر و ماه b | Pe Le Li | گفتش Pe | بر این Li بدان : بران  
 Pe وشاذان خفت Li وباز بخفت : وشاذ بخفت b | O آفرینش  
 3 nach 4 Li | Li زرين : زر بر a | B Pe Le Li | خورشید O Bb جمشید Li گرفته |  
 B Pe Le Li | جمشید O Bb خورشید Li نهاده | B Pe Le Li | تاج بر سر O Bb | تاج زر بر b  
 4 om. Pe Bb | B Le Li | کهربایی برنگ صفرائی b | O Si | برعنایی a

تا یکی دل خوشیش در صد شد	زر فشانان بزد گنبد شد
6 بنشاط می و نوای غنا	خرمی را درو نهاد بنا
پرده عاشقان خلوت ساز	چون شب آمد نه شب که خجله ناز
تا کند لعل با طبرزد جفت	شه بدان شمع شگرافشان گفت
9 در چنان گنبدی خوش آوازی	خواست تا سازد از غنا سازی
عذر با ناز دل پذیر نبود	چون ز فرمان شه گزیر نبود
کای خداوند روم و چین و طراز	گفت رومی عروس چینی ناز
12 عَمْرَ نَصْرَةَ خَدايْكَ مَلُوكِ	تو شدی زنده دار جان ملوک
سر خود را سبیل پای کند	هر که جز بندگیت رای کند
دم خود را بخور مجمره کرد	چون دعا را گزارشی سره کرد

### حکایت پادشاه کنیزك فروش

15 داشت شاهی ز شهریاران طاق	گفت شهری ز شهرهای عراق
خوب چون نوبهار نوروزی	آفتابی بعالم افروزی
وان هنرمند را بکار آید	از هنر هر چه در شمار آید
18 دل نهاد از جهان بخرسندی	داشت - با آن همه هنرمندی
کز زاناش خصومت آید پیش	خوانده بود از حساب طالع خویش
تا نیند بلا و درد سری	زن نمی خواست از چنان خطری
21 ساخت با يك تى و يك تایی	هم چنان مدتی بتنهایی

5 a | B Pe Le R در : زر | b | O خوش دلش | 6 a | O خر می را چو در نهاد | B Pe | بخی  
 7 a | O Li ارغنون B آن غنا : از غنا 9 a | O Si شاه با شمع 8 a | B Pe R Bb حجره : خجله  
 O Le بزیر Li فدای B Pe سبیل 13 b | O طال عمرك Li Si عز نصرك 12 b | Pe ارغنان  
 Pe Le Se تنومندی : هنرمندی 18 a | B Pe Le Li سر : هنر | Li بر : از 17 a | Si Bb نثار  
 O Pe Le و تنهایی b | O زدانایی 21 a | Pe Le نجوم : حساب 19 a | O نهاده زن : نهاد از جهان b



خواجه با هزار حورالعین	کامدست از نگارخانه چین
42 خلّی دارد و خطایی نیز	دست ناکرده چند گونه کنیز
مهرسازی و مهربان سوزی	هر يك از چهره عالم افروزی
برده نور از ستاره سحری	در میانه کنیزکی چو پری
45 دُر فروشش بهای جان گفته	سفته گوشتی چو دُرّ ناسفته
تلخ پاسخ و لیک شیرین خند	لب چو مرجان و لیک لؤلؤ بند
خاک تا سالها شکر خايد	چون شکرریز خنده بگشاید
48 خلق را زو نواله جگرست [	[گرچ خوانش نواله شکرست
زان رخ وزلف و خال خیره شدم	من که این شغل را پذیره شدم
بنگری فارغم که پسندی	گر تو نیز آن جمال و دل بندی
51 بردگانرا بشاه برده شناس	شاه فرمود کاورذ نحاس
با فروشنده کرد گفت و شنید	رفت و آورد و شاه در همه دید
آنک نحاس گفت شاهی بود	گرچ هر يك بچهره ماهی بود
54 خوبتر بود در پسند نظر	زاینچ گوینده گفته بود خبر
کین کنیزك چگونه دارد خوی	با فروشنده گفت شاه بگوی
آنچ خواهی بها بفرمایم	گر بدو رغبتی کند رایم

43 letzter Vers der Lücke in Pa | 44a میان بند کنیزکی Pe Le میان کنیزکان |  
 45 b B Pe Le | 46b شیرین p N شکر B Pe Le Li | میان بها O بها بجان | در فروشی B Pe Le |  
 48 om. p | 49a پذیر B Li R | b خال خیره p خال کبر B خال تیره Pe R |  
 50a دل بندی Li | 50a او بینی: و دل بندی p | از همه دل برانش بگزینی b |  
 51a کاورذ p N Bb | 53b آغ p Bb | بردگان پیش شاه b | کاورید B Pe Le Li R |  
 54a وایچ B | 55a گفت شاه: گفت Pe Le R | و نظر b | داده: گفته B |  
 56b هرچه: آغ Bb | این: کین b | با فر و زیب و سخت (Pe سخت) نیکو روی  
 بفرمایم p بر افزایم B Pe Li بفرمایم p کوی: خواهی O زاینچ Le Bb

- 57 خواجۀ چین گشاده کرد زبان  
گفت کین نوش بنخش شهدلبان
- هرچ باید ز دلبری و جمال  
همه دارد چنانک بینی حال
- جزیکی خوی زشت وان نه نکوست  
کارزو خواه را ندارد دوست
- 60 هرکه از من خرد بصد نازش  
بامدازان بمن دهد بازش
- کارورز وقت آرزوخواهی  
آرزومندرا بجان گاهی
- وانک با او مکاس بیش کند  
زود قصد هلاک خویش کند
- 63 بدپسند آمدست خوی کنیز  
تو شنیدم که بدپسندی نیز
- او چنان و تو این چنین- بگذار  
سازگاری بجا بود در کار
- از من اورا خریده گیر بناز  
داده گیرش چو دیگرانم باز
- 66 به که از بیع او بداری دست  
بینی آن دیگران که لایق هست
- هرکه طبعت بدو شود خوشنود  
بی بها در حرم فرستش زود
- شاه در هر که دید ازان پریان  
نامدش رغبتی چو مشتریان
- 69 جز پری چهره آن کنیز نخست  
در دلش هیچ نقش مهر نرست
- ماند حیران دران که چون سازد  
نرد با خام دست چون بازد
- نه دلش می شد از کنیزک سیر  
نه زعیش همی خرید دلیر
- 72 عاقبت عشق سرگرایی کرد  
خاک در چشم کذخدایی کرد
- سیم در پای سیم ساق کشید  
گنبد سیم را بسیم خرید

p Bb | عیب: خوی a | 59 om. B | Li | دهان: لبان | p | نوش: شهد | p | خوب: چهر: | نوش بنخش 57b |  
p | بگذار: درکار b | p | درکار: بگذار 64a | Bb | مکیس | Li | آنک 62a | p Bb | کان: وان  
Le | آنرا دکر که | p Li | این: آن 66b | p Le Li R Bb | دیگرانش | Bb | کبرم 65b |  
Le | از Pe | در p | زان: ازان | Li | هر يك: در هر 68a | Pe Le Bb | فرستم b | p | آنچ 67a |  
p | در دلش مهر هیچ کس نرست b | Pe Le | جز ازان مهربان کنیز 69a | B Pe | نامدی رغبتش b |  
Pa | بزر نخرید 73b | Li | پارسایی: کذخدایی 72b | Pe Le | بکشت: می شد 71a |

- در يك آرزو برو در بست  
 گشت ماری وز اژدهایی رست
- وان پری رخ بزیر پرده شاه  
 خدمت اهل پرده داشت نگاه 75
- بود چون غنچه مهربان در پوست  
 آشکارا ستیز و پنهان دوست
- جز در خفت و خیز کان در بست  
 هیچ خدمت رها نکرد از دست
- خانه داری و اعتماد سرای  
 يك يك آورد مشفقانه بجای 78
- گرچ شاهش چو سرو بالا داد  
 او چو سایه بزیر پای افتاد
- آمد آن پیر زن بدم دادن  
 خامه خام را بجم دادن
- بانگ بر زد بران مجوزه خام  
 کز کنیزش نگذرانند نام 81
- شاه ازان احتراز کوی ساخت  
 غور دیگر کنیزکان بشناخت
- پیر زن را زخانه بیرون کرد  
 بافسونی نگر چه افسون کرد
- تا چنان شد بچشم شاه عزیز  
 که شد از دوستی غلام کنیز 84
- گرچ زان ترك دید عیاری  
 همچنان کرد خویشان داری
- تا شبی فرصت آن چنان افتاد  
 کاشی در دو مهربان افتاد
- پای شه در کنار آن دلبد  
 در خزیده میان خز و پرند 87
- قلعه آن در آب کرده حصار  
 و آتش منجنیق این بر کار
- شاه چون گرم گشت از آتش تیز  
 گفت با آن گل گلاب انگیز
- کای رطب دانه رسیده من  
 دیده جان و جان دیده من 90
- سرو با قامت گیاه فشی  
 طشت مه با تو آفتابه کشی
- از تو يك نکته می کنم در خواست  
 کاینچ پرسم مرا بگویی راست

p | باش فتاد 79b | p شاه با سیم تن بعیش نشست b | R | درو p Li N | بخود Pe Le | بذو 74a  
 p R Si | فسونگر 83b | p Li | بدان 81a | p Bb | راست : خام | Pe Le | خاره p خانه : خامه 80b  
 p Le | در : بر | p آن : این b | p این : آن 88a | p فرصتی چنان 86a | Pe Le | om. 84  
 p Pe | وشی 91a | p Bb | ز : از 89a

- 93 گَر بُوذ پاسخ، تو راست عیار  
 راست گردذ مرا چو قد تو کار
- وانگه از بهر این دل انگیزی  
 کرد با تازه گل شکر ریزی
- گفت وقتی چو زهره در تسدیس  
 با سلیمان نشسته بُد بلقیس
- 96 بوذ شان از جهان یکی فرزند  
 دست و پایش گشاده از پیوند
- گفت بلقیس کای رسول خدای  
 من و تو تن درست سر تا پای
- چیست فرزند ما چنین رنجور  
 دست و پایی ز تن درستی دور
- 99 دردِ اورا دوا شناختنیست  
 چون شناسی علاج ساختنیست
- جبرئیل چو آورد پیغام  
 این حکایت بذو بگوی تمام
- تا چو از حضرت تو گردذ باز  
 لوح محفوظ را بجوید راز
- 102 چاره کو علاج را شاید  
 بتو ای چاره ساز بنماید
- مگر آن طفل رستگار شود  
 سلامت امیدوار شود
- شد سلیمان بدان سخن خوشنود  
 روز کی چند منتظر می بود
- 105 چونك شد جبرئیل هم نفسش  
 باز گفت آنچ بود در هوشش
- رفت جبریل و آورد درود  
 از که از کردگار چرخ کبود
- گفت کین را دوا دو چیز آمد  
 وان دو اندر جهان عزیز آمد
- 108 آنك چون پیش تو نشیند جفت  
 هر دو را راستی بیاید گفت
- آن چنان دان کزان حکایت راست  
 رنج این طفل بر تواند خاست
- گشت بلقیس ازان سخن شاذان  
 کز خلف خانه می شد آباذان
- 111 گفت بر گوی تا چه خواهی راست  
 تا بگویم چنانك عهد خداست

Le | کان : کو | 102 a | B خدمت : حضرت | a | 101 nach 102 p | Le Bb | آن 94a  
 p | Bb add: | آن B ازین 109b | p | وان دوا در 107b | Bb | آن 104a | Li | آن : ای b  
 خواند بلقیس را سلیمان زود کفتۀ جبرئیل باز نمود  
 p | شرط وفاست | O چنانچه b | p | آنچ : تا چه 111a | Bb باشد p دید Li کشت : می شد 110b



- باز پرسیدش آن چراغِ وجود  
 هرگز اندر جهان زروی هوس  
 گفت بلقیس چشمِ بد ز تو دور  
 جز جوانی و خوبیت کین هست  
 خوی خوش روی خوش نوازش خوش  
 مُلکِ تو جمله آشکار و نهان  
 با همه خوبی و جوانی تو  
 چون بینم یکی جوان منظور  
 طفلِ بی دست چون شنید این راز  
 گفت ماما درست شد دستم  
 چون پری دید در پری زاده  
 گفت کای پیشوای دیو و پری  
 بر سر طفل نکته بگشای  
 يك سخن پرسم از نداری رنج  
 هیچ بر طبع ره زند هوست  
 گفت پیغمبر خدای پرست  
 ملك و مال و خزینه و شاهی  
 با چنین نعمتی فراخ و تمام  
 کای جمال تو دیده را مقصود  
 جز بمن رغبت تو بود بکس  
 زانک روشن تری ز چشمه نور  
 بر همه پایگه تو داری دست  
 بزم تو روضه و تو رضوان فش  
 مهر پیغمبریت حرز جهان  
 پادشاهی و کامرانی تو  
 از تمنای بد نباشم دور  
 دست را سوی او کشید دراز  
 چون گل از دست دیگران رستم  
 دید دستی برستی داده  
 چون هنر خوب و چون خرد هنری  
 تا ز من دست و از تو یابد پای  
 کز جهان با چنین خزینه و گنج  
 که تمنّا بود بمالِ کست  
 کانی کس را نبود ما را هست  
 همه دارم زماه تا ماهی  
 هر که آید بنزد من بسلام

112a p | پرسید از 112a | 115a p Bb | کان: کین 115a | 116 nach 117 p |  
 117b p | هر دو داری و نیست آن پنهان | B ختم: حرز 117b |  
 مهر پیغمبری و ملك جهان حکم جزم تو بر کهان و مهان  
 Li دراز: درست | 121a p | بابا 121a | Bb دستها b | 120a p | آن: این 120a | p Le | او: بد 119b |  
 Bb | کرچه هستی باین خزینه و گنج | p کرچه داری همه سرای سپنج | Pe Le | خزانه 125b |  
 p خزانه 128a

- سوی دستش کنم نهفته نگاه  
 طفل کین قصّه گفته آمد راست  
 132 گفت بابا روانه شد پام  
 راست گفتن چو در حریم خدای  
 به که ما نیز راستی سازیم  
 135 باز کوی ای زمهر بانان فرد  
 من گرفتم که می خورم جگری  
 تو بدین خوبی و پری چهری  
 138 سرو نازنده پیش چشمه آب  
 گفت در نسل ناستوده ما  
 کز زبان هر که دل بمرّد سپرد  
 141 [مرد چون هر زنی که از ما زاد  
 در سر کام جان نشاید کرد  
 بر من این جان ازان عزیز ترست  
 144 من که جان دوستم نه جانان دوست  
 چون زخوان اوقات سرپوشم  
 لیک چون من ضمیر نهفتم  
 147 چشم دارم که شهریار جهان
- تا چه آرد مرا ز تحفه راه  
 پای بگشاذ و از زمین بر خاست  
 کرد رای تو عالم آرام  
 آفت از دست برد و رنج از پای  
 تیر بر صید راست اندازیم  
 کز چه معنی شدست مهر تو سرد  
 در تو از دور می کنم نظری  
 خو چرا کرده بیدمهری  
 بهتر از راستی ندید جواب  
 هست يك خصلت آزموده ما  
 چون بزادن رسید زاذ و بمرّد  
 دل چگونه بمرّد شاید داد  
 زهر در انگین نشاید خورد  
 که سپارم بذانج زو خطرست  
 با تو از غیبه برگشاذم پوست  
 خواه بگذار خواه بفروشم  
 با تو احوال خویشان گفتم  
 نکند نیز حال خویش نهان

130b Bb | 131a p | 135a Li | 139 om. Pe | a Le | b خوی : خصلت | 140b Pa | 141 om. p | 143a Bb | p زان : زو b | Li پیش من جان B Pe Le | ترس این جان Bb | p بر من این جان 143a | 144b p | ضررست | 145 om. O | 146a p | 147b p | N | حال خویش نیز 147b | B Pe Le Li | در

- 150 زوډسیری چرا کند همه سال  
 نبرد با کسی بسر ماهی  
 باز چون شمع سر بیندازد  
 بفرگند در زمین بخواری باز  
 با من از مهر بر نژد نفسی  
 نیک پیش آمند و بد بوذند  
 153 رنج خدمت گری رها کردند  
 نان گرمه نه قوت هر شکمیست  
 156 کاسیاش از خورش نیاید تنگ  
 هم بدو هم بخود فرو بیند  
 برزش باز هر کجا راهست  
 159 بجوی با جوی در آرد سر  
 پخته لعل و نه پخته باشد دُر  
 خام سرسبز و پخته روسیه است  
 162 خامشان پخته پخته شان خامند  
 شب که مه دید ماهروی بوذ  
 جز خود آراستن ندیدم بس  
 165 که زمان تا زمان نمودی بیش

149a Pe Le | 153 om. Pe Le | 155 om. p Li |  
 a Pe | 156b کاسه اش B | 158-162 om. p | 158 a کاهیت B Bb |  
 b B Bb | 159a که : چو Bb | b بر : در B | 160a گردد : باشد Bb | 163b که : چو p |  
 Bb | نداند و بس | Pe کس Le و بس B Li R | b هر کس Bb | 164a یافت : دید Pa Bb |  
 Bb نهادی p کرفتی : نمودی 165b | p جز خود از ( زخود O ) راستی ندیدم کس

- لا جرم گرچ از تو بی کام  
 بی تو يك دم زدن نیارام  
 شاه ازین چند نکته‌های شگفت  
 کرد بر کار و هیچ در نگرفت  
 شوخ چشم از سر بهانه نرفت  
 تیر بر چشمه نشانه نرفت  
 همچنان زیر بار دلتنگی  
 می برید آن گریوه سنگی  
 کرد با تشنگی برابر آب  
 او صبوری و روزگار شتاب  
 پیر زن کان بت همیونش  
 171 کرده بود از سرای بیرونش  
 آگهی یافت از صبوری شاه  
 که بدان آرزو نیابد راه  
 [عاجزش کرد نو رسیده زنی  
 از تنی اوقتا ذهمتنی]  
 گفت وقتست اگر بچاره‌گری  
 174 رقص دیوان در آورم به پری  
 رخنه در مهد آفتاب کنم  
 که بدان آرزو نیابد راه  
 تا دگر زخم هیچ تیرزنی  
 نرسد بر کان پیرزنی  
 177 باشه افسون گرانه خلوت خواست  
 در مکافات آن جهان افروز  
 گفت اگر بایدت که کرّه خام  
 کرّه رام کرده را دوسه بار  
 180 ریاضانی که کرّه رام کنند  
 شاه را آن فریب چست آمد  
 شوخ ورعنا خرید نوش‌لی  
 183 برده پرور ریاضتش داده  
 مهره‌بازی کنی و بو العجبی  
 او خود از اصل نرم سم زاده

R | چهره: چشمه 168b | Li Bb | در: بر 167b | p | از تو يك چشم زد b | Li | از تو کرچه 166a  
 p | زخم تیر هیچ زنی 176a | Pe Le | تنی: زنی a | om. p | 173 | p | را شه: کان بت 171a  
 | p | با صد افسون به پیش شه در تاخت b | ساخت: خواست 177a | p | با: بر b  
 | p | کن ای همیون رای b | p | جای: بار 180a | Pe Le | که یابی کام | p | می: اگر 179a  
 B Pe Li | این b | B Li | این 182a

صذ معلق زذی بهر بازی	باشه از چاپکی ودمسازی
186 بتکلف گرفته می باخت	شاه با او تکلفی در ساخت
وقت حاجت بدین کشیدی دست	وقت بازی دران فگندی شست
جگر آنجا وگوهر اینجا سفت	ناز با آن نمود و با این خفت
189 در ناسفته را بدر سفتن	رغبت آمد ز رشک آن خفتن
گرد غیرت نشست بر رخ ماه	گرچ از راه رشک دادن شاه
یک سر موی از انج بود نگشت	از ره ورسم بندگی نگذشت
192 اصل طوفان تنور پیر زنت	در گمان آمدش که این چه فنست
صبر در عاشقی ندارد سود	ساکنی پیشه کرد و صبر نمود
فرستی یافت باشه از سر مهر	تا شبی خلوت آن هایون چهر
195 داور مملکت بدین و بداد	گفت کای خسرو فرشته نهاد
با من از راه راستی بگذر	چون شذی راست گوی و راست نظر
اولش صبح باشد آخر شام	گرچ هر روز کان گشاید کام
198 شب تو جز شب وصال مباد	تو که روز ترا زوال مباد
از چه گشتی چو شام سرکه فروش	صبح وارم چو داذی اول نوش
بچه انداختیم در دم شیر	گیرم از من نخورده گشتی سیر
201 اردهایی برابر نظرم	داشتی تا ز غصه جان نبرم
گر گشتی هم بتیغ خود باری	کشتنم را چه در خورد ماری

B Li | کشادی : کشیدی | Li درین Le بذو b | Pe Le Li | درو B بدان : دران 187a  
 189 nach 195 p | Bb | آنجا : اینجا ، اینجا : آنجا b | آن : این ، این : آن 188a  
 Pe | خجسته : فرشته 195a | Pa | بیکی موی 191b | p | سفنش b | p | جفتش : خفتن | Li Bb | این a  
 Pe Le Bb | کشتن من 202a | Pe Le R | بود و : باشد b | p | از عدم روز چون بر آرد نام 197a  
 p | تو : خود | Le | بدست خود | p | چون : گر b

- بچنین ره که رهنمون بوذت وین چنین بازي که فرمودت  
 204 خبرم ده که بی خبر شده ام تا نپرّم که تیز پر شده ام  
 بخذا و بجان تو سوگند که ازين قفل اگر گشایی بند  
 قفل گنج از گهر بیندازم با به افتاد شاه در سازم  
 207 شاه از آنجا که بوذ در بندش چونك دید اعتماد سوگندش  
 حال از ان ماه مهربان نهفت گفتمی و نگفتمی بر گفت  
 کارزوی تو بر فروخت مرا آتشی بر فروخت و سوخت مرا  
 210 سخت شد دردم از شکیبایی وز تم دور شد توانایی  
 تا همان پیر زن دوا بشناخت پیر زن وارم از دوا بنواخت  
 بدروغم مزوری فرمود داشت نا خورده آن مزور سود  
 213 آتش انگیختن بگرمی تو سختی بُد برای نرمی تو  
 [نشود آب جز با آتش گرم جز با آتش نگرده آهن نرم]  
 گر نه زانجا که با تو رای منست درد تو بهترین دواي منست  
 216 آتشی از تو بوذ در دل من پیر زن درمیانه دود افگر  
 چون شدی شمع وار با من راست دود دود افکن از میان برخاست  
 کافتاب من از حمل شد شاذ کی ز بُرد العجوزم آید یاذ  
 219 چند ازين داستان طبع نواز گفت وان نازنین شنید بناز  
 چون چنان دید تركِ تو سن خوی راه دادش بسرو سوسن بوی

Li خوش : به b | Bb براندازم | p کنج کهر 206a | B ورسول او 205a | Le بنمودت 203b  
 Bb همه گفت Pe Le میگفت : برگفت 208b | p بعد ازين با رضای شه سازم  
 Bb در فکنده سوخت Li Si در فکند و سوخت 209b | p آنج اسرار خویش بوذ بگفت  
 214 om. p | p آتشی : سختی b 213 | p آن خوردن مزور b | p بعلاجم : بدروغم 212a  
 p دود آن آتش Pe Le دود و دود 217b | p بوذ از تو 216a | p بهتر از : بهترین 215b  
 p چونك خورشید 218a

- بلبل بر سریر غنجه نشست      غنجه بشکست و گشت بلبل مست  
 طوطی دیند بر شکر خوانی      بی مگس کرد شکر افشانی 222  
 [ماهی را در آبگیر افکند      رطبی در میان شیر افکند  
 بود شیرین و چربی عجبش      کرد شیرین حواله رطبش]  
 شه چو از نقش چین پرند گشاذ      قفل زرین زدرج قند گشاذ 225  
 دید گنجینه بزر درخورد      کردش از زیبهای زرین زرد  
 زردیست آنک شاذمانی ازوست      ذوق حلوائی زعفرانی ازوست  
 آنچ بینی که زعفران زردست      خنده بین زانک زعفران خوردست 228  
 نور شمع از نقاب زردی تافت      گاو موسی بها زردی یافت  
 زر که زردست مایه طربست      طین اصفر عزیز ازین سببست  
 شه چو این داستان شنید تمام      در کنارش گرفت و خفت بکام 231

( 34 )

### نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و حکایت کردن دختر پادشاه اقلیم سوم

چونک روز دوشنبه آمد شاه      چتر سرسبز بر کشید بمه  
 شه بر افروخته چو سبز چراغ      سبز در سبز چون فرشته باغ

B Pe Le Li | و گشت غنجه پرست p N Si و گشت بلبل مست | p Bb بشکفت 221b  
 Li حلاوت Pe R حواله B Le حواله 224b | Li ماهی خوش 223a | om. p 223-224  
 B Pe Le Li R نقش را p N Si نقش چین | Le مران Pe دران B Li R چو آن p Si چو از 225a  
 Pe Le آبهای : زیبای 226b | p بند : قند | B Pe Le Li کوهی p N Si زرین b  
 B ارچه : آنچ 228a | B Pe Le طوطی p Li حلوائی | B nach 230 227 | p کرد : زرد  
 Pe Bb بزردي 229b | p خنده را بین که b  
 p R فرشته بباغ | Pe Le Bb بر : در b | B Le Li شد : شه 2a

- 3 رخت را سوی سبز گنبد برد      دل بشادی و خرّمی بسپرد  
 چون برین سبزه زمرد وار      باغ انجم فشاند برگ بهار  
 زان خرامنده سرو سبزارنگ      خواست تا پُرشکر گشاید تنگ  
 6 پری آنکه که برده بود نماز      بر سلیمان گشاذ پرده راز  
 گفت کای جان ما بجان تو شاذ      همه جانها فدای جان تو باز  
 خانه دولست خرگاهت      تاج و تخت آستان درگاهت  
 9 تاج را سربلندی از سر تست      تخت را پایگاهی از در تست  
 گوهرت عقد مملکت را تاج      همه عالم بدرگهت محتاج  
 چون دعا کرد بر سر بر بلند      بر گشاذ از عقیق چشمه قند

### حکایت بشر و عاشق شدن او

- 12 گفت شخصی عزیز بود بروم      خوب و خوش دل جوانگین در موم  
 هرچ باید در آدمی زهنر      داشت این جمله - نیکویی بر سر  
 با چنین خوبی و خردمندی      بود میلش بپاک پیوندی  
 15 مردمان بر نظر نشاندندش      بشر پرهیزگار خواندندش  
 می خرامید روزی از سر ناز      در رهی خالی از نشیب و فراز  
 بر رهش عشق ترکتازی کرد      فتنه با عقل دست بازی کرد  
 18 پیکری دید در لفافه خام      چون در ابر سیاه ماه تمام

Pe Le | باغ و آنکه چه باغ همچو بهار | R باغ Li B باز : برگ 4b | p رخت خود : رخت را 3a |  
 Le | قند Pe بند : تنگ b | O Pe Le | سرو : سرو B Pe Le Li Bb | خردمند : خرامنده 5a |  
 Pe Le | زجان | p من : ما | p Pe Le | ای | Pe Le | گفتش 7a | Li قصه : پرده 6b |  
 p Bb | گفت : کرد 11a | p Bb | پادشاهی b | Li تو : تست 9 | Pe Le | همت و : خانه 8a |  
 O | هنرمندی | Pe Le | نیکی و خوی و | p N | چنان 14a | Bb | با Li آن b | Pe Le | و آنچه باشد 13a |  
 p صنی 18a | Pe Le | بر سرش | B Li | در : بر 17a | p | در : بر 15a |



- فارغ از بشر می گذشت براه باز ناگه ربود برقع ماه  
 فتنه را باز رهنمون آمد ماه از ابر سیه برون آمد  
 بشر کان دید سست شد پایش تیر یک زخمه دوخت بر جایش 21  
 صورتی کز سر کرشمه مست آن چنان توبه صد هزار شکست  
 خرمنی گل ولی بقامت سرو شسته روی ولی بخون تذر  
 خواب غمزش بسحرگاری خویش بسته خواب هزار عاشق پیش 24  
 لب چو برگ گلی که تر باشد برگ آن گل پر از شکر باشد  
 [ چشم چون زرگی که خفته بود فتنه در خواب او نهفته بود ]  
 عکس رویش بزیر زلف بتاب چون حواصل بزیر پر عقاب 27  
 [ خالی از زلف عنبر افشان تر چشمی از خال نامسلمان تر ]  
 با چنان زلف و خال دینه فریب هیچ دلرا نبود جای شکب  
 آمد از بشر بی خود آوازی چون ز طفلی که بر گرد گازی 30  
 ماه پنهان خرام ازان آواز بند برقع بهم کشید فراز  
 پی بتعجیل برگرفت زپیش کرده خونی چنان بگردن خویش  
 بشر چون باز کرد چشم ز خواب خانه بر رفته دید و خانه خراب 33  
 گفت اگر بر پیش روم نه رواست ور شکیا شوم شکب بجاست  
 چاره کار هم شکیا نیست هرج زین در گذشت رسواییست  
 شهوتی گر مرا ز راه ببرد مردم آخر زغم نخواهم مرد 36

Li Bb | صد هزار توبه b | صورتی دید کز کرشمه 22a p Le Bb | غمزه : زخمه 21b  
 Le | برگرد 30b | 26 om. p | 28 om. p Pe | غمزه : غمزش 24a p R | خرمن 23a  
 p | جانش از تن بکرد پروازی | Bb بر کند B کیردش R بر خورد Pe بر کری Li بر کنی  
 p | خانه دل ز عشق بود | B خانه : و خانه 33b | p کرد 32b | Le Li Bb | تنها : پنهان 31a  
 p | عیش صافی من ازان شد درد 36b | Bb پیش او B Pe Le Li | پیشتر p | بر پیش 34a

- تَرَكِ شهوت نشانِ دین باشد      شرطِ پرهیزگاری این باشد  
 به که محل برون برم زین کوی      سوی بیت المقدس آرم روی  
 39 تا خدایی که خیر و شر داند      بر من این کار سهل گرداند  
 رفت از انجا و برگِ راه بساخت      بزیارتگه مقدس تاخت  
 در خدای خودش گریخت زیم      کرد خود را بحکم او تسلیم  
 42 تا چنان داردش زدیو نگاه      که بدو فتنه را نباشد راه  
 چون بسی سجده زذبران سرِ خاک      باز گشت از حریم خانه پاک  
 بود هم سفره در آن سفرش      همچو خاری گرفته ره گذرش  
 45 نکته گیری بکار نکته شگفت      بر حدیثی هزار نکته گرفت  
 بشر با او چو نیک و بد گفتی      با وی از نکته بر آشتی  
 کین چنین باید آن چنان شاید      کس زبان بر گزاف نگشاید  
 48 بشر گوینده را زخاموشی      داده بُد داروی فراموشی  
 گفت نام تو چیست تا دادم      بعد ازینت بنام خود خوانم  
 پاسخش داد و گفت نامِ رهی      بشر شد تا تو خود چه نام نهی  
 51 گفت بشری تونگِ آدمیان      من ملیخا امامِ عالمیان  
 هرچ در آسمان و در زمی است      و اینج در عقل و رای آدمی است  
 همه دادم بعقل خویش تمام      واگهی دارم از حلال و حرام

چون بدان جایگاه پاک رسید      دادش آن بند را خدای کلید: 40 p Bb add  
 p برد Li کرد: زذ | Pe Le بشد: بسی 43 a | Pa چشم بد نیابد راه 42 b | p N Bb خداوند خود 41 a  
 نیک خواهی بطبع بد خواهش b | B Pe Le Li Bb راهش: سفرش 44 a | p Li بر سر خاک  
 Pe Le بشر چون دید کرد خاموشی 48 a | Li نکتهها | p او بهر نکته 46 b | B Pe Le Li Bb  
 Li عالمیان: آدمیان 51 a | B لقب چه نهی 50 b | B بدان لقب خوانم O Le N پس: بعد 49 b  
 p Li Bb بعلم 53 a | Pe Le در رای عقل 52 b | Li آدمیان: عالمیان b

- يك تن من به از دوازده تن  
 يك فني بوزه در دوازده فن 54  
 كوه و دريا و دشت و بيشه و رود  
 هرچ هستند زير چرخ كبود  
 اصل هر يك شناختم بدرست  
 كين وجود از چه يافت و از چه رست  
 از فلک نیز و آنچه هست برو 57  
 در هر اطراف كوفتند خطری  
 دامن آنرا بتيز تر نظری  
 گر رسد پادشاهي بزوال  
 پيش ازان دامنش به پنجه سال  
 ور در آيد بدانه كم و بيش 60  
 نبض و قاروره را چنان دامن  
 كافت تب زتن بگردانم  
 [ چون بافسون در آتش آرم نعل  
 كهر باراكتم بگوهر لعل ]  
 سنگ از اكسير من گهر گردد 63  
 خاك در دست من بزر گردد  
 باذ سحری چو بر دم زده  
 مار پيسه كنم ز پيسه رس  
 كان هر گنج كافريد خدای  
 منم آن گنج را طلسم گشای  
 هرچ پرسند از آسمان و زمين 66  
 نيست در هيچ دانش آبادی  
 هم ازان آگهی دهم هم ازين  
 فعل ودانا تر از من استادی  
 خيره شد بشر ازان گزافي چند  
 چون از كوه بر دميد سياه  
 ابری از كوه بر دميد سياه  
 چون مليخا در ابر كرد نگاه 69

p باشد بزير 55b | Pe Le از : در | p Bb كشته : بوزه | b | Li p تنم بهتر | Pe Le تنم من 54a |  
 Li از فلک آنچه هست تيز برو | Pe Le از فلک و آنچه نیز هست برو | p B Bb وز : از 57a |  
 Le دامنش پشتر Pe پيش دامنش من 59b | Li بتيزی | O Pe Le N بنم 58b | Li درو Pe بدو b |  
 Le كافتش را Pe كافتم را b | B آن چنان : را چنان 61a | B Pe پيشی b | B Pe بدانه كم پيشی 60a |  
 p N Bb چو زر 63b | Bb چو كوه و لعل | Le بگونه | Bb كهر يابی b | p Pe om. 62 |  
 Pe Le هيچ جا چو من زادی 67a | Pe Le مهر : كان 65a | p Li Bb كه : چو 64a |  
 Pa همچو من زيركي و O فعل و چاك تر Pe Le عقل دانا تر | Bb و ohne b |  
 Pe Le ازين كونه گفت 68a

- گفت کابری سیه چراست چوقیر  
بشر گفتا که حکم یزدانی  
72 گفت ازین بگذر این بهانه بوذ  
ابر تیره دخان محترق است  
وابر کو شیرگون وذر فامست  
75 جست باذی زباذهای نهفت  
گفت بر گو که باذ جنبان چیست  
گفت بشر این هم از قضای خداست  
78 گفت در دست حکمت آر عنان  
اصل باذ از هوا بوذ بیقین  
دید کوهی بلند گفت این کوه  
81 گفت بشر ایزد نیست این پیوند  
گفت بازم زجّت افگندی  
ابر چون سیل هولناک آرد  
84 وانک تیغش بر اوج دارد میل  
بشر بانگی بروز از سر جوش  
من نه کز سر کار بی خبرم  
87 لیک علت بخوذ نشاید گفت  
ما که در پرده ره نمی دانیم
- وابر دیگر سپید همچون شیر  
این چنین پر کند تو خود دانی  
تیر باید که بر نشانه بوذ  
بر چنین نکته عقل متفق است  
در مزاجش رطوبتی خامست  
باز بنگر که بو الفضول چه گفت  
خیره چون گاو و خر نباید زیست  
هیچ بی حکم او نگردد راست  
چند گویی حدیث پیر زنان  
که یخبانندش بخار زمین  
از دگرها چرا بوذ بشکوه  
که یکی پست و دیگریست بلند  
نقش تا چند بر قلم بندی  
کوه را سیل در مفاک آرد  
دور تر باشد از گذرگه سیل  
گفت با حکم کردگار مکوش  
در همه علمی از تو بیشترم  
ره بپندار خود نشاید رفت  
نقش بیرون پرده می خوانیم

p | این چنینها 71b | p Bb رنک چو : همچون b | Le ابری Pe Li Bb | ابر O B کابر 70a  
p | بشر گفت 77a | p Bb رطوبت R p رطوبتی b | B Pe Le Li وذر فامست | Pe Bb ابر 74a  
p | بشر گفت 81a | B ربوذ شکوه | p شود b | B Pe N وگفت 80a | p نیاید b | B Le آن  
p | راه بی دانشی نباید 87b | p از : کز 86a | p هوش : جوش 85a | p بجست 82a  
p B | نتوانیم Bb چون خوانیم | Pe Le بدیده B بدید : پرده 88b

- [بی غلط راندن اجتهادی نیست  
 بر غلط خواندن اعتمادی نیست]
- ترسم این پرده چون بر اندازند  
 90 با غلط خواندگان غلط بازند
- به که با این درختِ عالی شاخ  
 نشود دستِ هرکسی گستاخ
- این عزیمت که بشر بر وی خواند  
 هم دران دیو بو الفضولی ماند
- روزکی چند می شنند بهم  
 93 وان فضولی نکرد از آنها کم
- در بیابانِ گرم و بی آبی  
 مغزشان تا فته زبی خوابی
- می دویزند با نفیر و خروش  
 تا رسیدند ازان زمینِ بجوش
- بدرختی سطرِ عالی شاخ  
 96 سبز و پاکیزه و بلند و فراخ
- سبزه در زیرِ او چو سبز حریر  
 دیده از دیدنش نشاط پذیر
- آگینده خمی سفال درو  
 آبی الحق خوش وزلال درو
- چونك دید آن فضولی آبِ زلال  
 99 همچو ریحانِ تر میانِ سفال
- گفت با بشر کای خجسته رفیق  
 باز پرسم بگو که از چه طریق
- این سفالین خم گشاده دهان  
 تا بلب هست زیرِ خاکِ نهان
- آبِ این خم بگو که تا بکجاست  
 102 کوه پایه نه گردِ او صحراست
- گفت بشر از برای مزد کسی  
 کرده باشد که کرده اند بسی
- تا نگرود بصدمة بدو نیم  
 در زمینِ آگینده اند زبیم
- گفت تا پاسخ تو زین نمط است  
 105 آنچ گویی و گفته غلط است
- آری آری کسی زبهر کسی  
 کشد آبی بدوش هر نفسی

p | دیدگان b | B Pe Le | را : چون 90a | Bb | کردن Le | خواندن a | p | 89 om.

p | Le Bb | بوالفضول بماند b | Pe Le | خود : وی 92a | Pe Le | نزنند Bb | نبوذ p | 91b

O | چون بدید 99a | p Bb | ره : در 94a | p Bb | چیزی : از آنها | Bb | زان p | وز : وان 93b

p | B | بشر گفت 103a | p | باش تا این سخن نکویی راست b | p | واب 102a

هر چ گفتی و گفته b | B | يك : زین | p Bb | اگر : تا 105a | p | در زمینش نشانده 104b

p | Pe Le Bb

- خاصه در وادى كه از تف و تاب  
 108 اين وطن گاه دام ياراست  
 صَدِ در صَدِ درو نيابى آب  
 آبِ اين خم كه در نشاخته اند  
 جاى صياد و صيد گاراست  
 تا چو غرم و گوزن و آهو و گور  
 111 تشنه گردند و قصدِ آب كنند  
 از پي دامِ صيد ساخته اند  
 مردِ صياد راه بسته بوذ  
 در بيابان خورند طعمه شور  
 بزند صيد را بمخوردنِ آب  
 114 بندهارا چنين گشاي گره  
 سوي اين آبخور شتاب كنند  
 با كان در كمين نشسته بوذ  
 كه نيوشنده بر تو گويزه  
 گشت بشر اى نهفته گوى جهان  
 هر كسى را عقيده ايست نهان  
 117 من و تو زانچ در نهان داريم  
 كند از صيد زخم خورده كباب  
 بد مينديش گفتمت پيشي  
 بهمه كس ظن آن چنان داريم  
 نان بمخوردند و آب در دادند  
 چون بران آب سفره بگشاذند  
 عاقت بد كند بد انديشي  
 آبي الحق بتشنگان درخورد  
 120 بانك بر بشر زذ مليخا تيز  
 كه ازان سوترك نشين بر خيز  
 تا درين آب خوشگوار شوم  
 شويم اندام و بي غبار شوم  
 از عرقهاي شور تن فرساي  
 123 چرك تن را زن فرو شويم  
 چرك بر من نشسته سر تا پاي  
 وانگه اين خم بسنگ پاره كنم  
 صيد را از گزند چاره كنم

p سر : آب 109a | p دام داراست 108a | Li در تك و تاب O از تك و تاب 107a  
 p Li كباب | B Pe Le آن از 113b | Li 110-111 om. Pe Le | Li فراخته : نشاخته  
 p كان چنان b | Li Bb آنچ 116a | p كار : گوى | p Bb بشر گفت 115a | B Pe Le شتاب  
 p N نشست 122b | Le كه توزان 120b | Li Bb بدان 118a | p پند بنوش 117a  
 p Bb بدو : زن 123a

- گفت بشر ای سلیم دل بر خیز  
در چنین خم مباحش رنگ آمیز
- آبِ او خورده با دل انگیزی  
چركِ تن را چرا درو ریزی 126
- هر که آبی خورد که بنوازد  
در وی آب دهان نیندازد
- سر که نتوان بر آینه سوزن  
صافی را بدردی آلودن
- تا دگر تشنه چون فراز رسد  
ز آبِ نوشین او بناز رسد 129
- مردِ بذرای گفتِ او نشنید  
گوهرِ زشتِ خویش کرد پذیرد
- جامه بر کند و جمله بر هم بست  
خویشتن گیرد کرد و در خم جست
- چون درو رفت خم نه چاهی بود  
تا بن چه دراز راهی بود 132
- با اجل زیر کی بکار نشد  
جان بسی کند ورستگار نشد
- ز آب خوردن تنش بتاب افتاد  
عاقبت غرقه شد در آب افتاد
- بشر ازان سو نشسته دل زده تاب  
از پی آب کرده دیده پر آب 135
- گفت باز این حرام زاده خام  
کرد بر من سلام خویش حرام
- ترسم این چرکن نمونه خصال  
آرد آلودگی در آب زلال
- آب را چركِ او کند بذرنک  
وانگهی در سفال دارد سنگ 138
- این بذ اندیشی از بدان آید  
نه زپاکان و بنحوظات آید
- هیچ کس را چنین رفیق مباد  
این چنین سفله جز غریق مباد
- چون درین گفت و گوی زذ نفسی  
مرد نامد برین گذشت بسی 141
- سوی خم شد یجست وجوی رفیق  
واگهی نه که خواجه گشت غریق

B تن بهره درو, b so Pe Bb | 126a آب خوردی تو p Bb | 125a گفت p Bb بشر گفت 125a  
| 127b دهن p Li Bb | O تنرا برو چرا Pa N تنرا بدو چرا Le Li تنرا درو چرا  
| Li بر آب B Pe زتاب Le بتاب p فراز 129a | 129a بدرد b | Pe Le | 128a سرکه: چرك Pe Le  
| Pa N تابقرش b | 132a درو شد خمی p Bb | 132a بآب p بناز | Pe اب B Le Li لب p زاب b  
| 137a نگونه فعال (Bb آن) 137a | p دل در تاب 135a | B Li N بآب | p غرق 134b  
| 141b بدین Pe Le | p کس بجز 140b | p کیرد: دارد 138b | p Bb

- غرقه دید جان او شده گم  
144 طرفه در ماند کین چه شاید بود  
سر چون خم نهاده بر سر خم  
سازه کردش بچنگ و ناخن خویش  
چون مساحت گران دریایی  
147 خم رها کن که دید چاهی ژرف  
نیمه خم نهاده بر سر او  
بر کشید آن غریق را بشتاب  
150 چون در انباشتش بخاک و بسنگ  
گفت کان گریزی و رایت کو  
وان همه دعویت بچاره گری  
153 وانك گفتی زهفت چرخ بلند  
کو شد آن دعوی دوازده فن  
وان نمودن که بنگرم پیشی  
156 چاهی آنگاه سر نهاده به پیش  
وانك مارا بران چنان آبی  
فصل ما گر بهم شماری داشت

143 p statt dessen:

- اثری زو ندید اندر آب کشت حیران فتاد در تڪ و تاب  
145 a Pe Le | p add: در : بر | p Bb نیم خمی a | B Pe اوی 148 | p بزخم ناخن b | p Bb نیم بالای 145 a  
بشر نیکو سیر شناور بود ایزدش رهنمای ویاور بود  
جهد بسیار کرد و غوطه بخورد (Pe غوطی خورد) تا نشانی ازو پذیرد آورد  
Li | چه p چون : کو a | om. Le 154 | p زیرکی : گریزی 151 a | p بر کل او 150 b  
p Bb | کارها را زچاره b | Li آن نمودی 155 a | Li مردیت B Pe N دعوی ای p مردی ای b  
Le به آن چنان Pe و آن چنان B بران چنان 157 a | p بچشم دانش b | Pa Bb کشاده : نهاده 156 a  
Pe Le را زهم : گر بهم 158 a | Li بهر | Le فصها b | p چنان بران Li Bb بدان چنان



- هرچ در آبِ آن خم افگندیم  
آتش اندر خمِ خود آگندیم 159  
نقشِ آن کارگه دگرگون بود  
از حسابِ من و تو بیرون بود  
تا فلک رشته را گره دادست  
بر سر رشته کس نیفتادست  
هرچ ما اندران نمط گفتیم  
هر دو ز اندیشه غلط گفتیم 162  
[تو بدان غرقه و من رستم  
که تو شا کر نه و من هستم]  
تو که دام بهایمش خواندی  
چون بهایم بدام در ماندی  
من بنیکی بنو گمان بردم  
نیک من نیک بود و جان بردم 165  
این سخن گفت و از زمین برخاست  
رفت و بر داشت یک یک سلبش  
چونک مهر از نورد باز گشاذ  
رخت او باز جست از چپ و راست  
زرِ مصری درو هزار درست  
دقِ مصری عمامه قصبش  
مهر بنهاد و مهر ازو بر داشت  
کیسه زان میان فرو افتاد 168  
زبان کهن سگها که بود نخست  
همچنان سر بمهر خود بگذاشت  
گفت شرط آن بود که جامه او  
با زر وزینت و عمامه او 171  
جمله در بندم و نگه دارم  
بکسی کاهلِ اوست بسپارم  
باز پرسم سرای او بکجاست  
برسانم بدانک اهلِ سراست  
چون زمن نامد استعانتِ او  
نکم غدر با امانتِ او 174  
گر من آنها کنم که او کردست  
هم از آنها خورم که او خوردست  
رفت ازین گونه تا بشهر رسید  
خویش و پیوند خویشان را دید

Le اندرین 162a | Pe Le که این : فلک 161a | Pe Le Bb این 160a | p N Bb آتشی در 159b |  
p تو که چرکت در آب افشاندی 164a | 163 om. p | O هم : هر دو b | B کرچ هرچ اندران  
p عمامه و 167b | p کرد کرد : باز جست 166b | B Pe Le Li جان p و جان | Li ظن من 165b  
Pe Le که خان او 173a | B Pe Le Li او p خود b | p زان نورد باز 168b  
174b p : با 176 om. Pe Le, p statt dessen:

بشر چون از سفر بشهر آمد از همه شاذیش بهر آمد

- 177 چون بر آسود يك دو روز بشهر یافت از خورد و خفت و شادی بهر  
 آن عمامه بهر کسی بنمود که خداوند این که شاید بود  
 زاذ مردی عمامه را بشناخت گفت لختی رخت بیاید تاخت  
 180 در فلان کوی هفتمین خانه هست ککاخى بلند شاهانه  
 در بزن کان در آستانه اوست بی گمان شو که خانه خانه اوست  
 بشر با جامه و عمامه وزر سوي آن خانه شد که یافت خبر  
 183 در زذ آمد شکرلی دلblind گفت کاری و حاجتی بنمای  
 بشر گفتا بضاعتی دارم تا بر آرم چنانك باشد رای  
 186 گر درون آمدن بنجانه رواست بانوی خانه کو که بسپارم  
 که ملیخای آسمان فرهنگ تا در آیم سخن بگویم راست  
 زن درون بردش از برون سرای از زمانه چه رسم دید و چه رنگ  
 189 خویشان روی کرده زیر نقاب بر کنار بساط گردش جای  
 بشر هر قصه که بود تمام گفت بر گو سخن که هست صواب  
 آن بهم صحبتی رسیدن او گفت با ماهروی سیم اندام  
 192 آن بر آشفتنش چو بدستان در سخنها هنر نمودن او  
 وان بهر چیز بد گمان بودن دعوی انگیزختن بهر دستان  
 وان چه از بهر دیگران کردن خوبی را بزشتی آلودن  
 195 وان شدن چون محیط موج زنش خویشان را دران چه افکندن  
 عاقبت ماندن آب در دهندش

p N Bb | 180a چندمین p | بعد از ان خانه ملیخا جست b | p نخست : بشهر 177a  
 p رنگ | Bb ریو : رسم 187b | p در از : در 183b | p کان ستان ستانه 181a  
 p R Bb | بسته روی Le Li روی کرد B روی کرده a | 189 om. Pe | B Pe Le Li R سنك  
 Pe Le | آشفتن p آشفتن 192a | p در هنرها ( Bb هنر بر ) سخن شنیدن او 191b  
 B Pe Le آب مانده Li مانده آب p ماندن آب 195b

- چون فروگفت هرج دید همه      وانچ زان بی وفا شنید همه  
گفت کو غرقه شد بقای تو باز      جای او خاک خانه جای تو باز  
جیفه کاب شسته بوذش پاک      بسپردم بگنج خانه خاک 198  
رخت او هرج بوذ در بستم      وینک اینک گرفته در دستم  
جامه وزر نهاذ حالی پیش      کرد روشن درست کاری خویش  
زن زنی بوذ کاردان وشگرف      آن ورق بازخواند حرف بحرف 201  
ساعتی زان سخن پریشان گشت      آبی از چشم ریخت وزاب گذشت  
پاسخش داذ کای همایون رای      نیک مردی زبندگان خدای  
آفرین بر حلال زاذگیت      بر لطیفی وروگشاذگیت 204  
که کند هرگز این جوانمردی      که تو در حق بی کسان کردی  
نیک مردی نه آن بوذ که کسی      ببرد انگینی از مگی  
[نیک مرد آن بوذ که در کارش      رخنه نارد فریب دینارش] 207  
شد ملیخا وتن بخاک سپرد      جان یحایی که لایق آمد برد  
آنچ گفتی زبذپسندان بوذ      راست گفتی هزار چندان بوذ  
بوذ کارش همه ستم گاری      بی وفایی و مردم آزاری 210  
کرد بسیار جور بر زن و مرد      بر چنایی چنین بوذ در خورد  
[بعقیده جهود کینه سرشت      مار نیرنگ واژدهای کنشت]  
سالها شد که من برنجم ازو      جز بندی هیچ بر نسنجم ازو 213

B Pe N | بازن : روشن 200b | p Bb | خانه b | p Bb | ا کر : کو 197a | Pe Le | آچ 196b |  
وز خروشی نکردنی p | زو خروشی نکرد وزان بگذشت | om. B | 202b | om. p | Le | و 201a |  
p Bb | ببرد کان خود آید | B | ببرد 206b | Pe | نا کسان 205b | Pe Le | حربنی 204b | Bb | بگذشت  
p | لاجرم جور باشدش در | B Pe Le Li | کرده p | کرد 211a | p | راستی را 209b | om. p | 207  
Li Bb | بعقیدت a | om. p | 212

- من ببالين نرم او خفته  
 من زبادش سپر فکنده چو میغ  
 216 چون خدا دفع کردش از سر من  
 گر بډ ونيك بوډ - روی نهفت  
 پای او از میانه بیرون شد  
 219 تو از آنجا که مرد کار منی  
 مایه وملك هست وستر وجمال  
 بنکاحی که آن خدا فرمود  
 222 من بجفتی ترا پسندیدم  
 تو بمن گر ارادتی داری  
 قصه شد گفته حسب حال اینست  
 225 وانگهی برقع از قر بر داشت  
 بشر چون خوبی وجمالش دید  
 آن پری چهره بوډ کاؤل روز  
 228 نعره زد چنانك رفت زهوش  
 چون چنان دید نوش لب بشتافت  
 هوش رفته چو هوش یافته شد  
 سرش از تاب شرم تافته شد

Sa | واو زمن b | Le Li R N | نرم : نرم | B Le R N | ببالين p Pe Li 214a  
 سر : در b | p Pe Le | بر : سر | Li چو 216a | Pe Le | زنازش B Li R زباغش 215a  
 B Le | پس مرده بډی b | O | بډ چو | B | ار نيك : ونيك 217a | Pe | بر p Le Bb  
 B Pe Le | رسد p Li رسی 220b | B | نباید | p | مردکانرا بډی Li Bb | از پس مرده بډ  
 p Bb | خوبی : خوبی و 226a | Pe Le | وان دکر p Bb | آنکهی 225a | Li | وفاداری 222b  
 B Le Li R | فتنه ( Le R فتنه و ) | سحر چشم وخالش ، ( Pe فتنه و ) | b so p Pe  
 p | از هوش 228a | p | جمال جانافروز 227b

- گفت اگر شیفتم ز عشقِ پری  
تا بدیوانگی گمانِ نبری 231  
[گر بُوَد دیودیده افتاده  
من پری دیدم ای پری زاده]  
وین چه بینی نه مهرِ امروزست  
دیر باشد که در من این سوزست  
که فلان روز در فلان ره تنگ  
برقعت را ربود باز از چنگ 234  
من ترا دیدم وز دست شدم  
می وصلت نخورده مست شدم  
سوختم در غمِ نهانی تو  
رفت جانم ز مهربانی تو  
گرچ یکدم ز رفتی از یادم 237  
با کسی رازِ خویش نگشادم  
چونک صبرم در اوقاتِ زپای  
رقم و در گریختم بخدای  
تا خدایم بفضلِ و رحمتِ خویش  
تا نکردم طمع چو بوالهوسان  
آورید آنچه شرط باشد پیش  
دولتی ککو جمال و مال داد  
در حریمِ جمال و مالِ کسان 240  
زن چون از رغبتِ وی آگه شد  
نز حرام اینک از حلالم داد  
بشر کان حورپیکرش بنواخت  
رغبتش ز آنچه بُد یکی ده شد  
گشت با او بشرطِ کاوین جفت  
رفت بیرون و کارِ خویش بساخت 243  
با پری چهره کلامِ دل می راند  
نعمتی یافت شکرِ نعمت گفت  
[از جهودی رهاند شاهی را  
برخود افسونِ چشمِ بدمی خواند  
گشت با او بشرطِ کاوین جفت  
دور کرد از کسوفِ ماهی را] 246  
از پرندهش غبارِ زردی شست  
برگِ سوسن ز شنبلیذش رست  
چون ندید از بهشتیان دورش  
جامهٔ سبز دوخت چون حورش

p | مهم | Li R کانچ | Li B وین که | Pe Le وین چه | 233 a | Li که : گر | a | 232 om. p |  
p | چون : تا | 240 a | Pe Le شرط بُد در پیش | 239 b | 238 p | nach 236 | p | مدنی شد | b |  
241 p Bb statt dessen :

ابزدم کر جمال و مال دهد شک نباشد که از حلال دهد

246 om. p | p | بشاذکامی | 244 a | p | مهر : خویش | b | 243 | p | کشت : شد | 242 |  
p Bb | بست | p Bb | حله | 248 b | Bb | ز شنبلیذ می رست | p | ز شنبلیذ برست | 247 b | Bb | خسوف | b |

- 249 سبزپوشی به از علامتِ زرد سبزی آمد بسروین درخورد  
 رنگِ سبزی صلاحِ کشته بوذ سبزی آرایش فرشته بوذ  
 جان سبزی گر آید از همه چیز چشم روشن بسبزه گردد نیز  
 252 رستنی را بسبزه آهنگست همه سرسبزی بدین رنگست  
 قصه چون گفت ماهِ بزمِ آرای شه در آغوش خویش کردش جای

( 35 )

### نشستن بهرام روز سه‌شنبه بگنبد سرخ وحکایت کردن دختر ملک اقلیم چهارم

- روزی از روزهای دی‌ماهی چون شب تیره بکوتهای  
 از دگر روز هفته آن به بوذ نافِ هفته مگر سه‌شنبه بوذ  
 3 روزِ بهرام و رنگِ بهرامی شاه با هر دو کرده هم‌نامی  
 سرخ در سرخ زیوری بر ساخت صبحگاه سوی سرخ گنبد تاخت  
 بانوی سرخ روی سقلابی آن برنگِ آتش و بلطف آبی  
 6 بهرستاریش میان در بست خوش بوذ ماهِ آفتاب‌پرست  
 شب چو منجوق بر کشید بلند طاقِ خورشید را درید پرند  
 شاه ازان سرخ سیبِ شهد آمیز خواست افسانه نشاط انگیز  
 9 نازنین سر نتافت از رایش دُر فشاند از عقیق در پایش

p | حور: ماه 253a | راستی سبزه خوشترین رنگست p Bb | سبزی 252a | p | سرویی 249b  
 B | آن روز خوش | B Pe Le Li | نام p | ناف b | p | شاه را درخور آمد و به بوذ 2a  
 Pe Le | آتشی: آتش و 5b | O | در: بر 4a | p | و به: با 3b | Bb | نام نیکش مگر  
 p add: | Pe | برخ: بلطف | Bb | آتشی بدل  
 پیش او در دوید و خدمت کرد راستین رفت ارز جانش کرد  
 Le | در آمد بند Pe | در آورید بند | p | طاس 7b

کای فلک آستان درگاه تو      قرص خورشید ماه خرگه تو  
 [ برتر از هر دُری که بتوان سفت      بهتر از هر سخن که بتوان گفت ]  
 کس بگردد رسید نتواند      کور باز آنک دید نتواند 12  
 چون دعایی چنین پایان برد      لعل کائرا بکاف لعل سپرد

### حکایت دختر پادشاه که در قلعه حصاری شده بود

گفت کز جمله ولایت روس      بود شهری به نیکویی چو عروس  
 پادشاهی درو عمارت ساز      دختری داشت پروریده بناز 15  
 دلفریبی بغمزه جاذوبند      گلرخی قامتش چو سرو بلند  
 رخ بنحوی زماه دلکش تر      لب بشیرینی از شکر خوش تر  
 زهره دل زمشتری برده      شکر و شمع پیش او مرده 18  
 تنگ شکر زنگی شکرش      تنگ دل تر ز حلقه کمرش  
 مشک با زلف او جگر خواری      گل زریحان باغ او خاری  
 [ تازه رویش تازه تر ز بهار      خوب رنگیش خوبتر ز نگار ] 21  
 خواب زگس خسار دیده او      ناز نسرين درم خریده او  
 قدی افراخته جو سرو بیاغ      روی افروخته چو شمع و چراغ  
 آب گل خاک ره پرستانش      گل کمر بند زبردستانش 24  
 یجز از خوبی و شکر خندی      داشت پیرایه هنرمندی  
 دانش آموخته زهر نسقی      در نوشته زهر فنی ورقی  
 خوانده نیرنگ نامهای جهان      جاذویها و چیزهای نهان 27

p Bb | لعل کانی 13b | 11 om. p | برتر از مهر و ماه | B Pe Le Li | و ماه N ماه 10b  
 Pe R Se | و نامهای 27a | Pe Le | کین گاه : کمر بند 24b | 22 nach 23 p Bb | 21 om. p  
 Li | و حرزهای B N R Si Se Sa Le B Pa | و چیزهای b | Le نهان Pe Se | مهان : جهان  
 Pe Le Se | جهان O | و رمزهای

- در کشیده نقاب زلف بروی      سر کشیده ز بارنامه شوی  
آنک در دور خویش طاق بوذ      سوی جفتش کی اتفاق بوذ  
30 چون شد آوازه در جهان مشهور      کامدست از بهشت رضوان حور  
ماه و خورشید بچّه زادست      زهره شیر عطاردش دادست  
رغبت هر کسی بدو شد گرم      آمد از هر سوی شفاعت نرم  
33 این بزور آن بزهر می پوشید      واو زب خود بزور می پوشید  
پذیر از جست وجوی ناموران      کان صمرا رضا ندید دران  
گشت عاجز که چاره چون سازد      نرد با صد حریف چون بازد  
36 دختر خوب روی خلوت ساز      دست خواهندگان چو دید دراز  
جست کوهی دران دیار بلند      دور چون دور آسمان زگزند  
داد کردن برو حصاری جست      گفتی از مغر کوه کوهی رست  
39 پوزش انگیخت و ز پذیر درخواست      تا کند برگ راه رفتن راست  
پذیر مهربان ازان دوری      گرچ رنجید داد دستوری  
تا چو شهدش زخانه گردد دور      در نیابد زبام و در زنبور  
42 نیز چون در حصار باشد گنج      پاسبارا زدزد ناید رنج  
وان عروس حصار از سر ناز      کرد گرد حصار خویش بساز  
چون بدان محکمی حصار بست      رفت و چون گنج در حصار نشست  
45 سیم تن چون در استواری شد      نام او بانوی حصار شد  
[دزد گنج از حصار او عاجز      کاهن قلعه بُد چو رویین دز]

(؟) مه ز خورشید l. p | خور ز مه حور (O خوب) 31a | p کم : کی 29b | Le ز کارنامه 28b  
p او b | p N Bb بزور وان (Bb آن) بزور 33a | B Pe Le Bb و شرم : Li p نرم 32b  
p Bb کنج او : سیم تن 45a | p Bb کار : گرد b 43 | p بدان Li بدو 38a | p نبوذ 34b  
46-47 om. p | 46b آهنب Pe Le



هیچ دز بانوان ندید بخواب [	واو دران دز چو بانوی سقلاب
48 دوخته کام کامکارانرا	راه بر بسته راه دارانرا
چاره گر بود وچابک اندیشه	در همه کاری آن هنرپیشه
طبعهارا بهم گرفته قیاس	انجم چرخ را مزاج شناس
51 راز روحانی آوریده بشت	بر طبایع تمام یافته دست
چون شود آب گرم و آتش سرد	که زهر خشک و تر چه شاید کرد
وانجم را چه می دهد انجم	مردمانرا چه می کند مردم
54 وادی زاذرا بیار آید	هرچ فرهنگ را بکار آید
آن بصورت زن و بمعنی مرد	همه آورده بود زیر نورد
دل زمردم برید یکباره	چون شکننده شد دران باره
57 از سر زیرکی طلسمی چند	بست در راه آن حصار بلند
هر یکی دهره گرفته بچنگ	پیکر هر طلسم از آهن و سنگ
گشتی از زخم تیغها بدو نیم	هر که رفتی بدان گذرگاهیم
60 هر که آن راه رفت عاجز بود	جز یکی کان رقیب آن دز بود
ره نرفتی مگر بگام و شمار	وان رقیبی که بود محرم کار
اوقاتادی سرش ز کالبدش	گر یکی پی غلط شدی ز صدش
63 ماه عمرش نهان شدی در میغ	از طلسمی بدو رسیدی تیغ
چون در آسمان نهانی بود	در آن باره کاسمانی بود

47a او Li Bb | b دز بانی آن Le | آن ندیده Li | 48a بست p بسته B Pe Le Li Bb |  
 49a کار p | b وچابک : وچاره Pe Le | 51a ب : بر Li با Pe | b داشته با فروغ عقل نشست b |  
 52a که زهر Bb | p گفته کنز Bb | 53b دهد : کند Li Bb | 54a بکار : بکار p |  
 Le | 57a بست : کرد Pe Le | 58a ساخته آن طلسم Pe Le | b دشته b |  
 59a بران O Pe | 60a یکی : کسی p | کان : کو p Bb | 61b و شمار O B Pe Le | Pa Li |  
 62a هر کسی کو غلط Pe Le | 64a در آن p | اندران B Li | او دران Pe Le | کوه ازان B Li |  
 B Pe Le Li همجو مه در سما b

- گر دویذی مهندسی یک ماه  
66 آن پری پیکر حصار نشین  
چون قلم را بنقش پیوستی  
از سواد قلم چو طره حور  
69 چون دران برج شهربندی یافت  
خامه برداشت پای تا سر خویش  
بر سر صورت پرندسرت  
72 کز جهان هرکرا هوای منست  
گو چو پروانه بر نظاره نور  
بر چنین قلعه مرد یابد بار  
75 هر کرا این شکار می باید  
همتش سوی راه باید داشت  
شرط اول درین زناشویی  
78 دومین شرط آنک از سر رای  
سومین شرط آنک از پیوند  
در این دز نشان دهد که کذام  
81 چارمین شرط اگر بجای آرد  
تا من آیم بیارگاه پذیر  
بر درش چون فلک نبردی راه  
بود نقاش کارخانه چین  
آب را چون صدف گره بست  
سایه را نقش بر زدی از نور  
برج ازان ماه بهره‌مندی یافت  
بر پرندی نگاشت پیکر خویش  
بمخطی هرج خوبتر بنوشت  
با چنین قلعه که جای منست  
پای در نه سخن مگوی زدور  
نیست نامرد را درین دز کار  
نه یکی جان هزار می باید  
چار شرطش نگاه باید داشت  
نیک نامی شدست و نیکویی  
گردد از این راه را طلسم گشای  
چون گشاید طلسمهارا بند  
تا زدر جفت من شود نه زبام  
ره سوی شهر زیر پای آرد  
پرسم از وی سؤالهای هنر

Bb | بر Pe Le Li آن : از | Pe Le Li سایه 68b | Pe Le آب همچون 67b |  
 Le | بهره‌واری Pe بهره‌باری b | p شهرمندی Bb سربلندی Pe Le شهریاری 69a |  
 Pa | بدینجا O برین b | p Pe N در : بر 74a | p Li Bb از : ز b | Pe که : گرو 73a |  
 Le | شد و نکورویی Pe شد از تو نیکویی 77b | p Bb نکار | Pe Le کین 75a | Pe Bb در : دز |  
 p Bb | حدیثهای B کم : پرسم b | Li بیابگاه 82a | p وانک بر وصل ما کشاید رای 78a |  
 B Pe Le دکر p Li هنر

- گر جوابم دهد چنانک سزااست  
خواهم اورا چنانک شرط وفاست
- شوی من باشد آن گرامی مرد  
کاینچ گفتم تمام داند کرد 84
- وانک زین شرط بگذرد تن او  
خون بی شرط او بگردن او
- هرکه این پندرا نکو دارد  
کیمیای سعادت او دارد
- وانک پی بر سخن نداند برد  
گر بزرگست زوذ گردد خرد 87
- چون ز ترتیب آن ورق پرداخت  
پیش آنکس که اهل بود انداخت
- گفت بر خیز وین ورق بر دار  
وین طبق پوش ازین طبق بر دار
- بر در شهر شو بجای بلند  
وین ورق را بتاج در در بند 90
- ناز شهری و لشکری هر کس  
کافکنند بر چو من عروس هوس
- بچنین شرط راه بر گیرد  
یا شود میر قلعه یا میرد
- شد پرستنده وان ورق برداشت  
پیچ بر پیچ راه را بگذاشت 93
- بر در شهر بست پیکر ماه  
تا درو عاشقان کنند نگاه
- هر کرا رغبت اوقتد خیزد  
خون خود را بدست خود ریزد
- چون بهر تخت گیر و تاجوری  
زین حکایت رسیده شد خبری 96
- بر تمنای این حدیث گزاف  
سر نهانند مردم از اطراف
- [هر کس از گرمی و جوانی خویش  
داد بر باز زندگانی خویش]
- هر که در راه او نهادی گام  
گشتی از زخم تیغ دشمن گام 99
- هیچ کوشیده بچاره و رای  
نشد آن قلعه را طلسم گشای

84b Le | کین چه 85a Pe Le | کر ازین شرط 86a Pe Le | شرط : پند 87 om. B Pe Le |  
88a p Bb | بتاجکه Le | بتاج و 90b p | این : وین 89a Pe Le | بامدای چوزان 88a  
91b p Bb | بسپرد b | ورق را برد 93a p Bb | چو om. Le Bb | کافندش 91b  
94a Pe Le | چون بیفتاد این 97a Pe Li | بد : شد 96b p | رغبت بر - یزد 95a p | قلعه : شهر 94a  
98 om. p | و om. Bb | نمودند Bb | رخ : سر b | p Bb | آن

- وانك لختی نمود چاره‌گری  
 102 [گرچ بگشاذ ازان طلسمی چند  
 هم فسونش زچاره شد سپری  
 از سر بی خودی و بی رای  
 بر دگرها نبوذ نیرومند]  
 بی مرادی **كزو** میسر شد  
 105 [کس ازان ره خلاص دیده نبوذ  
 در سر **كار** شد بر سوایی  
 چند برنای خوب در سر شد  
 همه ره جز سر بریده نبوذ  
 بر در شهر بر **كشیدن**دی]  
 هر سری **كز** سران بریدندی  
 تازبس سر که شد بریده بقهر  
 108 [گرد گیتی چو بنگری همه جای  
 کله بر کله بسته شد در شهر  
 نبوذ جز بسوگ شهر آرای]  
 آن پری رخ که شد ستیزه حور  
 شهری آراسته بسر نه بسور  
 ای بسا سر که رفت در سر او  
 نا رسیده بسایه در او  
 111 از بزرگان پادشه زاده  
 زیرك وزورمند و خوب و دلیر  
 بود زیبا جوانی آزاده  
 روزی از شهر شد بسوی شکار  
 صید شمشیر او چه گور و چه شیر  
 دید يك نوش نامه بر در شهر  
 تا شکفته شود چو تازه بهار  
 114 پیکری بسته بر سواد پرند  
 گرد او صد هزار شیشه زهر  
 پیکری دل فریب دیده پسند  
 برد ازو در زمان **شک**یایی  
 کاید از نوکش آنچنان رقی  
 117 آفرین گفت بر چنان قلمی  
 صد سر آویخته زسر تا پای  
 کرد آن صورت جهان آرای

Li | نکشت b | 102 om. p | p حدیش : فسونش b | Li | آنك a | 101 om. B |  
 B | بدر 106b | 105-106 om. p | p دار : کار | Pa | بر : در b | p و خودزایی 103a |  
 Li Bb | كرك : گور 112b | Li Sa | B Pe Le | تا رسیدن p | نا رسیده 110a | 108 om. p |  
 Li | نازنین : پیکری b | Pe Le | در هوا : پیکری 115a | B Pe | تازه p | تا شود شاذ دل 113b |  
 نوک او چنان (Pa چنین) b | Li | کرد Pe Le | باز : گفت 117a | Pe Le | دلکشی : صورتی 116a |  
 p N Bb

- گفت ازین گوهر، نهنگ آویز  
 زین هوس نامه گر بدارم دست  
 گر دلم زین هوس بدر نشود  
 [ بر پرند ارج صورتی زیباست  
 این همه سر بریده شد باری  
 سر من نیز رفته گیر چه سود  
 [ گر نه زین رشته باز دارم دست  
 گر دلیری کنم بجان سفتن  
 باز گفت این پرند را پریان  
 پیش افسون آن چنان پری  
 تا زبان بند آن پری نکم  
 چاره بایدم نه خرد بزرگ  
 هر که در کار سخت گیر شود  
 در تصرف مباش خرد اندیش  
 ساز بر پرده جهان می ساز  
 دلم از خاطرم خراب ترست  
 بچنین دل چگونه باشم شاد  
 این سخن گفت ولختی انده خورد  
 وز نفس بر کشید باذی سرد  
 چون گریزم که نیست جای گریز  
 آورد در تم شکیب شکست  
 سر شود وین هوس زسر نشود  
 مار با گنج وخار با خرماست  
 کاشکی هم بسر شذی کاری  
 خاکی گشته گیر خاک آلود  
 سر برین رشته باز باید بست  
 چون توانم بترك جان گفتن  
 بسته اند از برای مشتریان  
 نتوان رفت بی فسون گری  
 سر درین کار سرسری نکم  
 تا رهد گوسفندم از دم گرگ  
 نظم کارش خلل پذیر شود  
 تا زیانی بزرگ ناید پیش  
 سست می گیر وسخت می انداز  
 جگرم از دلم کباب ترست  
 وز چنین خاطری چه آرم یاذ  
 120  
 123  
 126  
 129  
 132  
 135

122 om. p | B بدر Li بسر : زسر | B سر روذ b | O این | O وز Pa ور : گر 121a  
 p هیچ کس را بسر نشد | B کاچکی 123b | B در خرماست | B Pe Le در حلقه خار Li با گنج وخار b  
 p عشق با جان من زماذر زاذ | B Bb خون : خاک b | p بیاذ : چه سود 124a  
 B Pe Le N زیان p Li زیانی 132b | Li کی : چون 126b | Bb باین Le بدین b | 125 om. p  
 p کی آرد یاذ 135b | p جگر از دل بسی 134b

- آب در دیده زان نظاره گذشت  
 138 این هوس را چنانک بود نهفت  
 نطم با تیغ دید و سر با طشت  
 با کس اندیشه که بود نگفت  
 هر سحرگه بآرزوی تمام  
 دیدی آن پیکر نوآیین را  
 141 [ آن گره را بصد هزار کلید  
 رشته دید صد هزارش سر  
 گرچ بسیار تاخت از پس و پیش  
 144 چارسازی بهر طرف می جست  
 کبر ازان کار بر کناره نهاد  
 تا خبر یافت از هنرمندی  
 147 در همه توسنی کشیده لگام  
 [ همه هم دستی اوقاتده او  
 چون جوامرد ازان جهان هنر  
 150 پیش سیمرغ آفتابشکوه  
 یافتش چون شگفته گلزاری  
 زذ بفتراک او چو سوسن دست  
 153 از سر فرخی و پیروزی  
 چون ازان چشمه بهره یافت بسی

138b بود : p | p Bb add:

روز و شب بود با دلی پر سوز نه شبش شب بد و نه روزش روز

139b شهر : p | 141 om. p | 142a سر دید با هزاران سر 144-158 om. Pe |  
 144 nach 145 p Bb | a ولایت : طرف می B | 145a کنار p Bb |  
 b چاره : کار p Bb | 146a خرد : هنر p Bb | 147a در : بر Le | 148 om. p |  
 a آب : بهره 154a Li Bb | 152b مکر : میان Li | همه بر دستی Le از همه جنسی a

زان پری روی وان حصار بلند	وانك زو خلق را رسید گزند
وان طلسمی که بست بر ره خویش	وان فگندن هزار سر در پیش 156
جمله در پیش فیلسوف کهن	گفت و پنهان نداشت هیچ سخن
فیلسوف از حسابهای نهفت	هرچ در خورد بود با او گفت
چون شد آن چاره جوی چاره شناس	باز پس گشت با هزار سپاس 159
روزی چند چون گرفت قرار	کرد با خویشان سگالش کار
زالت راه آن گریوه تنگ	هرچ بایستش آورید بچنگ
نسبتی باز جست روحانی	کارذ از سختیش باسانی 162
آن چنان کز قیاس او برخاست	کرد ترتیب هر طلسمی راست
اول از بهر آن طلب گاری	خواست از تیزهمتان یاری
جامه را سرخ کرد کان خونست	وین تظلم ز جور گردونست 165
[چون بدریای خون در آمد زود]	جامه چون دیده کرد خون آلود]
آرزوی خود از میان بر داشت	بانك تشنیع از جهان بر داشت
گفت رنج از برای خود نبرم	بلك خون خواه صد هزار سرم 168
یا زسرها گشایم این چنبر	یا سر خویشان کم در سر
چون بدین شغل جامه در خون زد	تیغ بر داشت و خیمه بیرون زد
هر که زین شغل یافت آگاهی	کامد آن شیردل بخون خواهی 171

هراس Li N سپاس 159b | Le وی : او 158b | p در : ره 156a | Le وزان 155a  
 ا p تن آسانی | B Pe Li که شد آن Bb p کارذ از b | 162 om. Le | B Pe Le O Bb  
 | B Pe Le Li خود I N Bb خون a | 166 om. p | p کین : کان | B Pe Li جامه 165a  
 زسرها 169a | p از آسمان بگذاشت b | B Li در : از | cet. و تشنیع Li N Bb تشنیع 167b  
 کشم ازین Bb p گشایم این | Le R سری در B Pe سری ها Li که سرها Pa زسروا O Bb  
 | B Le p خیمه Pe Li و خیمه b | p کار : شغل a | Li کرد : زد 170 | B Pe Le Li  
 171a شغل : کار p

- 174 همتِ کارگر بدان در بست  
 همتِ خلق و برای روشنِ او  
 وانگهی بر طریقِ معذوری  
 پس ره آن حصار پیش گرفت  
 177 چون بنزدیکِ آن طلسم رسید  
 همه نیرنگِ آن طلسم بکند  
 [هر طلسمی که دید بر سرِ راه  
 چون ز کوه آن طلسمها برداشت  
 180 بر درِ آن حصار شد در حال  
 [آن صدارا بگردِ بارو جست  
 چون صدا رخنه را کلید آمد  
 183 زین حکایت چو یافت آگاهی  
 گفت کای رخنه بندِ راه گشای  
 چون گشادی طلسم را ز نخست  
 186 سرسوی شهر کن چو آبِ روان  
 تا من آیم بشهر پیشِ پدر  
 پرسم از تو چهار چیزِ نهفت  
 189 با تو ام دوستی یگانه شود  
 مرد چون دید کامگاریِ خویش  
 کو بدان کار زوذ یابد دست  
 در عِ پولاذ گشت بر تنِ او  
 خواست زان شاهِ شهر دستوری  
 پیِ تدبیرِ کارِ خویش گرفت  
 رخنه کرد ورقه بد میزد  
 برگشاذ آن طلسم را پیوند  
 همه از چنبر او فکند بچاه  
 تیغهارا بتیغِ کوه گذاشت  
 دهلی را کشید زیرِ دوال  
 کند چون جای کنده بوذ درست  
 از سرِ رخنه در پدید آمد  
 کس فرستاد ماهِ خرگاهی  
 دولت بر مرادِ راه نمای  
 درِ گنجینه یافتی بدرست  
 صابری کن دو روز اگر بتوان  
 آزمایش کنم ترا بهنر  
 گر نهفته جواب دانی گفت  
 شغلِ پیوند بی بهانه شود  
 روی پس کرد وره گرفت به پیش

172b Li که | 173b گشت : بست p Bb | 174b از : زان p Bb |  
 178 om. p Le | 179a طلسم را p Le | 180 om. p Le | 181 om. p Le | 183  
 186 Li | 189 با تو ام دوستی یگانه شود Pe Li | 189 با تو ام دوستی یگانه شود  
 190a Pe دستکاری



- چون بشهر آمد از حصار بلند  
از در شهر بر کشید پرند
- در نوشت و بچاکری بسپرد  
آفرین زنده گشت و آفت مرد 192
- جمله سرها که بود بر در شهر  
از رسنها فرو گرفت بقهر
- داد تا بر وی آفرین کردند  
با تن کشتگان دفین کردند
- شد سوی خانه با هزار درود  
مطرب آورد و بر کشید سروذ 195
- شهریان بر سرش نثار افشان  
همه بام و درش نگار افشان
- همه خوردند يك بیک سو گند  
که اگر شه نخواهد این پیوند
- شاه را در زمان تباه کنیم  
بر خود اورا امیر و شاه کنیم 198
- کان سر ما برید و سردی کرد  
وین سر ما رهاند و مردی کرد
- وز دگر سو عروس زیاروی  
شاذمان شد بخواستاری شوی
- چون شب از نافهای مشک سیاه  
غالیه سود بر عماري ماه 201
- در عماري نشست با دل خوش  
ماه در موبکش عماري کش
- سوی کاخ آمد از گریوه کوه  
کاخ ازو یافت چون شکوفه شکوه
- پذیر از دیدنش چو گل بشگفت  
دختر احوال خویش ازو نهفت 204
- هرچ پیش آمدش ز نیک وز بند  
کرد با او همه حکایت خود
- زان سواران کزو پیاده شدند  
چاه کردند و در فتاده شدند
- زان هزبران که نام او بردند  
وز سر عجز پیش او مردند 207
- تا بدانجا که آن ملک زاده  
بود یکباره دل بدو داده
- وانك آمد چو کوه پای فشرده  
کرد يك يك طلسمها را خرد
- وانك بر قلعه کامگاری یافت  
وز سر شرط رفته روی نتافت 210

BR | نثار : نگار b | B | کشان : افشان 196a | p Le | همه : جمله 193a | p Le | بر کشاد 191b |  
چاره کردند b | Li | کران 206a | p Pe Le N | با او (Pe وی) گفت 204b | p Le Bb | نساژد 197b |  
p Pe Le Bb | از : وز 210b | p Le | افشرد | p B Pe Bb | و پای Le Li پای 209a | p Le |

- چون سه شرط از چهار شرط نمود  
 شاه گفتا که شرط چارم چیست  
 213 نوش لب گفت چار مشکل سخت  
 گر بدو مشکلم گشاده شود  
 ور درین ره خرش فرو ماند  
 216 واجب آن شد که بامداد پگاه  
 خواند او را بشرط مهمانی  
 پرسم او را سؤال سربسته  
 219 شاه گفتا چنین کنیم رواست  
 بیشتر زین سخن نیفزودند  
 بامدادان که چرخ مینا رنگ  
 222 مجلس آراست شه برسم کیان  
 انجمن ساخت نامدارانرا  
 خواند شهزاده را بمهمانی  
 225 خوان زین نهاده شد در کاخ  
 از بسی کارزو بران خوان بود  
 [از خورشها که بود بر چپ و راست  
 هر کس آن خورد کارزو در خواست]

p | شد مقرر 216a | O Pe Le | کر 215a | p Le N | گفتش 212a  
 : p Bb add | Li | زسنگ 221b | Le | کنم که | p Le | گفت ابن چنین 219a  
 چون درین هفت نرد شش خانه      زرع يك خوشه كشت يك دانه  
 : p Le Bb add | 223 | p Le Bb | سخت : بخت 222b  
 چونك صف پر کشیده شد ( Le چون بدر که کشید صف ) سپهش      کرد مهمان سرای بارکیش  
 خوان بك آرزودان b | p Le N | آرزو که بر خوان Pe کاروان 226a | p | بر : در 225a  
 Bb در Li از : بر a | p Le | om. 227 | p Le N

- چون خورش خورده شد باندازه  
 شد طبیعت پرورش تازه 228
- شاه فرمود تا بمجلس خاص  
 بر محکها زند زرّ خلاص
- خود درون رفت و جای خویش بماند  
 میهمانرا بجای خویش نشاند
- پیش دختر نشست روی بروی  
 تا چه بازی گری کند با شوی 231
- بازی آموز لعبتاف طراز  
 از پس پرده گشت لعبت باز
- از بنا گوش خود دولؤلوی خرد  
 بر گشاذ و بخازنی بسپرد
- کین بمهمان مارسان بشتاب  
 چون رسانیده شد بیار جواب 234
- شد فرستاده پیش مهمان زود  
 وانچ آورده بد بدو بنمود
- مرد لؤلوی خرد بر سنجید  
 عبره کردش چنانک در گنجید
- زان جواهر که بود در خور آن  
 سه دیگر نهاد بر سر آن 237
- هم بدان پیک نامه ور دادش  
 سوی آن نامور فرستادش
- سنگ دل چونک دید لؤلؤ پنج  
 سنگ بر داشت گشت لؤلؤ سنج
- چون کم و بیش دیدشان بعبار  
 هم بدان سنگ سوزشان چوغبار 240
- قبضه واری شکر بران افزود  
 وان دُر و آن شکر بیکجا سوز
- داد تا نزد میهمان بشتافت  
 میهمان باز نکته را در یافت
- از پرستنده خواست جامی شیر  
 هر دو در وی فشاند گفت بگیر 243
- شد پرستنده نزد بانوی خویش  
 وان ره آورد را نهاد به پیش
- بانو آن شیر برگرفت و بخورد  
 وانچ زو مانده بد خمیر بکرد

B | خود را ماند 230a | B Pe Li | چون ز خوردن شدند باندازه 228a | Le | 228-229 om.  
 p | Le N | 236a | B | نزد : پیش 235a | p | رویا روی 231a  
 : ور 238a | p | Le | او سه دیگر 237b | p | Le | راز آن ( Le ) او ) در نهاد او گنجید b  
 Li | 241a | p | قدری از شکر 241a | Li | و کشت 239 b | p | Le | مهربان : نامور b | p | Le | ب  
 p | Le | شد : بد 245b | p | Le | سوی Li | پیش B Pe | نزد 244a | Li | و گفت 243b  
 p | Le | عبار بکرد Bb | خمیرش کرد Pe | خمیری کرد B Li | خمیر بکرد

- 246 بر کشیدش بوزنِ اوّل بار  
يك سر موی کم نکرد عیار  
حالی انگشتی گشاذ زدست  
داد تا برد پیکِ راه‌پرست  
مردِ بخرذ ستد زدستِ کنیز  
پس در انگشت کرد و داشت غریز  
249 داد يك تا ذری جهان‌افروز  
شب‌چراغی بروشنایی روز  
باز پس شد کنیزِ حور نژاد  
دُرّ یکتا بلعلِ یکتا داد  
بانو آن دُر نهاد بر کفِ دست  
عقدِ خود را زیکدگر بگست  
252 تا ذری یافت هم‌طویلهٔ آن  
شب‌چراغی هم از قبیلهٔ آن  
هر دو در رشتهٔ کشید بهم  
این و آن چون یکی نه بیش و نه کم  
شد پرستنده دُر بدریا داد  
بلک خورشید را ثریا داد  
255 چونك بخرذ نظر بران انداخت  
آن دو هم عقد را زهم نشاخت  
جزدویی در میان آن دو خوشاب  
هیچ فرقی نبذ برونق و آب  
مهرهٔ ازرق از غلامان خواست  
کان دوم را سوم نیامد راست  
258 بر سر دُر نهاد مهرهٔ خرد  
داد تا آنك آورید ببرد  
مهربانش چو مهره با دُر دید  
مهر برب نهاد و خوش خندید  
ستد آن مهره و دُر از سرِ هوش  
مهره در دست بست و دُر در گوش  
261 با پذیر گفت خیز و کار بساز  
بس که بر بختِ خویش کردم ناز  
بختِ من بین چگونه یارِ منست  
کین چنین یاری اختیارِ منست

p Le | تا نماید بشاه ماه‌پرست b | p Le | از : ز | p Le | بکند : گشاذ 247a  
يك درش (Li دریش) آن جهان افروز p Le Si R N Bb | یکتا دری (p Le R Si در) جهان 249a  
B Pe | Li Sa Se | 250a باز برد آن Li | 251 - 254 om. B Pe |  
دو دانه زیکدگر b | Pe | دران B Le | بدان 255a | p Le N | چون چراغی بهم قبیلهٔ آن 252b  
p Le | 256a میان در خوشاب Li R Bb | و تاب b | p Le | 257b سیم Pe | سیم Li Bb |  
Le | کار : و کار 261a | p | بستد 260a | p Le Bb | مهربان چونك 259a | O | نیاید  
p Le N | اختیارم کشت b | p Le N | یارم کشت 262a

همسری یافتم که همسر او	نیست اندر دیار و کشور او
ما که دانا شدیم و دانا دوست	دانش ما بزیر دانش اوست 264
پذیر از لطف آن حکایت خوش	با پری گفت کای فریشته‌وش
اینک من دینم از سؤال و جواب	روی پوشیده شد بزیر نقاب
هرچ رفت از حدیثهای نهفت	یک بیک با منت بیاید گفت 267
ناز پرورده هزار نیاز	پرده رمز بر گرفت زراز
گفت اول که برگرفتم هوش	عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش
در نمودار آن دو لؤلؤی تاب	عمر گفتم دو روزه شد - دریاب 270
او که بر دو سه دگر بفزود	گفت اگر پنج - بگذرد هم زود
من که شکر بدر در افزودم	وان دُر و آن شکر بهم سودم
گفتم این عمر شهوت آلوده	چون دُر و چون شکر بهم سوزده 273
بفسون و بکیما کردن	که تواند زهم جدا کردن
او که شیری دران میان انداخت	تا یکی ماند و دیگری بگذاخت
گفت شکر که با دُر آمیزد	بیکی قطره شیر برخیزد 276
من که خوردم شکر ز ساغر او	شیر خواری بدم برابر او
وانک انگشتی فرستادم	بنکاح خودش رضا دادم
او که داد آن گهر نهانی گفت	که چو گوهر مرا نیابی جفت 279

263 B Pe Li | من : ما b | p و دانش 264a | p Le | کس در : اندر b | B اوی 263  
 265b p Le | پرورده با 268a | N این چه p Le | آنج 266a | Pe Li فش 265b  
 که تیز کردم | p Le | از اول 269a | B Pe | براز | Le | پرده را بر گرفت از سر راز b  
 نمودم از آن B نمونه از آن p Bb | نمودار آن 270a | om. Le | 270-271 | p Le Bb  
 B Pe | سود : زود b | B Pe | دیگرش | p | او بران بر 271a | Pe Li Sa Se R  
 گفتم این را p statt dessen 273-274 | Le | بفزودم | Pa Le | درو O Pe | برو : بدر 272a  
 p Le | او که آن شیر در میان 275a | بکیما کردن | که تواند الخ

- من که هم عقد گوهرش بستم  
 او چو در جست و جوی آن دو گهر  
 282 مهره ازرق آورید بدست  
 من که مهره بهم بر آموزم  
 مهره مهر او بسینه من  
 285 [بر وی از پنج راز پنهانی  
 شاه چون دید توسنی را رام  
 کرد بر سنت زناشویی  
 288 در شکر ریز شور او بنشست  
 بزمی آراست چون بساط بهشت  
 کرد پیرایه عروسی راست  
 291 دو سبک روح را بهم بسپرد  
 کان کن لعل چون رسید بکان  
 گاه رخ بوسه داد و گاه لبش  
 294 آخر الماس یافت بر دُر دست  
 باز بر سینه تذرو نشست  
 و آموزم که جفت او هستم  
 سوئی در جهان ندید دگر  
 وز پی چشم بد در ایشان بست  
 سر به مهر رضای او بودم  
 مهر گنجست بر خزینه من  
 پنج نوبت زدم بسطانی  
 رفته خای بتازیانه خام  
 هرچ باید ز شرط نیکی  
 زهره را با سهیل کاوین بست  
 بزمگاه را بعود و مشک سرشت  
 سرو و گل را نشاند و خود برخاست  
 خویشان زان میان گرانی برد  
 جان کنی را مدد رسید ز جان  
 گاه نارش گزید و گاه رطبخ  
 آن جوان بخت چون رسید بکام  
 ماه را از فلك کشید بدام

از 282b | Bb سیمین Pe Le سیمی b | Pe که : چو 281a | p آن : وا 280b  
 | p Le در : بر | p Le بدر : بهم | p Le چو : که 283a | p Le Bb در : | p Le Bb  
 | p Le Li رفت 286b | p Le om. 285 | p Le Bb مهره او به مهر سینه 284a | Le افزودم  
 | p Pe Le Bb کابین b | Li سور | Le از : در 288a | Pa ز تازیانه O ز بار ناه | Le و تدبیر کار کرد تمام  
 | p Le بجان 292b | Le بحجره برد p بحجره سپرد 291a | Le Bb مشک وعود 289b  
 آن جوان بخت چون رسید بکام ماه را از فلك کشید بدام

Le Bb add:

شاهزاده چو دید دلبر خویش حور جنت گرفت (Bb کرفته) همسر خویش  
 | p Le الامر : الماس | B Pe Bb و آخر 294a | O که : و گاه b | O گاه : و گاه | Le که رخس 293a  
 | p Le بر وی : بر در

مهره خویش دید در دستش	مهر خود در دو زگس مستش
زیست با او بناز و کامه خویش	چون رخس سرخ کرد جامه خویش
کلّین روز بر سپیدیِ حال	297 سرخی جامه را گرفت بفال
[چون بدان سرخی از سیاهی رست	زیور سرخ داشتی پیوست]
چون بسرخی برات راندندش	ملک سرخ جامه خواندندش
سرخ آرایشی نوآیین است	300 گوهر سرخ را بها اینست
زر که گوگرد سرخ شد لقبش	سرخ آمد نکوترین سلبش
خون که آمیزش روان دارد	سرخ ازان شد که لطف جان دارد
در کسانی که نیکویی جویی	303 سرخ رویست اصل نیکویی
سرخ گل شاه بوستان نبوذ	گر ز سرخی درو نشان نبوذ
چون پایان شد این حکایت نغز	گشت پر سرخ گل هوارا مغز
روی بهرام ازان گل افشانی	306 سرخ شد چون ریحق ریحانی
دست بر سرخ گل کشید دراز	در کنارش گرفت و خفت بناز

Bb | خود بر B Pe Li اندر p Le خود در | Li مهری b | p Le N بر : در 295a  
p Le Bb add:

کوهرش را بهر خود بکذاشت مهر کوهر زکنج او (Bb زکنج دان) بر داشت  
Li چون بسرخی ازان a | p, nach 299 Le | 298 om. p Le Bb | او بی (Bb همی) بکامه 296a  
Pe N | 299 O add: علم سرخی از

سرخ جامه را گرفت بفال زان رسید او بمنتهای کمال  
300 om. Le | a آرایش O Pe Li Bb | b زینست Pa | 304b برو O Le |  
Le روحانی p رمانی | p Le عقیق : ریحق 306b

( 36 )

## نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه وحکایت کردن دختر پادشاه اقلیم پنجم

چهارشنبه که از شکوفه مهر گشت پیروزه گون سواد سپهر  
شاه را شد ز عالم افروزی جامه پیروزه گون زیروزی  
3 شد به پیروزه گنبد از سر ناز روز کوتاه بود وقصه دراز  
زلف شب چون نقاب مشکین بست شه ز نقابی نقیان رست  
خواست تا بانوی فسانه سرای آرد آیین بانوانه بجای  
6 گوید از راه عشق بازی او داستانی بدلنوازی او  
غنچه گل گشاد سرو بلند بست بر برگ گل شامه قند  
گفت کای چرخ بنده فرمانت اختر فرخ آفرین خوانت  
9 من و بهتر زمن هزار کنیز از زمین بوسی تو گشته عزیز  
زشت باشد که پیش چشمه نوش در گشاید دکان سرکه فروش  
چون ز فرمان شاه نیست گزیر گویم ار شه بود صداع پذیر

## حکایت ماهان و قضا یا که ویرا واقع شده

12 بود مردی بمصر ماهان نام منظری خوبتر ز ماه تمام  
یوسف مصریان بزیبایی هندوی او هزار یغمایی

باز بهرام با نشاط تمام دست عشرت گرفته باذه بجام 1 add. Le:  
p Le | 6a از راز دلنوازی | 6a پ بهشتی رای : فسانه سرای 5a  
p Le | 8b اختر | 9b کشت B Pe Li Bb | 10b بکشاید Le | 13a یوسف : صاحب B  
O Le مصری Pa مصر بد



- جمعی از دوستان و همزادان  
 روزکی چند زیر چرخ کبود  
 هریک از بهر آن خجسته چراغ  
 روزی آزاده بزرگ نه خرد  
 بوستانی لطیف شیرین کار  
 تاشب آنجا نشاط می کردند  
 [ هر زمان از نشاط پرورشی  
 شب چو از مشک برکشید علم  
 عیش خوش بوذشان دران بستان  
 هم دران باغ دل گرو کردند  
 بوذ مهتابی آسمان افروز  
 مغز ماهان چو گرم شد ز شراب  
 گرد آن باغ گشت چون مستان  
 دید شخصی زدر که آمد پیش  
 چونک بشناختش همالش بوذ  
 گفت چون آمدی بدین هنگام  
 گفت کامشب رسیدم از ره دور  
 گشته هریک بروی او شاذان  
 شاذ بوذند با نشاط و سرود  
 کرد مهمانی بخانه و باغ  
 آمد او را پیاغ مهمان برد  
 دوستان زان لطیف تر صد بار  
 گاه می گاه میوه می خوردند  
 هر دم از گونه دگر خورشی  
 نقره را قیر در کشید قلم  
 بازه در دست و نغمه در دستان  
 خرّمی تازه عیش نو کردند  
 شبی الحق بروشنایی روز  
 تابش ماه دید کرد شتاب  
 تا رسید از چمن بخلستان  
 خبرش داد از آشنایی خویش  
 در تجارت شریک مالش بوذ  
 نه رفیق و نه چاکر و نه غلام  
 دلم از دیدنت نبوذ صبور  
 15  
 18  
 21  
 24  
 27  
 30

Le Li | 18a دوستانی | p Le Bb | دل نهانند بر سماع و سرود | B | بر نشاط سرود 15b  
 | 20 om. p Le | p Le | نقل : میوه b | B | او را : آنجا 19a | Le Li | بوستان b  
 | p | همت خوش دلی 23a | Li | رقم | B Bb | بر : در | p Le | بر سر نقره 21b  
 | Le | کرده دید | B | و کرد | Pe | بوذ : دید b | Pe Li | شراب | Pe N | سر مغز 25a  
 | p Le | ز : از b | p Le | کامد | Le | نه دور | p Bb | ز دور B Pe Li | زدر که 27a  
 | Li | رفیقی نه چاکری نه b | p Le | درین 29a | Pe N | در یکی جایکه همالش 28a  
 30a | p Le Li | امشب

- سوزی آورده ام برون زقیاس  
 چون رسیدم بشهر بیگه بود  
 33 چون شنیدم که خواجه مهمانست  
 گر تو آیی بشهر به باشد  
 نیز ممکن بود که در شب داج  
 36 دل ماهان زشاذمانی مال  
 [در گشاذند باغ را زنهفت  
 هر دو در پویه گشته باذخرام  
 39 پیش می شد شریک راه نورد  
 راه چون از حساب خانه گذشت  
 گفت ماهان زما بفرضه نیل  
 42 چار فرسنگ ره فزون رفیم  
 باز گفتا مگر که من مسم  
 اوکه در رهبری مرا یارست  
 45 همچنان می شدند در تگ و تاب  
 [گرچ پس رو زپیش رو می ماند  
 کم نکردند هر دو زان پرواز  
 48 چون پر افشاند مرغ صبح گهی  
 شد دماغ شب از خیال تهی

31a سوز p | b سپاس : Li | 32 p Le Bb add:

هم بدان (Bb دران Le بران) کاروان سرای برون بردم آن بار مهر کرده درون  
 33a شریک : حریف B Pe | 35b ز : ز p Le | 36b شریک : حریف B Pe | 37 om. p Le | 38a گشته : رفته B | 39a شریک B Pe  
 | 40a در : بر Li | 41a ماهان : باخود p Le | 42a زما : که تا Le | 43b در : بر Li | 44a داذ : کرد p Le  
 | 45a برون : برون B Pe Li Bb | 46 om. p Le | 47b بدان دم Le

- دیده مردم خیال پرست  
شد ز ماهان شریک ناپیدا  
مستی و ماندگی دماغش سفت  
اشک چون شمع نیم سوز فشانده  
چون ز گرمای آفتاب سرش  
دیده بگشاذ بر نظاره راه  
باغ گل جست و گل بیاغ ندید  
غار بر غار دید منزل خویش  
گرچ طاقتم نماند در پایش  
پویه می کرد وزور پایش نه  
تا نزد شاه شب سه پایۀ خویش  
شب چو نقش سیاه تاری بست  
بیخود افتاد بر در غاری  
او دران دیو خانه رفته زهوش  
چون نظر بر گشاذ دید دوتن  
هر دو بر دوش پشتها بسته  
مرد کورا بدید بر ره خویش  
بانگ بر زد برو که هان چه کسی  
گفت مردی غریب و کارم خام
- از فریب خیال بازی رست  
مانده ماهان ز گمراهی شیدا  
مانده و مست بود بر جا خفت  
خفته تا وقت نیم روز بماند  
گرم تر گشت از آتش جگرش  
گرد بر گرد خویش کرد نگاه  
جز دلی با هزار داغ ندید  
مار هر غار از اردهایی بیش  
هم برفت پذیره شد رایش  
راه می رفت وره نمایش نه  
بود ترسان دلش ز سایه خویش  
روزگار از سپید کاری رست  
هر گیاهی بچشم او ماری  
کامد آواز آدمیش بگوش  
زویکی مرد بود دیگر زن  
می شدند از گرانی آهسته  
ماند زن را بجا و آمد پیش  
با که داری چو باذ هم نفسی  
هست ماهان کوشیارم نام

Pa Le Bb | ز : از 53b | طاقش چون نماند 51b | p Le | چو : ز 50b |  
چونك از خواب خاست کرد نگاه | جملگی کرد او نظاره راه | 54 Pe N:  
p | ماه : شاه | Pe | بشد B | زد a | 59 om. Le | p Le | ز : از 56b | p Le | وکل : گل 55a  
Bb N | هوشیارم b | 67a om. Pa Pe Le | Pe Le Bb | کاری : تازی 60a

- گفت کاینجا چگونه افتادی      کین خرابی ندارد آبادی
- 69 این بر وبوم جای دیوانست      شیر از آشوبشان غریوانست
- گفت لله وفی الله ای سره مرد      آن کن از مردمی که شاید کرد
- که من اینجا بنحوذ نیفتادم      دیو بگذار کادمی زادم
- 72 دوش بودم بناز و آسانی      بر بساط ارم بهممانی
- مردی آمد که من همال توام      از شریکان ملک و مال توام
- زان بهشتم بدین خرابه فگند      گم شذاز من چو روز گشت بلند
- 75 [با من آن یار غافل از یاری      یا غلط کرد یا غلطکاری]
- مردمی کن تو از برای خدای      راه گم کرده را بمن بنمای
- مرد گفت ای جوان زیاروی      بیکی موی رستی از یک موی
- 78 دیو بود آنک مردمش خوانی      نام او هایل بیابانی
- آنک با تو شریک مال نمود      غرض او هلاک جان تو بود
- چون تو صد خلق را زره بردست      هر یکی بر گریوه مردست
- 81 من و این زن رفیق و یار تو ایم      هر دو امشب نگاهدار تو ایم
- دل قوی کن میان ما بخرام      پی زپی بر مدار و گام از گام
- رفت ماهان میان آن دو دلیل      راه را می نوشت میل بمیل
- 84 تا دم صبح هیچ دم نزدند      جز پی یکدگر قدم نزدند
- چون دهل بر کشید بانگ خروس      صبح بر ناقه بست زرین کوس

p Le | در تجارت شریک مال 73b | p Le | گفت ماهان بدو که ای | Li و بالله Pe و فله 70a |  
 B Pe Li | رسته 77b | p Pe Le | راه 76b | B Li Bb | om. p Le | 75 | Pe | برین 74a |  
 om. Pe Le | و 82b | O Li | در : بر b | Le | مرد : خلق 80a | Pe Li Bb | om. 79 |  
 O | يك بیک زان جهت b 84 | O | بره و Pa | برای : میان 83a | p Pe Le Bb | ز

آن دو زندانِ بی‌کلید شدند	از درِ دیه ناپذید شدند
باز ماهان در اوقاتِ زیبای	چون فرو ماندگان بماند بجای 87
روز چون عکسِ روشنائی داد	خاك بر خونِ شب گواهی داد
گشت ماهان دران گریوه تنگ	كوه بر كوه دید جای پلنگ
طاقتش رفت از انك خورد نبوذ	خورشی جز دریغ و درد نبوذ 90
بیخ و تخم گیا طلب می کرد	اندك اندك بجای نان می خورد
باز ماندن ز راه روی نداشت	ره نه و ره روی فرو نگذاشت
تا شب آن روز رفت کوه بکوه	آمد از جان واز جهان بستوه 93
چون جهان سپید گشت سیاه	راه رو مانده باز ماند ز راه
در مفاکی خزید و لختی خفت	روی خویش از روندگان بنهفت
ناگه آواز پای اسب شنید	بر سر راه شد سواری دید 96
مركب خویش گرم کرده سوار	در دگر دست مرکبی رهوار
چون در آمد بنزد ماهان تنگ	پیکری دید در خزیده بسنگ
[مركب خویش را که راند چنان	لختی از پویه باز داشت عنان] 99
گفت کای ره نشین زرق نمای	چه کسی وجه جای تست اینجای
گر خبر باز دادی از رازم	ورنه حالی سرت بیندازم
گشت ماهان زبیم او لرزان	تخمی افشاند چون کشاورزان 102

را که p Le قتل بی | B زندان که بی | p آن دو کس Pe Le N آن (Le آبن) دو تن 86a  
 p Le نشست : بماند 87b | Bb از در دیده p Le هر دو از دیده Li از برش هر دو b | Pe N  
 جای پلنگ b | p Si Bb سنك : تنگ | B بران | Sa خفت p Le Bb رفت 89a  
 p Le ره نه و 92b | p Le زانك 90a | p Si Bb جای تنك B Pe نهك Li Sa Se R N  
 Pa راه رو ماند باز مانده 94b | B راه : روز 93a | B Pe Li Bb راه شد  
 p Le om. 99 | Pe برام | Li N راه رو باز مانده شد از Le راه رو ماند و باز ماند  
 p Le Bb اداخت | Le تخم 102b | p Le پرست کر شوی هم آوازم 101a | p Le ای 100a

- گفت کای ره نوردِ خوب خرام  
 آنچ دانست از آشکار و نهفت  
 105 چون سوار آن فسانه زو بشنید  
 گفت بردم بخویشتن لا حَول  
 نر و ماده دو غولِ چاره گرند  
 108 در مفاک افگنند و خون ریزند  
 ماده هیلان و نامِ نر غیلاست  
 شکر کن کز هلاکشان رستی  
 111 بر جنیت نشین عنان در کش  
 بر پیم باذپای را می ران  
 عاجز ویاوه گشته زان در غار  
 114 آن چنان برپیش فرس می راند  
 چون قدر مایه راه بنوشتند  
 گشت پیدا ز کوه پایه پست  
 117 آمد از هر طرف نوازشِ روز  
 بانگ ازان سوکه سوی ما بخرام  
 همه صحرا بجای سبزه و گل  
 120 [کوه و صحرا ز دیو گشته ستوه  
 کوه صحرا گرفته صحرا کوه ]

p Le | داشت : کرد b | om. B Le | از | p Bb | وانچ 104a | p Le | کوه : خوب 103a |  
 p | در : بر 111a | om. Pa | 108 | B Pe | برند : گرند 107a | p Bb | وز : دو 106b |  
 Le | براتی p | براتی : پرآن b | om. p B | و 113a | p Le | ادهم Pe | فرس : بر پیم 112a |  
 p Le Bb | کمرهای : خطرگاه b | p Le | فرومایه : قدر مایه 115a | Li | در : بر 114a |  
 p Le Bb | 120 om. | p Le | دید : بود 119b | p Le | نزد : سوی | Pe Le | زان 118a |  
 Pe | دشت : کوه a

- بر نشسته هزار دیو بدیو از در ودشت برکشیده غریو  
 همه چون دیوباذ خاك انداز بلك چون دیوچه سیاه ودراز  
 تا بذانجا رسید کز چب وراست های وهویی بر آسمان بر خاست 123  
 [صفق ورقص برکشیده خروش مغزرا در سر آوریده بجوش  
 هر زمان آن خروش می افزود لحظه تا لحظه بیشتر می بود]  
 چون برین ساعتی گذشت - زدور گشت پینا هزار مشعل نور 126  
 ناگه آمد پذیرد شخصی چند كالبذهای سهمناك بلند  
 [لفجهایی چو زنگیان سیاه همه قطران قبا و قیر کلاه]  
 همه خرطوم دار و شاخ گرای گاو و پیلی نموده در يك جای 129  
 هر یکی آتشی گرفته بدست مُنكر وزشت چون زبانی مست  
 آتش از حلقشان زبانه زبانی بیت گویان و شاخ شانه زنان  
 زان جلاجل که در دم آوردند رقص در جمله عالم آوردند 132  
 اسب ماهان دگر برقص آمد چون کسی كو بناز بنجر آمد  
 کرد ماهان در اسب خویش نظر تا زپایش چرا بر آمد پر  
 زیر خود محنت و بلایی دید خویشان را بر ازدهایی دید 135  
 ازدهایی چهارپای و دوپر وین عجبر که هفت بودش سر  
 [چارپایی كه دید چارپری غلطم کاژدهای هفت سری]  
 فلکی كو بگرد ما کمرست چه عجب کاژدهای هفت سرست 138

Le ازان میان B به آسمان | 123b om. Pa Le | p Le نالها و : بر کشیده 121b  
 Pa بلند b | Pe Se قوی : شخصی 127a | B N بدین 126a | om. p Le 124-125  
 : B Pe Li Bb | so p Le, 133 | Pe N غولیانی Li لفچیان بذ a | om. p Le 128  
 هم بدان (Pe بران) زخه کان سیاهان داشت رقص کرد آن فرس که ماهان داشت  
 134a در : p Le | 136a om. p Le | 137 om. p Pe Le | 138 om. B Pe,  
 vielleicht unecht | p ازدهای b

- او بران ازدهای دوزخ‌وش  
وان ستمگاره دیو بازی‌گر  
141 پای می کوفت با هزار شکر  
او چو خاشاک سایه پرورده  
سو بسو می فکند و می بردش  
144 می دواندش ز راه سرمستی  
گه بر انگیختش چو گوی زجای  
کرد بر وی هزار گونه فسوس  
147 صبح چون زد دم از دهانه شیر  
[رفت و رفت از جهان نفیر و خروش  
چون زد یو اوقتا دیو سوار  
150 ماند بی خود دران ره افتاده  
تا تفسید از آفتاب سرش  
چون ز گرمی گرفت مغزش جوش  
153 چشم مالید وز زمین بر خاست  
دید در گرد خود بیابانی  
ریک رنگین کشیده نخ بر نخ  
156 [تیغ چون بر سری فراز کشند
- کرده بر گردش دو پای بکش  
هر زمان بازی نمود دگر  
پیچ بر پیچ تر ز تاب رس  
سیلش از کوه پیش در کرده  
کرد یکباره خسته و خردش  
می زدنش بر بلندی و پستی  
گه بگردن در آوریدش پای  
تا بهنگام صبح و بانگ خروس  
حالی از گردش فکند بر زیر  
دیگهای سیه نشست ز جوش  
رفت چون دیو دیدگان از کار  
چون کسی خسته بلك جان داده  
نه ز خود بود و نه جهان خبرش  
در تن هوش رفته آمد هوش  
ساعتی نيك دید در چب و راست  
کز درازی نداشت پایانی  
سرخ چون خون و گرم چون دوزخ  
ریک ریزند و نطع باز کشند

p Le | 141b زتاب : زتاب | p Le | از : بر | b | B Pe Li | فش | p Le Bb | مالك : دوزخ 139a  
 بر انگیختی چو کوه ( B كرك ) | p Le Bb | انداختش : انگیختش 145a | Pe Le | کرده 143b  
 Bb | رفته بود a | p Le om. 148 | دم زد | Pe N | بر : چون 147a | B Pe Li |  
 Le | بر چه افتاده | Bb خفته | p Le مرده : خسته 150b | B | اوفتاده بود 149a | Bb نشسته b  
 Le Li | از : در 153b | O Le | ز : از | Pe Bb | نیفتید Li که تفسید Le N | تفسید 151a  
 p Le | 156-157 om. | p Le | در : بر 155a | p Le | بر : در 154a



ریگ ازان ریخت نطع ازان انداخت	آب بیابان علم بخون افراخت
چون ننومند شد بطاقت وهوش	مرد محنت کشیده شب دوش
159 کوچه راهی بکوی غمزدگان	یافت از دامگاه آن دزدگان
سهمزد زان هوای زهر آلود	راه برداشت وی دویذ چو دود
باز ماند از تگش بگاه شتاب	آن چنان شد که تیر در پرتاب
162 آن بیابان نوشته بود تمام	چون در آمد بشب سیاهی شام
دل پیرش چو بخت گشت جوان	زمی سبز دید و آب روان
وز پی خواب جایگاهی جست	خورد ازان آب و خویشتن را شست
165 کز شب آشفته می شود رایم	گفت به گر بشب بر آسایم
وین هوا خشک و راه تنهایی	من خود اندر مزاج سودایی
خاطر مرا خیال بازی گشت	[چون نباشد خیالهای درشت
168 تا نیم خیال شب بازی	خسب امشب ز راه دمسازی
باز می جست عافیت گاهی	پس زهر منزلی و هم راهی
دید نقی درو کشیده دراز	تا به پیغوله رسید فراز
171 ناشده کس مگر که سایه درو	چاهساری هزار پایه درو
چون رسن پایش اوفتاده ز کار	شد دران چاه خانه یوسف وار
مرغ گفتی باشیانه رسید	تا پایان چاه خانه رسید
174 بر زمین سر نهاد ولختی خفت	بی خطر شد دران حجاب نهفت
کرد بالین خوابگاه را ساز	چون در آمد ز خواب نوشین باز

B Pe کوچه راهی b | Pe کارگاه | Bb زارامگاه آن a | 159 om. Le | B رسیده 158a  
 B Pe Le او p آن 161a | Li سهمکن b | Bb om. و 160a | p کوچگاهی  
 B Le از 164b | B دید: گشت | p Le طالع پیر بوذه (Pa بوذ و Le کشته) 163b  
 B 167 om. p Le | B بیاسایم 165a | Li خواب خوابگاهی p Le خوابگاه جایی  
 p Le چون: تا 173a | p Le چون نبذ منزلی و هم راهی 169a

دیده بگشاذ بر حوالی چاه	نقش می بست بر حریر سیاه
177 يك درم وار دید نور سپید	چون سمن بر سواد سایه بید
گرد آن روشنایی از چپ و راست	دید تا اصل روشنی ز کجاست
رخنه دید داذه چرخ بلند	نور مهتاب را بدو پیوند
180 چون شد آگه که آن فواره نور	تا بد از ماه و ماه از آنجا دور
چنگ و ناخن نهاد در سوراخ	تنگیش را بزور کرد فراخ
تا چنان شد که فرق تا گردن	می توانست ازو برون کردن
183 سر برون کرد و باغ و گلشن دید	جایگاهی لطیف و روشن دید
رخنه کاوید تا بجهد و فسون	خویشان را ز رخنه کرد برون
دید باغی نه باغ بلك بهشت	به زباغ ارم بطبع و سرشت
186 روضه گاهی چو صد نگار درو	سرو و شمشاذ بی شمار درو
[میوه دارانش از برومنس دی	کرده با خاك سجده پیوندی]
میوهایی برون از اندازه	جان ازو تازه او چو جان تازه
189 [سبب چون لعل جامهای رحیق	نار بر شکل درجهای عقیق
به چه گویی بر آگنیده بمشك	پسته با خنده تر از لب خشك
رنگ شفتالو از شمایل شاخ	کرده یاقوت سرخ و زرد فراخ

176a | p Le رنگ : نور | Li نور دید 177a | p Le نقب b | Le در : بر 176a  
 178 | p Le Bb زو | Bb سر : می 182b | Li درو | B Pe Li بوذ : نور 179b | بکجاست b 178  
 187 | om. p Le B خوش چو باغ 185b | Li | B Pe Le Li om. و p, 183b | Li بدر : برون  
 188a | p Pe Le Sa | statt 189-198 p Le :

هرچه از میوه در شمار آید | خوردن شخص را بکار آید  
 جمله موجود بد دران بستان | در خریف و بهار و تابستان  
 B | بیاکنیده | Pe N چو B Li چه 190a | Sa حنهای : درجهای b | R Bb لعل و 189a  
 Li زرد و سرخ 191b | Sa در : با b

192	موز با لقمهٔ خلیفه براز	رطبش را سه بوسه برده بگاز
	شکر امروز در شکرخندی	عقدِ عُناب در گهربندی
	شهدِ انجیر و مغزِ باذامش	صحنِ پالوده کرده در کامش
195	تاکِ انگور کثر نهاده کلاه	دیده در حکمِ خود سپید و سیاه
	زابِ انگور و نارِ آتش‌گون	همچو انگور بسته محضرِ خون
	شاخِ نارنج و برگِ تازه ترنج	نخل‌بندی نشانده در هر کُنج
198	بوستان چون مشعبد از نیرنگ	خرزبه حُقه‌های رنگارنگ [
	چونک ماهان چنان بهشتی یافت	دل زدوزخ سرای دوشین تافت
	چند ازان میوه‌های نوشین‌بار	خورد ازان نوشهای شیرین‌کار
201	[از حلاوت که نوش کرد آن نوش	چاک‌چاک لبش رسید بگوش [
	او دران میوه‌ها عجب مانده	خورده برخی و برخی افشانده
	ناگه از گوشه نعره بر خاست	که بگیرند دزد را چپ و راست
204	پیری آمد زخشم و کینه بجوش	چوب‌دستی بر آوریده بدوش
	گفت کای دیوِ میوه‌دزد کی	شب یساع آمده ز بهر چپ
	چند سالست تا درین باغم	از شبیخونِ دزد بی داغم
207	تو چه خلقی چه اصل دانند	چونی و کیستی که خوانند
	چون بماهان بر این حدیث شمرد	مردِ مسکین بدست و پای بمرد

192 om. Pe Li | a موز : جوز : R Bb | b سبوسه B R | 196a ز om. Si Bb |  
 - میوه‌های 200a | Li بر سر : در هر 197b | La Si Bb | هم بر B Pe Li R N Sa Se همچو b  
 p زربن‌کار | Pe میوه‌های b | شیرین‌بار : نوشین‌بار 200a | om. Le | او دران 202a  
 Le بعضی و بعضی 202b | B Pe Li R | دلش La Bb لبش b | B از : آن a | om. p | 201  
 p Le رفته : و کینه 204a | p Le گوشهٔ فغان | Pe N دور : گوشه 203a | Li لحنی و لحنی  
 p Le به که بامن سخن سرایی تو b | p Le دزد از بجایی تو | Le Bb ای 205a | La کشته  
 Bb شخصی B Li دزدی p خلقی | Pe N چپستی و چه 207a | om. Le | 207-208  
 p آن : این 208a | Bb چه کسی چپستی چه p Le و چپستی چه b

- گفت مردی غریبم - از خانه  
210 با غریبانِ رنج‌دیده بساز  
پیر چون دید عذرسازیِ او  
چوب‌دستی نهاد زود از دست  
213 گفت برگوی سرگذشته خویش  
چه ستم دیده زبی‌خردان  
چونک ماهان ز راهِ دل‌داری  
216 کردش آگه ز سرگذشته خویش  
آن ز محنت بمحنت افتادن  
وان سرانجام نا امید شدن  
219 تا بدان چاه و آن خجسته چراغ  
قصه خود یگان یگان بر گفت  
پیرمرد از شگفتی، کارش  
222 گفت بر ما فریضه گشت سپاس  
چونک ماهان ز رفیق ویاری او  
باز پرسید کان نشیمنِ شوم  
225 کان قیامت نمود دوش بمن  
[ آتشی بر زذ از دماغم دود  
کان همه شور یک شراره نمود

زروی : زراه 215a | 214-216 om. Le, nach 219 B | Le | 212b اېمنش کرد  
p Pe Bb | 218a وان : وز : Pe N Bb | 221-222 nach 237 p Le | p Le Bb dann:  
زان فرومابه کوهراڼ ( Le مایکان بجان ) رستی بچنین کنج‌خانه ( Le باغ ) بنشستی  
پس پرسید 224a | 224-225 om. Pe N | Li زروی یاری p Le زاشک وزاری 223a  
p Le Bb | 226-231 om. p Le | Le رسید : نمود 225a | Li وان : وز b | p Le Bb  
226b نمود : نمود Pe Li

دیو دیدم زخود شدم خالی	دیو دیده چنان شود خالی
پیشم آمد هزار دیو کده	در یکی صد هزار دیو و دده 228
این کشید آن فگند و ام زد	دده و دیو هر دو بد در بد
تیرگی را زروشنیست کلید	در سیاهی سپید شاید دید
من سیه در سیه چنان دیدم	کز سیاهی دیده ترسیدم [ 231
ماندم از کار خویش سرگشته	دهم خشک و دیده تر گشته
گاهی از دست دیده نالیدم	گاه بر دیده دست مالیدم
می زدم گام می بریدم راه	این بلا حول وان به بسم الله 234
تا زرنجم خدای داد نجات	ظلمتم شد بدل باب حیات
یافتم باغی از ارم خوشتر	باغبانی زباغ دلکستر
ترس دوشینم از جکا بر خاست	وامشیم کام وایمی زجاست 237
پیر گفت ای زبند غم رسته	بحریم نجات پیوسته
آن بیابان که گرد این طرفست	دیولاخی مهول بی علفست
وان بیابانی زنگی سار	دیو مردم شدند مردم خوار 240
بفرینند مرد را ز نخست	بشکنندش شکستی بدرست
[ راست خوانی کنند و کژ بازند	دست گیرند و در چه اندازند ]
مهرشان رهای کین باشد	دیو را عادت این چنین باشد 243
آدمی کو فریبناک بود	هم ز دیوان این مفاک بود

229a Pe Li وایم Pe Li : وایم 229a | 235b Pe N باب دیده حیات 235b | 237 om. Le Bb |  
 statt dessen p Le : | 238a Pe N زرنج و : زبند 238a | p Li بر جاست b

پیر مرد از شکفتی کارش | خیره شد چون شنید گفتارش  
 گفت بر ما فریضه کشت سپاس | کاینی یافتی زرنج وهراس  
 زان فرومایه کوهران (Le مایکان بجان) رستی | بچنین کنج خانه (Le باغ) بنشستی  
 242 om. p Le | 240b B Le Bb و مردم 240b | Bb مخوف B سراب : مهول 239b

- [وین چنین دیو در جهان چندند  
 246 گه دروغی براستی پوشند  
 در خیال دروغ بی مددیت  
 راستی را بقا کلید آمد  
 249 سازه دل شد در اصل گوهر تو  
 این چنین بازی کشف گِلان  
 ترس تو بر تو ترک تازی کرد  
 252 آن همه بر تو اشلم کردن  
 گر دلت بودی آن زمان بر جای  
 چون ازان غول خانه جان بردی  
 255 ماذر انگار امشب زاذست  
 این گرانمایه باغ مینورنگ  
 ملک من شد دران خلاقی نیست  
 258 میوه ایست مهر پرورده  
 دخل او آن گهی که کم باشد  
 بجز اینم سرا و انبارست  
 261 این همه هست و نیست فرزندم  
 کابلهند و بر ابلهان خندند  
 گاه زهری در انگین چوشند  
 راستی حکم نامه ابدیت  
 معجز از سحر ازان پذیرد آمد  
 کین خیال اوقات در سر تو  
 نمایند جز بسازه دلان  
 با خیالت خیال بازی کرد  
 بود تشویش راه گم کردن  
 نشدی خاطرت خیال نمای  
 صافی آشام تا کی از دُردی  
 وایزدت زین جهان بما دادست  
 که بخون دل آمدست بچنگ  
 در گلی نیست کاعترافی نیست  
 هر درختی زباغی آورده  
 زویکی شهر محتشم باشد  
 زر بخرمن گهر بخروارست  
 که دل خویشان درو بندم

245-247 om. p Le | 248 om. Le | a Pe N راستی راه پاک ازان آمد |  
 Si سحر و معجز بدو p Bb سحر معجز بدو (Bb ازو) B برون : پذیرد Li و : از b  
 Pe N کرابه B لرد Li عجیب : کشف | p Le بازی این 250a | p زاصل 249a  
 p Le این 252a | p Le Bb در : با 251b | Li کران p Le دلان : گلان  
 B Le کامشب p Li امشب 255a | Li یکی دردی b | B هول : غول 254a  
 Li مینارنگ 256a | Pe بن | Li Bb این زمان Pe N از جهان p Le زان جهان : زین جهان b  
 O B Le سرای 260a | Le آن : او 259a | Le وز Pa بر : در 257b

- چون ترا دیدم از هنرمندی  
در تو دل بسته ام بفرزندی
- گر بزم شادی ای غلام تو من  
کنم این جمله را بنام تو من
- تا درین باغ تازه می نازی  
نعمتی می خوری و می نازی 264
- خواهت آن چنانک رای بوذ  
نو عروسی که دلربای بوذ
- دل نه بر شما و خوش باشم  
هرچ خواهید نازکش باشم
- گر وفا می کنی بزم فرمان  
دست عهده بده بزم پیمان 267
- گفت ماهان چه جای این سخنست  
خاربن کی سزای سرو بنست
- چون پذیرفتیم بفرزندی  
بنده گشتم بزم خداوندی
- شاد بازی که کردیم شادان  
ای بتو خان و مانم آبادان 270
- دست او بوسه داد و شاد بُد او  
وانگهی دست خویش داد بدو
- پیر دستش گرفت خشک بدست  
عهد و میثاق کرد و پیمان بست
- گفت بر خیز میهمان بر خاست  
بردش از دست چپ بجانب راست 273
- بارگاهی بدو نمود بلند  
گسترشهای بارگاه پرند
- صفه تا فلک سر آورده  
گیلویی طاق او بر آورده
- همه دیوار و محراب او زرخام  
بفرزندگی چو نقره خام 276
- پیشگاهی فراخ و اوجی تنگ  
از بسی شاخ سرو و بید و خذنگ
- پرده بسته بر جناح درش  
کاسمان بوسه داد بر کمرش
- پیش آن صفه کیانی کاخ  
رسته صندل بنی بلند و فراخ 279

Pe درمان | B Pe Li Bb وفا می کنی p Le | 267a وفا می کنی p Le | 265b دلکشای p Le  
Se Si Bb شاد B Pe Li Sa R N و شاد 271a | p Le بکن : بزم : Bb دهم : بده b  
Bb چند p Le زود B Pe Li Sa R N خشک 272a | p B Pe Le Se Si Bb بر Li سر 275a  
p Le تا بکیوانش طاق بر کرده | La Pe Bb در : بر b  
p Le Bb شاخهای سرو و خذنگ B بید و شاخ سرو و خذنگ 277b | Bb چو ماه تمام b  
p Le این 279a | B Pe Li در کمی p Le پرده 278a | O B Le Li و b

- [ شاخ در شاخ زیور افکنده  
 کرده بر وی نشست گاهی چست  
 282 فرشهایی کشیده بر سر تخت  
 پیر گفتش برین درخت خرام  
 سفره آویختست و کوزه فروذ  
 285 من روم تا کنم زهر تو ساز  
 تا نیام صبور باش بجای  
 بمدارای هیچ کس مفرب  
 288 گر من آیم زمن درستی خواه  
 چون میان من و تو از سر عهد  
 باغ باغ تو خانه خانه تست  
 291 امشب از چشمم بذهراسان باش  
 پیر چون داذ یک یک پندش  
 نردبان پایه دوالین بود  
 294 گفت بر شو دوالسای کن  
 وز زمین برکش آن دوال دراز  
 تا نگرده کسی داوالت باز ]

و خوش همچو 282b | B Pe Li | تختهای 281b | Pe | بر : در a | p Le | om. 280  
 O | خوش پس آنکه آیم باز 285b | p Pe Le Bb | کر B Li | ور b | p | بدین 283a | p Le Bb |  
 286b | Pa | Le | p Le Bb | add: | زین 286b

کر کسی پرسدت ( La Bb هر که پرسد ترا ) بگردان کوش

در جواب ( La Bb جوابش ) سخن تو باش ( La Bb مکوی و ) خموش

Pa | وانگهی 288b | p Le | هیچ کس مفرب | p Le | وز : از b | p Le | مشکب : مفرب 287a  
 p | آستان من آستانه 290b | Bb | سوی خود مرا ده راه | Li | مرا بر خود  
 p Le | از 295a | om. p Le | 294 | گفت بر شو که مصلحت این بود 293b | p Le |  
 p Le | بتو : کسی b | p Le | این



امشب از مار کن کمر سازی	بامداذان بگنج کن بازی
گرچ حلوائی ما شبانه رسید	زعفرانش بروز باید دید 297
[گرچ امروز شب گلو گیرست	نار خندان بدست شبگیرست]
پیر گفت این و رفت سوی سرای	تا بسازد زهر مهمان جای
رفت ماهان بران درخت بلند	بر کشید از زمین دوال کند 300
بر سر بر بلند پایه نشست	زیر پایش همه بلندان پست
در چنان خانه مغنرپوش	شد چو باذ شمال خانه فروش
سفره نان گشاذ ولختی خورد	از رقاق سپید و گرده زرد 303
خورد از آن سرد کوزه آب زلال	پرورش یافته ز باذ شمال
چون بران تخت رومی آرایش	یافت از فرش چینی آسایش
شاخ صندل شمامه کافور	از دلش کرد رنج سودا دور 306
تکیه زد گرد باغ می نگریست	ناگاه از دور تافت شمع بیست
نوعروسان گرفته شمع بدست	شاه نو تخت شد عروس پرست
هفده سلطان در آمدند ز راه	هفده خصلت تمام برده ز ماه 309
هر یک آرایشی دگر کرده	قصی بر گل و شکر کرده
چون رسیدند پیش صفه باغ	شمع بر دست خویشان چو چراغ
[بزمگه خسروانه بنهادند	پیشگاه بساط بگشاذند 312

B رواق : درخت | 300a بذان B p | 299a گفت p Le | 298 om. p Le  
 Pa Le | کشت چون باذ صبح | 301b بلندی p Le Bb | 302 om. O | b شد : زد B Pe | 303a کشید p Le Bb |  
 کرده : کوزه | 304a سبز : سرد B N | p Le | نانهای : از رقاق b | 305a بذان p | آسایش p Le | 306b کرده B  
 بر : نو 308b | 307a کرد : سوی p Le Bb | 309a هفت Bb | 312-313 om. p Le | 312a بزمه Bb  
 B Pe | خصل Bb | هفت b | پست مهره p Le | هفت 309a | 312-313 om. p Le | هر یکی هفده خصل

شمع بر شمع گشت روی بساط	روی در روی شد سرور و نشاط]
آن پری رخ که بود مهترشان	درّۃ التاج عقد گوه‌رشان
رفت و بر بزمگاه خاص نشست	دیگر آنرا نشاند هم بر دست
بر کشیدند مرغ وار نوا	در کشیدند مرغ را زهوا
برد آوازشان ز راه فریب	هم زماهان و هم زماه شکیب
رقص در پایشان بزخمه‌گری	ضرب در دستشان بنحانه‌بری
بازی آمد نمود دستاها	در گشاذ از ترنج پستانها
شب سودا زده شکر می ریخت	صندلی با ترنج می آمیخت
در غم آن ترنج طبع گشای	ماند ماهان زدور صندل‌سای
کرد صد ره که چاره سازد	خویشتن زان درخت اندازد
با چنان لعبت‌ان حور سرشت	بی قیامت در اوقتد به بهشت
باز گفتار پیرش آمد یاز	بند بر صرعیان طبع نهاد
وان بتان همچنان دران بازی	می نمودند شعبده‌سازی
چون زمانی نشاط بنمودند	خوان نهادند و خورد را بوذند
[خوانی از لعل و دُر درو بسته	لعل با دُر بهم به پیوسته]
خوردهایی ندیده آتش و آب	کرده خوشبو بمشک و عود و گلاب
زیربایی بزعفران و شکر	ناربابی ز زیربا خوشتر

B زروی : زراه 317a | Le در : بر 315b | Li Bb | Li Bb | B Pe N سرود و 313b |  
 318a | Li | p Le | 319-321 | p Le : | طرب دستشان b |  
 طبع ماهان لطیف وزیرك بود | چون سماع خوش و سرود شنود  
 p Le | 323a | خوب : حور | p Le | هوا در : درخت b | p Le | خواست تا نغز 322a |  
 p Le | نشاط را بوذند 326a | p Le | چارسوی : صرعیان 324b | p Le | در آبد او b |  
 B | به عود و مشک | p Le | خوشبوی تر ز مشک 328b | B | وزر : ودر a | 327 om. p Le |  
 329a | p Li | زیره‌بابی

- برّه شیرمستِ بلغاری  
گردهای سپید چون کافور  
صحن حلّوای پروریده بقند  
وز گلیچه هزار جنسِ غریب  
چون برین گونه خوانی آوردند  
شاهِ خوبان بنازینی گفت  
بوی عود آینم زسندلِ خام  
[عود بویی بروست عودی پوش  
شب چو عودِ سیاه و سندلِ زرد  
مغزِ مارا زطیب هست نصیب  
می نماید که آشنا نفسی  
زیر خوانش زروی دمسازی  
گر نیاید بگو که خوان پیشست  
که بخوان دستِ خویش نگشاید  
خیز تا بر خوری زیوَنَدش  
نازنین رفت سوی سَندلِ شاخ  
بلبل آسا برو دروژ آورد  
330 ماهی تازه مرغِ پرواری  
نرم و نازک چوپشت و سینه حور  
بیشتر زانک گفت شاید چند  
333 پرورش یافته بروغنِ و طیب  
خوان نه خوانی جهانی آوردند  
طاقِ مازوذ گشت خواهد جفت  
336 سوی آن عودِ سَندلی بخرام  
سندلِ آمیز و سَندلی در دوش  
عودِ مارا بصَندلش پرورد  
339 طیتی نیز خوش بوژ با طیب  
بر درختست و می پژد هوسی  
تا کند با خیالِ ما بازی  
342 مهرِ آن مهربان ازان پیشست  
مگر آنکه که میهمان آید  
خوان نهاده مدار در بندش  
345 دهنی تنگ و لابه‌ای فراخ  
وز درختش چو گل فروژ آورد

مرغ و ماهی و بره و حلوا زیره با و هزار گونه ابا (Pa نوا) : 330-333 p Le  
Bb نه خوان بل Pe نخوانی b | Pe N وصف : گونه | Pe Le بران p بدین 334a  
Pe Sa بر : در b | 337 om. p Le | B نه خون Li مخوانش p مخوان بل  
B Pe Sa Si طیبی b | Sa داذ p داذه : هست a | 339 echt ? | 338 om. p Le Li  
p Le Bb نزد ما آورش بدمسازی 341a | Le طینت نقش p Se طیبی Li طیبی  
p Le | 343a کو p Le Bb | O مهر آن ماه مهربان پیشست 342b  
p Le تا زشاخش b | Li بدو Le درو | p Le بللی شد 346a | Li دهن 345b

- [میهمان خود که جای گش بودش  
348 شد بدنبال آن میانجی چست  
[زان جوانی که در سر افتادش  
چون جوان جوش در نهاد آرد  
351 عشق چون برگرفت شرم از راه  
ماه چون دید روی ماهان را  
با خودش بر بساط خاص نشاند  
354 کرد با او بخورد هم خوانی  
از سر دوستی و اخلاصش  
چون فراغت رسیدشان از خوان  
357 ساغری چند چون ز می خوردند  
چون زمستی درید پرده شرم  
چونک ماهان بمه در پیچید
- بر چنان رقص پای گش بودش  
کو بدان کار خود میانجی جست  
نامد از پند پیر خود یادش  
پند پیران کجا بیاد آرد  
رفت ماهان بمیهمانی ماه  
سجده بردش چو تحت شاهان را  
این شکر ریخت وان گلاب افشاند  
کین چنین رفت رسم میهمانی  
داد هر دم نواله خاصش  
جام یاقوت گشت قوت روان  
شرم را از میانه پی کردند  
گشت بر ماه مهر ماهان گرم  
ماه چهره ز شرم سر پیچید

347 om. p Le Bb | 348b شدن میانجی Pe Li | 349 om. p Le |  
350a p Le | 351a چون پرده برگرفت p Le | 351b ماهان : ماهان p Le |  
353a p Le | 353b کهر : گلاب p Le | 353b کهر : شکر b | 353b خواب B Pe Le | 353b خویش : خاص B Pe Le |  
354b Pa Le | 354b بر مهر ماه b | 354b چونک : چون ز 358a p Le Bb | 354b است : رفت p Le Bb |  
p Le Bb (Bb mit Abweichungen und mehr Versen) add:

لعتی یافت چون شکفته (O همچو تازه) بهار  
رخ سببی (p Bb سببی) که دلپسند بود  
darauf p Bb:

تن چو سیاه کاورى در مثن  
زبور ماه شاذ کشته برو  
که کزیدش چو قند را غمور  
کز لطافت برون روز زانکشت  
مهر ماهان هزار کشته برو  
که مزیشدش چو شهد را زنبور  
359 so p Le, B Pe Li:

ماه چهره زمهر سر پیچید  
مهر ماهان بمه در پیچید

- [ در بر آورد لبت چن را  
لب بران چشمه رحیق نهاد  
چون بران نور چشم و چشمه قند  
دید عفریتی از دهن تا پای  
گاو میشی گراز دندان  
[ زاردها در گذر که اهرمنی  
خفته پشتی نمود بالله کوز  
[ پشت قوسی و روی خرچنگی  
بینی چون نور خشت پزان  
باز کرده لبی چو کام نهنگ  
بر سر و رویش آشکار و نهفت  
کای بچنگ من اوفتاده سرت  
چنگ در من زدی و دندان هم  
چنگ و دندان نگر چو تیغ و سنان  
لب همان لب شدست بوسه بخواه  
بازده از دست ساقی مستان  
خانه در کوچه مگیر بمزد  
360 گلر صند برگ و سرو سیمین را ]  
مهر یاقوت بر عقیق نهاد  
کرد نیکو نظر بچشم پسند  
363 آفریده زخشمهای خدای  
کاردها کس ندید چندان  
از زمین تا با آسمان دهی ]  
366 چون کانی که بر کشند بتوز  
بوی گندش هزار فرسنگی ]  
دهی چون لویذ رنگ رزان  
369 در بر آورده میهمانرا تنگ  
بوسه می داد و این سخن می گفت  
وی بدندان من دریده برت  
تا لبم بوسی و ز نخدان هم  
372 چنگ و دندان چنین بود نه چنان  
رخ همان رخ نظر مبند از راه  
375 کلورذ سیکي بصد دستان  
که دران کوچه شحنه باشد دزد

360 om. p Le | 362 so p Le Bb, B Pe Li :

- چون دران نور چشم و چشمه نور چشم او گفت (Pe کشت) چشم بذرا دور  
363b p Le | 364a Pa | 365 om. p Le | 366 om. Le |  
367 om. p Le | La | 368b p Le Bb | 371b Le Li | 373 p Le Bb add:  
آن (Bb این) همه رغبت چه بود نخست وین زمان رغبت چرا شد شست  
374b p | 376b Le | سنک او Pa Pe Li | 375b سبلی Le Bb | زماه O Pe | از 374b

- ای چنین و چنین بلی شاید  
 378 گر نسازم چنانک درخورِ تست  
 تا کنم با تو آنچ می باید  
 پس چنانم که دیده ز نخست  
 اشتلماهای آتشین می کرد  
 دید ماهی بازدها گشته  
 381 سیم ساقی شده گراز سُمی  
 زیر آن ازدهای همچون قیر  
 نعره زد چو طفل زهره شکاف  
 384 وان گراز سیه چو دیو سپید  
 تا بدانکه که نور صبح دمید  
 پرده ظلمت از جهان بر خاست  
 387 آن خرف گوهراں لعل نمای  
 ماند ماهان فتاده بر در کاخ  
 چون زریحان روز تابنده  
 390 دیده بگشاذ دید جای زشت  
 مالشی چند مانده مال شده  
 زان بنا کاصل او خیالی بود  
 طُرُقش آمد که طرفه حالی بود

B Pe | آنچ با تو b | Li همی : بلی | p Le | ای : و | B ای چنان Bb | Li این چنین 377a  
 378b : p Le | Li نعره میزد 383a | p Le Bb دیدیم | Bb همانم که  
 نعره زد بسان ابر بهار | اوفتاده بزیر آن مردار  
 میان : جهان 386a | p Le Bb و دیو رمید | B و روز 385b | 385-398 om. Pe  
 p Le | آن ( Le این ) همه حال و کاخ ( p و کار ) و باغ و سرای 387a | Pa B Le  
 p Le | کرد او خارهای همچون مار | B صبح : روز b | p Le غار : کاخ 388a  
 Li دیده : مانده 391a | p Le Li یافته B تافته 390b | p چون زر کان ز روز 389a  
 p شد بقیش که b | p تی : بنا | B کان : زان a | 392 om. Le

- 393 باغ را جمله دید خارستان سفره را صفری از بخارستان  
 سرو و شمشادها همه خس و خار میوها مور و میوه داران. مار  
 [سینه مرغ و پشت بزغاله همه مردارهای ده ساله]  
 396 نای و چنگ و رباب کارگران استخوانهای گور و جانوران  
 [وان تنقهای گوهرآموزه چرمهای دباغت آلوده]  
 حوضهای چو آب در دیده بارگینهای آب گندیده  
 399 وانچ او خورده بود و باقی ماند وانچ از جرعه ریز ساقی ماند  
 بود حاشا زجنس راحتها همه پالایش جراحتها  
 وانچ ریحان و راح بود همه ریزش مستراح بود همه  
 402 باز ماهان بکار خود در ماند بر خود استغفر اللهی می خواند  
 پای آن نه که ره گذار شود دست آن نه که پایدار شود  
 گفت با خویشان عجب کارست این چه پیوند و این چه پرگارست  
 405 دوش دیدن شگفته بستانی دیدن امروز محنتستانی  
 گل نمودن بما و خار چه بود حاصل باغ روزگار چه بود  
 واگهی نه که هرج ما داریم در نقاب مه اژدها داریم  
 408 دانی ار پرده را بر اندازند کابلهان با چه عشق می بازند

p Le | بارکین (Le بارکه) موضع بخارستان | Bb صفه : سفره b | p Le Bb | 393a جمله  
 Le | وربابه‌ای کران 396a | Li کوساله : بزغاله a | p Le om. 395  
 B | تنقهای a | p Le om. 397 | Bb خشک : گور و | Le استخوان کراز و b  
 B Pe add: | B Li | اندوده b | V Bb | نطهای Li | طبقهای La | نمدهای

صندل و فرشهای زنبوری تاب کافور تیز کافوری

Le | مانده 402a | B Pe | بل که : همه b | B Li | نه : ز 400a | p Le | آنچ 399a  
 p | کردار : پرگار b | O کاریست 404 | p Le | روی : دست 403b | Le خوانده b  
 p | چه سود b | B p | چه سود 406a | Pe | دیده Pa Li | دیدم b | B Pa Pe Li | 405a  
 Pe Li Bb | عشق با چه | p Le | که : چه b | p Le Bb | بینی : دانی 408a

- [ این رقصهای رومی وچینی  
پوستی بر کشیده بر سر خون  
411 گر زگرمابه بر کشند آن پوست  
[ بس مبصر که مارمهره خرید  
بس مغفل درین خریطه خشک  
414 چونک ماهان زچنگ بدخواهان  
نیت کار خیر پیش گرفت  
از دل پاک در خدای گریخت  
417 تا بآبی رسید روشن و پاک  
سجده کرد وزمین بخواری رفت  
کای گشاینده کار من بگشای  
420 تو گشایم کار بسته وبس  
نه مرا رهنمای تنهایی  
ساعتی در خدای خود نالید  
423 چونک سر برگرفت از بر خویش  
سبز پوشی چو فصل نیسانی  
گفت کای خواجه کیستی بدرست
- زنکی زشت شد که می بینی  
راح بیرون و مستراح درون  
گلخنی را کسی ندارد دوست  
مهره پنداشت مار در سله دید  
گره عود یافت نافه مشک  
رست چون من ز قصه ماهان  
توبها کرد و نذر ها پذیرفت  
راه می رفت و خون زرخ می ریخت  
شست خود را ورخ نهاده بخاک  
با کس بی کسان بزاری گفت  
وی نماینده راه من بنمای  
تو نمایم ره نه دیگر کس  
کیست کورا تو راه نمایی  
روی در سجده گاه خود مالید  
دید شخصی بشکل و پیکر خویش  
سرخ رویی چو صبح نورانی  
قیمتی گوهرها که گوهر تست

: مغفل درین 413a | Pe ومار 412b | 412-413 om. p Le | 409-410 om. p Le |  
 B Li | 416b و خوی | Li عذر ها 415b | Le Li و نافه b | Bb دغل کاندربن  
 B Pe Li | و کشت اندر خاک p Le ورخ ( Le و خود ) نهاده بخاک b | om. B Pe Le و 417a  
 Bb ای Le تو Pe که : نه 421a | Le مجلس آن p بحاسن : سجده کرد و 418a  
 Li در بر B Pe N از بر 423a | p Pe Le Se N می : خود b | Pe N می : خود 422a  
 p Le Bb | سناده هم بر خویش B | شکلی : شخصی b | p Le Bb بر سر  
 p Le قیمت : گوهر b | Bb ای 425a | B Pe Li صبح : سرخ 424b



- گفت من خضرم ای خدای پرست  
 426 آمدم تا ترا بگیرم دست  
 نیتِ نیکِ تست کامد پیش  
 می رساند ترا بنحانه خویش  
 دستِ خود را بمن ده از سر پای  
 دینه بر هم ببند و باز گشای  
 چونک ماهان سلامِ خضر شنید  
 429 تشنه بُد آبِ زندگانی دید  
 دستِ خود را سبک بدستش داد  
 دید خود را دران سلامتگاه  
 باغ را در گشاذ و کرد شتاب  
 432 سوی مصر آمد از دیارِ خراب  
 دید یارانِ خویش را خاموش  
 هر یک از سوگواری ازرق پوش  
 گفت بادوستانِ خویش تمام  
 435 دید کازرق زهرِ او کردند  
 [شستشان و ازرق زسنگ زرفت  
 ازرقی بسته بود رنگ زرفت]  
 با همه در موافقت کوشید  
 ازرقی راست کرد و در پوشید  
 438 چون فلک رنگِ روزگار گرفت  
 ازرق آنست کاسمانِ بلند  
 خوشتر از رنگِ او نیافت پرند  
 هر که همرنگِ آسمان گردد  
 آفتابش بقرصِ خوان گردد  
 [گلِ ازرق که آن حساب کنند  
 441 قرصه از قرصِ آفتاب کنند]  
 هر سویی کافتاب سر دارد  
 گلِ ازرق درو نظر دارد  
 لا جرم هر گلی که ازرق هست  
 خواندش هندو آفتاب پرست  
 قصه چون گفت ماهِ زیبا چهر  
 444 در کنارش گرفت شاه بهر

p Le | 430b ویکزمان | Li تشنه آب | 429b بود Pe Le Bb | Li درهم 428b  
 : یاران 433a | p نشاند : گشاذ 432a | O بود برده دیو Pa Le برده بود دیو 431b  
 | p از : آن 435a | p Le انجام | Li رفت : دید : بود 434a | p بازار  
 Li کشید : گرفت 444b | p Le Bb om. 441 | B Pe om. و a | Bb om. 436

( 37 )

نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی  
وحکایت کردن دختر ملک اقلیم ششم

- روز پنجشنبه است روزی خوب      وز سعادت بمشتری منسوب  
چون دم صبح گشت نافه گشای      عود را سوخت خاکِ صندل سای  
3 بر نمودارِ خاکِ صندل فام      صندلی کرد شاه جامه و جام  
آمد از گنبد کبود برون      شد بگنبد سرای صندل گون  
[باده خور شد زدستِ لعبتِ چین      وابِ کوثر زدستِ حور العین  
6 تا شب از راهِ خرمی می خورد      وز می خورده خرمی می کرد  
صدفِ آن محیطِ کلی رنگ      چون بر آموزد دُرِ بکامِ نهنک]  
شاه از آن تنگ چشمِ چین پرورد      خواست کز خاطرش فشاند گرد  
9 بانوی چین زجهه چین بگشاد      وز رطب جوی انگین بگشاد  
گفت کای زنده از تو جان و جهان      برترین پادشاهِ پادشهان  
بیشتر زانک ریگ در صحراست      سنگ در کوه و آب در دریاست  
12 عمر باذت که هست بخت یار      باذی از عمر و بخت برخوردار  
ای چو خورشید روشنایی بخش      پادشا بلک پادشایی بخش  
من خود اندیشناک پیوسته      زین زبان شکسته و بسته  
15 [وانگهی پیشِ راحِ ریحانی      کرد باید سکاھن افشانی]

Li Bb | این 7a | p | 5-7 om. | B Pe Li | کرده p | 3b | B Pe Li | ساخت 2b |  
Li Bb | نشاند b | Le | جان : چین | Li | نو بهار : تنگ چشم 8a | Li | مینارنک  
B Pe Li | جان و جهان | p | از تو زنده | p | ای 10a | p | زچهره 9a  
Le | 14 om. | B | پادشاهی و پادشاهی بخش 13b | B | بخت و عمر 12b | p | جان جهان  
Li | همی سخن رانی b | p | 15 om. | Pe | بر : و | p | شکسته | Pe | وین b

ليك چون شه نشاطِ جان خواهد      وز پي خنده زعفران خواهد  
 كژمژي را خريطه بگشايم      خنده در نشاطش افزايم  
 چون دعا كرد ماهِ مهر پرست      شاه را داد بوسه بر دست 18

### حكايت خير و شر

گفت وقتي ز شهر خود دو جوان      سوي شهري دگر شدند روان  
 هريكي در جوالِ گوشه خويش      كرده ترتيب راه توشه خويش  
 نام اين خير و نام آن شر بود      فعلِ هريك بنام درخور بود 21  
 چون بريزند روزكي دو سه راه      توشه را كه داشتند نگاه  
 خير مي خورد و شر نكه مي داشت      غله اين مي درود و آن مي كاشت  
 تا رسيدند هر دو دوشادوش      به بياباني از بنجار بيجوش 24  
 كوره چون نورِ آتش گرم      كاهن از وي چو موم گشتي نرم  
 گرم سيري ز خشك ساري بوم      كرده باذِ شغال را بسموم  
 شر خبر داشت كانِ زمينِ خراب      دوري دارد و ندارد آب 27  
 مشكي از آب كُرد پنهان پر      در خريطه نگاه داشت چو دُر  
 خير فارغ كه آب در راهست      بي خبر كاب نيست آن چاهست  
 در بيابان گرم و راه دراز      هر دو مي تاختند با تگ و تاز 30

16 om. Le Bb | 17 om. Le | p statt dessen:

كويم ارزانك دلپذير آيد      در دل شاه جاي كير آيد

Li Bb بر سر دست | p Le بوسه داد 18b | B Li نشاطت Pe N نشاط Bb نشاطش b  
 23 om. Le | p Le اين: آن | p Le آن: اين 21a | Pe Li جوار 20a | p Le بر كف دست  
 p Le Li Se در B Pe Se Si R N به b | p Le از بن گوش 24a | p Bb اين غله b  
 p | چو سموم b | 26 om. Le | B كردذ b | Pe Li Si از آتش: آتش 25a  
 Le | از B N در Pe وان: آن 29b | p Le در جوالش b | p Le خيكي 28a  
 B Pe N و تاب | p Le در: با | O Le هر دو ان b | B Pe N خراب: دراز | Le دور: و راه 30a

- چون بگرمی شدند روزی هفت  
 شر که آن آب را زخیر نهفت  
 33 خیر چون دید کو زگوهر بد  
 وقت وقت آن رفیق پنهانی  
 گرچ در تاب تشنگی می سوخت  
 36 تشنه در آب او نظر می کرد  
 تا بحدی که خشک شد جگرش  
 [پس و پیشین میان هر دو نماز  
 39 داشت باخود دلولعل آتش رنگ  
 می چکید آب ازان دلولعل نهان  
 حالی آن لعل آبدار گشاذ  
 42 گفت مردم ز تشنگی در یاب  
 شربتی آب ازان زلال چو نوش  
 این دو گوهر در آب خویش انداز  
 45 شر که خشم خدای باز برو  
 گفت کز سنگ چشمه بر متراش  
 می دهی گوهرم بویرانی  
 48 [چه حریفم که این فریب خورم  
 من زدیو آدمی فریب نرم

: خشک 37a | Le در : بر | O Le دندان 35b | p Le رسید روز بتفت 31a  
 Bb پس و پیشین a | p Le om. 38 | p Le کشت کیتی سیاه در ( O بر ) b | p Le تشنه  
 p آبدار و مربع و کانی b | p Le لعل زمانی 39a | Sa R پس به پیشین B Pe Li Si N پس پیشین  
 Bb | آنخوار : آبدار 41b | p Le نقد : لعل 40a | Le آب داذه مربع کانی  
 Li | حساب : فریب b | p Le چشمه متراش 46a | p Le یا بمن بخش یا بمن 43b  
 Pe | تا دهم آب و باز 47b | 48-49 om. p Le

- نرسد وقت چاره‌سازی من  
مهره تو بحقه بازی من [
- صد هزاران چنین فسون و فریب  
کرده ام - از مقامری بشکب
- [ ننگدارم که آب من بخوری  
چون بشهر آبی آب من ببری ] 51
- آن گهر چون ستانم از تو برآز  
کز منش عاقبت ستانی باز
- گهری بایدم که نتوانی  
کز منش هیچ گونه بستانی
- گفت خیر آن چه گوهرست بگوی  
تا سپارم بدست گوهرجوی 54
- گفت شر آن دو گوهر بصرست  
کین ازان آن ازین عزیز ترست
- چشمه‌ها را بمن فروش بآب  
گر نه زین آب خورد روی بتاب
- خیر گفت از خدا نداری شرم  
کاب سردم دهی بآتش گرم 57
- چشمه گیرم که خوش گوار بود  
چشم‌کندن بگو چه کار بود
- چون من از چشم خود شوم درویش  
چشمه گر صذ بود چه سودا ریش
- [ چشم دادن زهر چشمه نوش  
چون توان - آب را بزر بفروش ] 60
- لعل بستان و آنچ دارم چیز  
بدهم خط بدانچ دارم نیز
- بخدای جهان خورم سو کنند  
که بدين داوری شوم خرسند
- [ چشم بگذار بر من ای سره مرد  
سرد مهری مکن بآبی سرد ] 63
- گفت شر کین سخن فسانه بود  
تشنه را زین بسی بهانه بود
- خیر در کار خویش خیره بماند  
آب چشمی بر آب چشمه فشاند

50a B Li | فسوس | p Le | 51 om. | p Le | 52a این | p Le |  
 53a p Le Bb | کوه‌ری | p Le | 54a خیر گفت | p Le | 55 om. Pe | a |  
 56b B Pa | ورنه : گر نه | p | 56b کان ازین این ازان | B | وان | B O N | کان : آن  
 58b p Le | و رضایت بود دهم خط نیز | 61b | 60 om. p Le | O Le | 60 om. p Le |  
 63 om. p Le | 64 p Le add:

چشم خواهم کهر ندارد سود      کین کهر بیش ازان تواند بود

P چشمش : چشمی 65b

هفت پیکر — ۱۵

- 66 دید کز تشنگی نخواهد مُرد  
[دلِ گرمش بآبِ سرد فریفت  
-- گفت بر خیز تیغ و دشنه بیار  
69 دیده آتشینِ من بر کش  
ظن چنان برد کز چنان تسلیم  
-- شر که آن دید دشنه باز گشاذ  
72 - در چراغِ دو چشمِ او زد تیغ  
زرگی را بتیغِ گلگون کرد  
- چشمِ تشنه چو کرده بود تباه  
75 جامه ورخت و گوهرش برداشت  
خیر چون رفته بود شر ز برش  
بر سرِ خون و خالک می غلتید  
78 [حالِ خود گر بچشمِ خود دیدی  
بود کردی ز مهترانِ بزرگ  
چارپایانِ خوب نیز بسی  
81 [خانه هفت هشت با او خویش  
کردِ صحرائشینِ کوه نورد  
از برای علف بصحرا گشت
- جان ازین بار ازان نخواهد برد  
تشنه کو کز آبِ سرد شکفت  
شرابی آبِ سوی تشنه بیار  
آتش را بکش بآبی خوش  
یابد امیذواری از پسِ بیم  
پیشِ آن خالکِ تشنه رفت چو باد  
نامدش کشتنِ چراغِ دریغ  
گوهری را ز تاج بیرون کرد  
آب ندادند کرد همتِ راه  
مرد بی دیده را تهی بگذاشت  
بند آگاهی زخیر و شرش  
به که چشمش بُند که خود را دید  
مرد زان چنان بترسیدی  
گله داشت دور از آفتِ گرگ  
کان چنان چارپا نداشت کسی  
او توانگر بُد آن دگر درویش  
چون بیابانیانِ بیابان گرد  
گله را می چراند دشت بدشت

: تیغ و 68a | 67 om. p Le | Bb جایکه : بار ازان | p Le جان شرین ازین b 66  
| B Pe Li آتشی خوش Bb آتش من p Le آتش را b | p Le نازنین 69a | B N کارد  
| B شد روانه براه 74b | Bb کوهش b | p Le Bb نرکش 73a | p بود : برد 70a  
| 78 om. p Le | p Le کس بلایی چنان بچشم ندید 77b | p Le بنم : تهی 75b  
| 81 om. p Le | Le Bb ندید : نداشت 80b | Le کله می داشت 79b | Bb مردی از غم چنان b

- هر کجا دیدی آب خورد و گیاه  
[چون علف خورد جای را می ماند]  
از قضا را دران دو روز دلیر  
کرد را بوذ دختری بجمال  
سروی آب از رگ جگر خورده  
[رسن زلف تا بدامن بیش]  
جمع بر جمع چون بنفشه باغ  
سحر غمزه ش که بوذ از افسون مست  
خلق ازان سحر بایی کردن  
شب ز خالش سواد یافته بوذ  
تنگی پسته شکر شکنش  
آن خرامنده ماه خرگامی  
خانی سرد بوذ دور از راه  
کوزه پر کرد از آب آن خانی  
نالۀ ناگهان شنید ز دور  
بر پی ناله شد چو ناله شنید  
دست و پای ز درد می افشاند  
نازنین را ز سر برون شد ناز
- 84 کردی آنجا دو هفته منزلگاه  
گله بر جانب دگر می راند  
پنجه آنجا گشاده بوذ چو شیر  
لعبتی ترک چشم هندو خال  
87 نازنینی بنواز پرورده  
کرده مه را رسن بگردن خویش  
بسیاهی سیه تر از پر زاغ  
بر فریب زمانه یافته دست  
دل نهاده بیایی خوردن  
90 مه ز تابندگیش یافته بوذ  
بوسه را راه بسته بر دهندش  
شد طلب کار آب چون ماهی  
93 بوذ ازان خانی آب آن بنگاه  
تا برد سوی خانه پنهانی  
کامد از زخم خورده رنجور  
96 خفته در خاک و خون جوانی دید  
در تضرع خدایا می خواند  
99 پیش آن زخم خورده رفت فراز

84a mss. دید | هر کجا آب (Le Bb کاب) یافتی و گیاه | p Le | 85 om. p Le |  
: بیایی 92b | 89-94 om. p Le | نه دیر : دلیر | I نضای ازل دو 86a  
p Le | چشمه 96a | B Pe R N Bb | خوردن Li | La Bb | به بیدلی  
Le | مشک پر کرده زاب 97a | بوذ ازان چشمه آب (Le آب چشمه) تا بنگاه b  
B Pe Li Sa Si | خسته p Le R Se Bb | خفته b | p Le | پی بانک 99a

- 102 گفت وینحک چه کس توانی بود این چنین خاکسار و خون آلود  
 این ستم بر جوانی تو که کرد وین چنین زینهار با تو که خورد  
 خیر گفت ای فرشته فلکی گر پری زاده و گر ملکی  
 105 کار من طرفه بازی دارد قصه من درازی دارد  
 آب گر نیست رو که من مردم وریکی قطره هست جان بر دم  
 ساقی نوش لب کلید نجات دادش آبی بلطف آب حیات  
 108 تشنه گرم دل ز شربت سرد خورد بر قدر آنک شاید خورد  
 زنده شد جان پزمریده او شاذ گشت آن چراغ دیده او  
 دیده را که کننده بود ز جای درهم افگند و برد نام خدای  
 111 گر خراشیده شد سپیدی توز مقله در پیله مانده بود هنوز  
 آن قدر دید زور در پایش که بر انگیخت شاید از جایش  
 — پیه در چشم او نهاد و بیست وز سر مردمی گرفتش دست  
 114 کرد جهدی تمام تا بر خاست قایدش گشت و برد بر ره راست  
 تا بدانجا که بود بنگه او مرد بی دیده گشت همراه او  
 چاکری را که اهل خانه شمرد دست او را بدست او بسپرد  
 117 گفت آهسته تا نرنجانی بر در ما برش باسانی

Le | کبن چنین خاکسار خون آلود b | O Le | تواند | p Le | آیا : وینحک 102a  
 104b | p Le | ملک : پری 105 p Bb add:  
 مردم از تشنگی و بی آبی تشنه را جهد کن که دریابی  
 111-114 om. Le | p Bb | دید : بود 110a | p Le | سر بریده : پزمریده 109a  
 La Si Bb | پیه در مقله B Pe Li R Sa N | مقله در پیله b | Sa R | روز : نور : توز 111a  
 p Le : 114-115 | p Le | خرقة B Pe Li | پیه 113a | p | زدور : هنوز | p | پیه در حدقه  
 خبر را برد تا بنگه خویش مهربانی نمود از حد پیش  
 Le | کاهسته 117a | Pe N | کشته 115b | Li | تا : بر 114b



خویشان رفت پیشِ مادر زود	سرگذشتی که بود باز نمود
گفت مادر چرا رها کردی	کامدی با خودش نیاوردی
تا مگر چاره نموده شدی	کاندکی راحتش فروزه شدی 120
گفت کاوردم از یحان برسند	چشم دارم که این زمان برسند
چاکری کو بخانه راه آورد	خسته را سوی خوابگاه آورد
جای کردند و خوان نهادندش	شوربا و کباب دادندش 123
مرد گرمی رسیده با دمِ سرد	خورد لختی و سر نهاد بدرد
کرد کامد شبانگه از صحرا	تا خورد آنچ بشکند صفرا
دید چیزی که آن نه عادت بود	جوش صفراش ازان زیادت بود 126
بی هشی خسته دید افتاده	چون کسی زخم خورده جان داده
گفت کین شخص ناتوان زجاست	وین چنین ناتوان و خسته چراست
[آنچ بر وی گذشته بود نخست	کس ندانست شرح آن بدرست] 129
قصه چشم کنندش گفتند	که بالماس جزع را سفتند
کرد چون دید کان جگر خسته	شد زبی دیده نظر بسته
گفت کز شاخ آن درخت بلند	باز بایست کرد برگی چند 132
کوفتن برگ و آب ازو ستدن	سودن آنجا و تاب ازو ستدن

p Le خوابگاه 122b | p Li آوردم 121a | p Le دید: بود b | Pe N نزد: پیش 118a  
 p Le مسند و چیزها نهادندش b | p Le و خورد دادندش 123a | Li جایگاه B Pe N بارگاه  
 124a p Le Sa Si Bb دل | 125-126 p Le:

گذخدا کرد چون زدشت آمد در روزیش سرگذشت آمد  
 p Le او: را 130b | om. p Le 129 | p Le Bb این 128b | p Le دید خسته 127a  
 132-133 p Le | p Le شد چو (Le شده) بی دندان 131b:

گفت دامن یکی درخت بلند آورم زان درخت برکی چند  
 کوم (Le کیرم) آن رگ و آب بنشانم سایم آنجا و تاب بنشانم (Le بنشانم)  
 Pe کوفتن آرا 133a

- [گر چنین مرهمی گرفتی ساز یافتی دینده روشنایی باز]
- 135 رخنه دینده گرچ باشد سخت به شوذ زاب آن دو برگ درخت  
[پس نشان داد کان درخت بجاست گفت ازان آنجور که خانی ماست  
هست رسته کهن درختی نغز کز نسیمش گشاده گردذ مغز  
138 ساقش از بیخ بر کشیده دو شاخ دوری در میان هر دو فراخ  
برگ يك شاخ ازو چو حله حور دینده رفته را در آرد نور  
برگ شاخ دگر چو آب حیات صرعیانرا دهد ز صرع نجات]  
141 چو ز کرد آن شنید دختر کرد دل بتدبیر آن علاج سپرد  
لا بها کرد وز پدر در خواست تا کند برگ بی نوایی راست  
کرد چون دید لابه کردن سخت راه برداشت و رفت سوی درخت  
144 باز کرد از درخت مشتی برگ نوش داروی خستگان از مرگ  
آمد آورد نازنین بر داشت کوفت چندانک مغز باز گذاشت  
کرد صافی چنانک دزد نماید در نظرگاه دردمند فشاند  
147 دارو و دینده را بهم در بست خسته از درد ساعتی بنشست  
دینده بر بخت کار ساز نهاد سر بیالین تحت باز نهاد  
بوذ تا پنج روز بسته سرش وان طلاها نهاد بر نظرش  
150 روز پنجم خلاص دادندش دارو از دینده بر گشادندش  
چشم از دست رفته گشته درست شد بعینه چنانک بوذ نخست

Li | جست B Pe Bb | 136a | 136-140 om. p Le | 134a om. p Le |  
Bb | پایش Li شاخس : ساقش 138a | La | پس : گفت b | B | دو برگ : درخت  
Li | راه را بر گرفت b | Pe | کاری : کردن 143a | p Le | این سخن چون شنید 141a  
146 om. Pe N | Le | و نازنین 145a | om. B Bb | و p | راه بگرفت و رفت  
Le | داروی دینده 147a | Le | نشاند p Li | افشاند b | p Le | صافی و هیچ درد a  
p Le | دینده : دینده بر | B | و : از 150b | B Pe Li Bb | چون دید p Le | از درد b

مرد بی‌دیده بر گشاذ نظر	چون دو نرگس که بشکفد بسحر
خیر کان خیر دید برد سپاس	153 کز رمد رسته شد چو گاو خراس
اهل خانه زرنج دل رستند	دل گشاذند و روی بر بستند
از بسی رنجه‌ها که بر وی برد	مهربان گشته بود دختر کرد
چون دو نرگس گشاذ سرو بلند	156 درج گوهر گشاذه گشت زبند
مهربان تر شد آن پری زاده	بر جمال جوان آزاده
خیر نیز از لطف‌رسانی او	مهربان شد زمهربانی او
گرچ رویش ندیده بود تمام	159 دیده بودش بوقت خیز و خرام
لفظ شیرین او شنیده بسی	لطف دستش بدو رسیده بسی
دل درو بسته بود وان دل‌بند	هم درو بسته دل زهی پیوند
خیر با کرد پیر هر سحری	162 بستی از راه چاکری کمری
بشتربانی و گله داری	کردی آهستگی وهشیاری
از گله دور کردی آفت گرگ	داشتی پاس جمله خرد و بزرگ
کرد صحرارو بیابانی	165 چون ازو یافت آن تن آسانی
بتولای خود عزیزش کرد	حاکم خان و مان و چیزش کرد
خیر چون شد بنحانه در گستاخ	قصه جست وجوی گشت فراخ
باز جستند حال دیده او	168 کز که بود آن ستم رسیده او
خیر ازیشان حدیث شر نهفت	هرچ بودش زخیر و شر همه گفت

: و روی b | Le | ز درد دل 154a | p Le | داد یزدان زخوش دلش اساس (Le شناس) 153b  
 | p Le | مهربان شد زمهربانی کرد 155b | p Le | در B Li Sa Se Bb | بر | Pe N | و مهر p Le | و دیده  
 | p Le | خفت : خیز 159b | Pa | مهربازی b | Pa | لطیف سازی O | لطیف سانی 158a  
 | p Le | خبر هم بسته | Li | وین : هم b | p Le | آن B La | وان | Le | برو 161a  
 | p Le | جمله پاس 164b | B Pe | کرد 163b | Le | بسته b | B Bb | پیر کرد 162a  
 Bb | را p Le | خود : شر 169a | B N | به او 168b | p Le | کرد : گشت 167b

- قصه گوهر و خریدن آب 171 وانك از دیده گوهرش بر کند  
 کاتش تشنگیش کرد صباب  
 بدگر گوهرش رساند گزند  
 این گهر سفت وان گهر بر داشت  
 کرد کان داستان شنید زخیر  
 [کان چنان تند باز بی اجلی 174  
 چون شنیدند کان فرشته سرشت  
 خیرش از نام گشت نامی تر  
 داشتندش چنانك باید داشت 177  
 روی بسته پرستشی می کرد  
 خیر یکباره دل بدو بسپرد  
 کرد بر یاد آن کرامی در 180  
 گفت ممکن نشد که این دل بند  
 دختری را بدین جمال و کمال  
 من که ناشان خورم بدرویشی 183  
 به ازان نیست کز چنین خطری  
 چون برین قصه هفته بگذشت  
 دل ز تیار آن عروس برنج 186  
 چون گدایی نشسته بر سر گنج

وانك شر دیده خواست (Le هاش) چون (Bb تا) بر کند 171a | Li خراب 170b  
 p Le Bb | 173 om. Pe N | آب b | Li وان دگر | p Le کند : سفت 172a | p Le Bb  
 Sa خیرش 176a | Pe Li N Bb این b | B Li N کز : کان a | 174 om. p Le  
 Li R از باغ Li R ازان نام : از نام | B Pe Se N فرخ p Le قدرش Li R خیر  
 Li بدان | B خوش : را 182a | p Le کوسپند و کاو 180b | Si زرخش نام گشت  
 B Pe Li من کز ایشان 183a | p Le Bb نتوان برد جز بلك و مال | Li خزانه b  
 O از دشت b | B N بدین 185a | B چنان 184a | O چون : کی b

- تشنه بود و برابر آب زلال تشنه تر زانک بود اول حال  
 آن شب از رخنه که داشت دلش زاب دیده شکوفه کرد گلش  
 گفت با کرد کای غریب نواز از غریبان بسی کشیدی ناز 189  
 نور چشم بنانهاده تست دل و جان هر دو باز داده تست  
 چون بنان ریزه تو پروردم نعمت از خوان تو بسی خوردم  
 داغ تو برتر از جین منست شکر تو بیش از آفرین منست 192  
 گر بجوی درون و بیرون بوی خوان تو آید از خونم  
 [خوان بر سر برین ندارم دست سر بر خوان اگر بخواهی هست]  
 بیش ازین میهمان نشاید بود نمکی بر جگر نشاید سود 195  
 بر قیاس نواله خواری تو ناید از من سپاس داری تو  
 مگر هم بفضل خویش خدای دهد آنچه آورم حق تو بجای  
 گرچ تیمار یابم از دوری خواهم از خدمت تو دستوری 198  
 دیگر گاهست کز ولایت خویش دورم از کار و از کفایت خویش  
 غزم دارم که بامداد بگاه سوی خانه کنم عزیمت راه  
 گر بصورت جدا شوم ز برت نبرد همت ز خاک درت 201  
 چشم دارم بچون تو چشمه نور که زدوری دلم نداری دور  
 همت را گشاده بال کنی و آنچه خوردم مرا حلال کنی  
 چون سخن گو سخن با آخر برد در زد آتش بنخل خانه کرد 204

187a | Bb تشنه و در برابر Le تشنه در برابر 187a | Bb تشنه و در برابر Le تشنه در برابر 187a |  
 194 om. p Pe Li | a بری : برین Pe | 195 om. Pa | b نباید B Le |  
 197b-199a om. Bb | O Le مکس خوان و نان (Le نان و خوان) نشاید بود  
 : همت را 203a | p La Le Bb کز درون 202b | Le نبرم 201b | B Pe وز 199b  
 p Le آتشی زد 204b | p Le مرغ جانم

- گريه كُردی از میان برخاست  
های هابی فتاذ در چب وراست
- كرد گریان و كُرد زاده بتر  
مغزها خشك و ديدها شده تر
- 207 از پس گريه سر فرو بردند  
گفتی آبی بزند كافر دند
- سر بر آورد كُرد روشن رای  
كرد خالی ز پیشكاران جای
- گفت با خیر کای جوان بهوش  
زیرك و خوب و مهربان و خوش
- 210 رفته گیرت بشهر خود باری  
خورده از مهری دگر خاری
- نعمت و ناز و كامگاری هست  
بر همه نيك و بد تو داری دست
- نيك مردان بيد عنان ندهند  
دوستارا بدشمنان ندهند
- 213 جز يکی دختر عزيز مرا  
نیست و بسیار هست چیز مرا
- دختر مهربان خدمت دوست  
زشت باشد که گویمش نه نکوست
- گرچ در نafe مشك هست نهان  
آشکاراست بوی او بجهان
- 216 گر نهی دل بما و دختر ما  
هستی از جان عزيز تر بر ما
- بر چنین دختری با آزادی  
اختيارت كنم بدامادی
- وانچ دارم زگوسپند و شتر  
دهمت تا زمايه گردی پر
- 219 من میان شما بنعمت و ناز  
می زیم تا رسد رحيل فراز
- خير کين دلخوشی شنيد ز كُرد  
سجده آن چنانك بايد برد

Pe Le Li Bb | های وهوی p B | های هابی b | Pe | کربه کردی ازان میان | La | کرد و 205a  
 | Pe | همه : شده 206b | p Le Li Bb | از : در | p Le Bb | بر آمد : فتاذ  
 خوش : بهوش 209a | Le | بدیده بفشردند | Le Bb | کوبی b | Pa Le N | از بسی 207a  
 | p Le | پایکه : نيك و بد b | B Pe | و کامرانی 211a | Pe N Bb | و بهوش b | Pe N Bb  
 Le Li | نيكوست : نه نکوست | Le | و خدمت 214a | om. B | 214-215 om. B | 213b و  
 | p Le | اختيار منی b | p Le | بچنین 217a | Pe Le | هست مشك 215a | Pe | چه نکوست  
 | p | سجده برد b | p Le | ماجرا : دلخوشی 220a | p Le Bb | هرچ Pe Li | آيچ 218a  
 O Le | دانی Li Bb | شاید

چون بدین خرمی سخن گفتند	از سر، ناز و دلخوشی خفتند
صبح هارون صفت چو بست کمر	مرغ نالید چون جلاجل زر 222
از سر، طالع، همایون بخت	رفت سلطان مشرقی بر تخت
کرد خوش دل ز خوابگاه برخاست	کرد کار، نکاح کردن راست
بنکاحی که اصل پیوندست	تخم اولاد ازو برومندست 225
دختر، خویش را سپرد بنحیر	زهره را داد با عطار د سیر
تشنه مرده آب حیوان یافت	نور خورشید بر شکوفه بتافت
ساقی، نوش لب بتشنه خویش	شرابی داد از آب کوثر بیش 228
اولش گرچ آب خانی داد	آخرش آب زندگانی داد
شاذمان زیستند هر دو بهم	زانج باید نبوذ چیزی کم
عهد پیشینه یاذ می کردند	وانجشان بوذ شاذ می خوردند 231
کرد هر مایه که با خود داشت	بر گرانمایگان خود بگذاشت
تا چنان شد که ملک و مال ورمه	بسوی خیر باز گشت همه
چون ازان مرغزار آب و درخت	بر گرفتند سوی صحرا رخت 234
خیر شد زان درخت صندل بوی	که ازو جانش گشت درمان جوی
نه زیك شاخ کز ستون دو شاخ	چید بسیار برگهای فراخ

چون سخنها بدین خوشی گفتند از سر لابه و کشی خفتند 221 p Le:  
 B Pe Li ا مشتری La Bb مشرقی 223b | p Le صبح صادق بسته بوذ کمر 222a  
 p Le راه: اصل 225a | Le دختر p بستن: کردن 224b | p Le شاه خورشید رفت بر سر تخت  
 B Bb شنافت 227b | Pe N خوبشتن 226a | p Le اقبال: اولاد b | Bb شرط  
 Pe Le حیوان: کوثر b | p Le بهمسر: بتشنه 228a | p Le ترك سر کرده بوذ تا جان یافت  
 : ملک و مال 233a | p Le شکر کردند و شاذ B Pe آج b | Le غم: عهد 231a  
 Bb خلق O خبر Pa کرد: جانش 235b | Pe Le و آب 234a | p Le خان ومان  
 p بوذ: گشت

- 237 آن یکی بذ علاج صرع تمام وان دگر خود دواى دینه بنام  
کرد ازان برگها دو انبان پر تعبیه در میان بار شتر  
با کس احوال برگ باز نگفت آن دوارا زدینه داشت نهفت  
240 تا بشهری شتافتند زراه که درو صرع داشت دختر شاه  
گرچ بسیار چاره می کردند به نمی شن دروغ می خوردند  
هر پزشکی که بوز دانش بهر آمده بر امید شهر بشهر  
243 تا برند از طریق چاره گری آفت دیو را زپیش پری  
پادشه شرط کرده بوز نخست که هر آن کو کند علاج درست  
دختر اورا دهم با آزادی ارجمندش کنم بدامادی  
246 وانک بیند جمال این دختر نکند چاره سازی درخور  
بر وی از تیغ ترکتاز کنم سرش از تن بتیغ باز کنم  
بی دواى که دیند آن بیمار گشت چندان بز شک در تیمار  
249 سر بریده شده هزار طیب چه ز شهری چه مردمان غریب  
این سخن گشت در ولایت فاش لیک هر يك با رزوی معاش  
سر خود را بساز بر می داد در پی خون خویش می افتاد  
252 خیر کز مردم این سخن بشنید آن خلل را خلاص با خود دید

237 nach 238 p Le Bb | a زن p Le | بذ : بر p Le Bb | 239a احوال : Pe N |  
b | 240a از راه Le Li | 241b شد دوا بسی کردند p Le |  
242a پزشکی : طبیبی p Le | 243 p Le add:

همه بیچاره گشت در کارش دیو سودا زبون با زارش  
244a پادشا p Bb | 245b وارجمندش p Le Bb | 248a این Pe | b | چندین Pe Li Bb | p Le:  
هر که می دیند روی آن بیمار خوار و سرکشته بوز ازان تیمار  
249b خویش افتانند b | Le N | بیازی داژند 251a | Le ز شهر و چه مردمان  
252a داروی ریج صرع با | N علاج : خلاص b | Le مردمان خبر p | مردم آن خبر



- کس فرستاد و پادشه را گفت  
ببرم رنج او بفضل خدای  
لیک شرط آن بود بدستوری  
این دوارا که رای خواهم کرد  
تا خذایم بوقت پیروزی  
چونک پیغام او رسید بشاه  
خیر شد خدمتی بواجب کرد  
چیست نام تو گفت نام خیر  
شاه نامش خجسته دید بفال  
در چنین شغل نیک فرجامت  
وانگه اورا بمحرمی بسپرد  
پیکری دید خیر چون خورشید  
گاوپشمنی چو شیر آشفته  
اندکی برگ ازان خجسته درخت  
سوزوزان سوزده شربتی بر ساخت  
داز تا شاهزاده شربت خورد
- کزره این خار می توانم رفت  
واورم با تو شرط خویش بجای  
کزر طمع هست بنده را دوری  
از برای خدای خواهم کرد  
کند اسباب این غرض روزی  
شاه دادش بدستبوسی راه  
شاه پرسید و گفت کای سره مرد  
کاخترم داد از سعادت سیر  
گفت کای خیرمند چاره سگال  
عاقبت خیر باز چون نامت  
تا بمخلوت سرای دختر برد  
سروی از باز صرع گشته چوبید  
شب نیاسوده روز ناخفته  
داشت باخود گره پروزده سخت  
سرد و شیرین که تشنه را بنواخت  
وز دماغش فرو نشست آن گرد

p Le | تو شاه شرط بجای | Li | واروم شرط خویش با تو 254b | p Le Bb | و پادشا را 253a  
255 om. Le, p statt dessen :  
کزر طمع هست بنده را دوری | بر امید بهشت و خوش حوری  
p add: | Le | بیای بوسی 258b | Le | نعمم p نعمتی : این غرض b | Le | بخت و پیروزی 257a  
تا اگر رنج را دوا سازد | پادشاهش بلطف بنوازد  
| Li | دارد : داذ b | p Le | نام تو چیست گفت 260a | p | و گفتش ای | om. Le | و 259b  
| Le | سرو آزاده کشته همچون بید b | Le | دختری : پیکری 264a | B Pe Li | نامی : نامش 261a  
p | درد : گرد 268b | p B | بندو 266b

- خوردن و خفتنش بیکجا بود  
 خفت وایمن شد از نهیب غبار  
 سر سوی خانه کرد با دل خوش  
 با پدر حال خود نگفته بماند  
 خورد از آن چیزها که در خورد داشت  
 پای بی کفش در سرای دوید  
 دید بر تخت در میان سرای  
 کای یجز عقل کس نیافته جفت  
 کز برت باز فتنه را دوری  
 بر خود آیین شکر داشت نگاه  
 اندهش کم شد و نشاط فزون  
 تا بگوید بشاه نیکو نام  
 پادشاه را درست باشد عهد  
 شرط خویش آورید شاه بجای  
 شرط خود را درست باید کرد  
 بگه تاج هم نباشد سست  
 گو یکی سر بشو بتاج بلند
- رست از آن ولوله که سودا بود  
 خیر چون دید کان شگفته بهار  
 شد برون از سرای مینوفش  
 وان پری رخ سه روز خفته بماند  
 در سوم روز چونک سر برداشت  
 شه که این مژده اش بگوش رسید  
 دختر خویش را بهوش و برای  
 روی بر خاک زد بدختر گفت  
 چونی از خستگی ورنجوری  
 دختر شرمگین زحمت شاه  
 شاه رفت از سرای پرده برون  
 داد دختر بمحرمی پیغام  
 که شنیدم که در جریده جهد  
 چون بهنگام تیغ تارکسای  
 با سری کو بتاج شد در خورد  
 تا چو عهدش بود بتیغ درست  
 صد سر از تیغ تیز یافت گزند

Le | سیوم p Li | 273a سم | Li | 272b نهفته | Li | خرم و خوش 271b |  
 b | Le Bb | در (بر) | Le Bb | سر بر شنید | Li | آن : ابن | p | چو : که 274a | p | در سر b |  
 b | Le Bb | شه چو 279a | p | رنج : فتنه | La | رخت | Le Bb | درت b | Li | 277 om. |  
 Le | شرط خود را درست کردی رای | Li | آوریده 282b | Pe Li Bb | افزون b | p | از در سرای |  
 Le | به که با تاج b | p | چونک : تا چو 284a | p | عهد : شرط b | Le | 283 om. |  
 O (!) | سر بشو بتاج کرد بلند Pa | سر بتاج کرد بلند 285b |

- آنک زو شد مرا علاج پذیرد  
وز وی این بند بسته یافت کلید
- کارِ او را بترك نتوان گفت  
کز جهانم جز او نباشد جفت
- به که ما دل زعهد نگشایم  
وز چنین عهده برون آیم 288
- شاه را نیز رای آن بر خاست  
که کند عهد خویشان را راست
- خیر آزاده را بحضرت شاه  
باز جستند و یافتند براه
- گهری یافته شمردندش  
در زمان نزد شاه بردندش 291
- شاه گفت ای بزرگوار جهان  
رخ چه داری ز بخت خویش نهان
- خلعت خاص دادش از تن خویش  
از یکی مملکت بقیمت بیش
- بجز این چند زینت دگرش  
کمر زر حمایل گهرش 294
- کله بستند گرد شهر و سرای  
شهریان ساختند شهر آرای
- دختر آمد ز طاق گوشه بام  
دید داماد را چو ماه تمام
- چابک و سروقد و زیاروی  
غالبه خط جوان مشکین موی 297
- برضای عروس و رای پدر  
خیر داماد شد بکوری شر
- بر در گنج یافت سلطان دست  
مهر آن چش درست بود شکست
- عیش ازان پس بکام دل می راند  
نقش خوبی و خوش دلی می خواند 300
- شاه را محتشم و زیری بود  
خلق را نیک دستگیری بود
- دختری داشت دلربای شگرف  
چهره چون خون زاغ بر سر برف

286 om. Pa | a واند Le | b هم ازین Le | 287b کز : در Le | Pa نباید | Pe Bb |  
 289 om. Pe N | 291a گهری p Le | کوهر B Pe Li | b شاذ تا پیش شاه | p Le |  
 : جوان 297b | p Le | شهر را b | p Le | قبه : کله 295a | p Le Li | بر : تن 293  
 : p Le | Bb | کرد : بود | Bb | آن کش 299b | Le Bb | بوی | Li | و مشکین | p Le Bb | بهار  
 بر سر کنج (Le تخت) رفت سلطان وار | بوسه می داد (Le بوسها داده) بر رخ دلدار  
 B Li | دلربای و شگرف p Pe N | دلربای شگرف 302 | p Le | خط : نقش 300b  
 چهره خوب (Le خوب و) | Li | چشم چون زاغ بود و سینه چو برف b | Le | دلربای بزرگ  
 p Le | خط نیکو حرف (Le ترك)

- 303 آفت آبله رسیده بماء زابله دیندهاش گشته تباه  
خواست دستوری دران دستور که دهد خیر چشم مهرا نور  
هم بشرطی که شاه کرد نخست کرد مهرا دواى خیر درست  
306 وان دگر نیز گشت با او جفت یافت خیر از نشاط آن سه عروس  
گاه با دختر وزیر نشست بر همه کام خویش یافته دست  
309 چشم روشن گهی بدختر شاه کین چو خورشید بود وان چون ماه  
شاذمانه گهی بدختر کرد بسه نرد از جهان ندب می برد  
تا چنان شد که نیکخواهی بخت برساندش بیادشاهی و تخت  
312 ملک آن شهر در شمار گرفت پادشاهی برو قرار گرفت  
از قضا سوی باغ شد روزی تا کند عیش با دل افروزی  
شر که در راه بود هم سفرش گشت سر داش قضای سرش  
315 با جهودی معاملات می ساخت خیر دید آن جهودرا بشناخت  
گفت کین شخص را بوقت فراغ از پس من بیاورید بیاغ  
او سوی باغ رفت و خوش بنشست کرد پیش ایستاده تیغ بدست

Bb دستوری ز شه p Le دستوری از شه آن 304a | Le سیاه : تباه | p Le زابله کشته 303b  
p Le دواى او بدرست b | B Li بشرط آنک 305 | p Le او : مه b | Li دستوری ازان  
p Le مکر و تاج و تخت (Le و تخت و تاج) 307b | p Le صنم : دگر | Le آن 306a  
p Le Bb add : | p Le کز جهان کوی حسن او می برد b | p Le دلش : گهی 310a  
از نکو روی و لطافت و (om. Le) رای در دل خلق شد مر اورا جای  
311 p Le add :  
شاه آن ملک از میان بر خاست خبر می کرد کار اورا راست  
312a | B 314-317 om. B | B بدو b | p ملک : شهر | p Le حکم : ملک  
: بوقت فراغ 316a | p Le خیر چون دید روی او 315b | p Le Bb که همراه بود در 314a  
p Le Bb بدرد و بداف

- شر در آمد فراخ کرده جبین  
گفت خیرش بگو که نام تو چیست  
گفت نام مبشر سفری  
خیر گفتا که نام خویش بگوی  
گفت بیرون ازین ندارم نام  
خیر گفت ای حرام زاده خس  
شر خلقی که نام شر داری  
تو نه آنی که با هزار عذاب  
وان بر شد که در چنان تابی  
گوهر چشم و گوهر کمرش  
منم آن تشنه گهر برده  
تو مرا کشتی و خدای نکشت  
دولتم چون خدا پناهی داد  
وای بر جان تو که بد گهری  
شر که در روی خیر دید شناخت  
گفت زنهار اگرچ بد کردم  
آن نگر کاسمان چابک سیر  
گر من آن با تو کرده ام ز نخست
- 318 فارغ از خیر بوسه داد زمین  
ای که خواهی دسر تو بر تو گریست  
در همه کار نامه هنری  
321 روی خود را بخون خویش بشوی  
خواه تیغ نمای خواهی جام  
هست خونت حلال بر همه کس  
324 سیرت از نام خود بتر داری  
چشم آن تشنه کندی از پی آب  
بردی آب و ندادیش آبی  
327 هر دو بردی و سوختی جگرش  
بخت من زنده بخت تو مرده  
مقبل آن کز خدای گیرد پشت  
330 اینکم تاج و تخت و شاهی داد  
جانبری کرده و جان نبری  
خویشان زود بر زمین انداخت  
333 در بد من مبین که خود کردم  
نام من شر نهاد و نام تو خیر  
کاید از نام چون منی بدرست

319a p Le | خبر پرسید ازو که نامت چیست 320b p Le | کارنامهها  
321b p Pe Li | بشوی  
324a p | داری شر 324a B Le Bb | مشوی  
326a p Le | بد : شد 329b Le | آنکو خدای باشد  
330b Le | تخت و تاج  
331a p Bb | خویش را بر سر زمین 332b p | وای بر تو که شر بد گهری  
333a B | کرچ 333a B Pe | بد : خود 333a Le | در زمان خویش بر زمین  
334b om. Pe Le Li | کار مرادم نه کار دذ

- 336 با من آن کن تو درچنین خطری  
 کاید از نام چون تو ناموری  
 خیر کان نکته رفت بر یادش  
 کرد حالی زکشتن آزادش  
 شر چو از تیغ یافت آزادی  
 می شد و می پرید از شادی  
 339 کرد خون خواره رفت بر اثرش  
 تیغ زد وز قفا برید سرش  
 گفت اگر خیر هست خیر اندیش  
 تو شری جز شرت نیاید پیش  
 در تنش جست ویافت آن دو گهر  
 تعبیه کرده در میان کمر  
 342 آمد آورد پیش خیر فراز  
 گفت گوهر بگوهر آمد باز  
 خیر بوسید و پیش او انداخت  
 گوهری را بگوهری بنواخت  
 دست بر چشم خود نهاد و بگفت  
 کز تو دارم من این دو گوهر جفت  
 345 آن دو گوهر بدان شد ارزانی  
 چونک شد کارهای خیر بکام  
 چون سعادت بدو سپرد سریر  
 آهش نقره شد پلاس حریر  
 348 [دولت آنجا که راهبر گردد  
 خار خرما و خار زر گردد  
 عدل را استوارگاری داد  
 ملک را بر خود استواری داد]  
 برگهایی کزان درخت آورد  
 راحت رنجهای سخت آورد  
 351 وقت وقت از برای دفع گزند  
 تاختی سوی آن درخت بلند  
 آزمی زیر آن درخت فروز  
 دادی آن بوم را سلام و درود  
 بر هوای درخت صندل بوی  
 جامه را کرده بوذ صندل شوی

336a تو : که p Le Li | b آید p Le Li | 337a رفت : داد p Bb |  
 : در تنش 341a | Le Li قضا : قفا p Le | از : وز b | کرد چون شیر رفت 339a  
 p | وچه گفت 344a | om. Le و | p رخت او B | لبس او  
 Pa | ازوست b | Le بدوست : بدان شد | B به وی : بدان | Le Bb این : آن 345a  
 | 348 om. p Le Bb | p Le Bb زر شد و 347b | Le بکام b | Pe Le تمام : بکام 346a  
 Le و بر : را 352b | 349 om. p Le

- 354 جز بصندل خری نکوشیدی      جامه جز صندلی نپوشیدی  
 صندل آسایش روان دارد      بوی صندل نشان جان دارد  
 صندل سوزه درد سر ببرد      تب زدل تابش از جگر ببرد  
 [صندل از رنگِ خاکِ کی عجبست      صندلی رنگِ خاکِ ازین سببست] 357  
 ترکِ چینی چو این حکایتِ چست      بزبان شکسته کرد درست  
 شاه جای از میانِ جانِش کرد      یعنی از چشمِ بد نهانش کرد  
 ( 38 )

نشستن بهرام روز آذینه درگنبد سپید

وحکایت کردن دختر ملک اقلیم هفتم

- روز آذینه کین مقرنس بید      خانه را کرد از آفتاب سپید  
 شاه با زیور سپید بناز      شد سوی گنبد سپید فراز  
 زهره بر برج پنجم اقلیمش      پنج نوبت زنان بتسلیمش 3  
 تا نزد بر ختن طلایه زنگ      شه زشادی نکرد میدان تنگ  
 چون شب از سمره فلك پرورد      چشم ماه وستاره روشن کرد  
 شاه از آن جان نواز دل داده      شب نشین سپیده دم زاده 6  
 خواست تا از صدای گنبد خویش      آرد آواز ارغنونش پیش  
 پس از آن کافرینی آن دلبد      خواند بر تاج و بر سریر بلند  
 وان دعاها که دولت افزاید      وان چنان تاج و تخت را شاید 9

B ارزانك : از رنگ a | 357 om. p Le | Li آتش : تابش 356b | 355 om. O |  
 p گفت : کرد | O Le بزبانی 358b | Bb خاکِ این Li خاکِ B Pe N خاکِ کی  
 B Li N نهان کردش b | B Li N جان کردش 359a

B Li زهره برج 3a | Bb بر از B Pe N طراز : فراز 2b | Pe N جامه را 1b |  
 Le ارغنون به پیش 7b | Le دل : جان 6a | 5-6 om. p | La زهره بر اوج Pe N زهره را برج  
 p Le Bb دعایی 9a | Le آفرین بلند | p Le شاه : تاج b | Pe Le کافرین | Le پیش p بعد : پس 8a

## حکایت آن شخص که می خواست که در باغ با محبوب عیش کند و هر نوبت مانعی مانده شده

- گفت چون شه زهر طیب خواست      آنچ از طیب چون من آید راست  
ماذرم گفت واو زنی سره بود      پیر زن گرگ باشد - او بره بود  
12 کاشنایی مرا زهم زاذان      برد مهمان که خانش آباذان  
خوانی آراسته نهاد به پیش      خوردهایی چه گویم از حد بیش  
[بره و مرغ وزیربای عراق      گردها و گلیچها ورقاق]  
15 چند حلوا که آن نبودش نام      برخی از پسته برخی از باذام  
میوهایی لطیف طبع فریب      از ری انگور و از سپاهان سبب  
بگذر از نار - نقل مستان بود      خود همه خانه نارستان بود  
18 [چون باندازه زان خورش خوردیم      بمی آهنگ پرورش کردیم]  
در هم آویختیم خنداخند      من و چون من فسانه گویی چند  
هر کسی سرگذشتی از خود گفت      یکی از طاق و دیگری از جفت  
21 آمد افسانه تا بسیم بری      شهد در شیر و شیر در شکری  
دل فریبی که چون سخن گفتی      مرغ و ماهی بران سخن خفتی  
برگشاذ از عقیق چشمه نوش      عاشقانه بر آورید خروش

---

Pe طین چون من | La Li طینت من B N طیب چون من b | (Pe o. P.) Li طینت 10a  
 Pa Le Bb کو : واو 11a | p Le Bb طیب من بیاید (Le نیاید Bb نماید)  
 12a om. p Le | 13b خوردنیا B | 14 om. p Le | 15a آن : خود p Le | 16a کلیچهای B کلیچها و b  
 17b خوردند b | 18 om. p Le | 19a آمیختیم B Li | 20a چنداچند B | 21a واند B Li  
 22a عاشقانه b | 23a عقیق او کشاده



- گفت شیرین سخن جوانی بود 24 کز ظریفی شکرستانی بود  
عیسی گاه دانش آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی  
آگه از علم و از کفایت نیز پارسایش بهتر از همه چیز  
داشت باغی بشکل باغ ارم 27 باغها گرد باغ او چو حرم  
خاکش از بوی خوش عبیر سرشت میوههایش چو میوههای بهشت  
[ همه دل بود چون میانه نار همه گل بود بی میانجی خار ]  
تیز خاری که در گلستان بود 30 از پی چشم زخمرستان بود  
آب در زیر سروهای جوان سبزه در گرد آبهای روان  
مرغ در مرغ بر کشیده نوا ارغنون بسته در میان هوا  
[ زیر سروش که پای در گل بود بنوا داده هر کرا دل بود ] 33  
بر کشیده زخبط پرگارش چار مهره بچار دیوارش  
[ از بناهای بر کشیده بماء چشم بذرا نبود در وی راه ]  
در تمنای آن چنان باغی 36 بر دل هر توانگری داغی  
مرد هر هفته ز راه فراغ بتماشدنی بدیدن باغ  
سرو پیراستی سمن کشتی مشک سودی وغیر آغشتی  
تازه کردی بدست زرگس جام سبزه را داذی از بنفشه پیام 39  
ساعتی گرد باغ بر گشتی باز بگذاشتی وبگذشتی  
رفت روزی بوقت پیشین گاه تا دران باغ روضه یابد راه

Le Bb | باغکی داشت همچو (Bb. خوش چو) باغ ارم p موضعی داشت همچو صحن ارم 27a | 25 om. B  
29 om. p Le | B Pe Li Bb | میوهایی p Le میوهایش | B Li خود : خوش | B خاك 28a  
32-33 om. Pe N | p Le Bb | بر : در 31b | p Le | مستان : بستان b | 30 nach 32 p Le  
35 om. p Le | p Le | چار میوه ز چار 34b | 33 om. p Le | Bb بر : با : در 32a  
Le کبرذ : یابد | Le بران 41b | Pe N زروی 37a | Li N بر وی b

- 42 باغ را بسته دید در چون سنگ  
 باغبان خفته بر نوازش چنگ  
 باغ پرشور ازان خوش آوازی  
 جان نوازان درو بجان بازی  
 رقص در هر درختی افتاده  
 میوه دل برده برگ جان داده  
 45 خواجه کاواز عاشقانه شنید  
 جام حاضر نبوذ جامه درید  
 نه شکبی که بر گراید سر  
 نه کلیدی که بر گشاید در  
 در بسی کوفت کس نداد جواب  
 سرو در رقص بوذ و گل در خواب  
 48 گِرد بر گِردِ باغ می گردید  
 در همه باغ هیچ راه ندید  
 بر درِ خویشان چو بار نیافت  
 رکن دیوارِ خویشان بشکافت  
 شد درون تا کند تماشایی  
 صوفیانه بر آورد پای  
 51 گوش بر نغمه ترانه نهد  
 دیدن باغ را بهانه نهد  
 [شورش باغ بنگرذ که ز کیست  
 باغ چونست و باغبانرا چیست]  
 زان گلی چند بوستان افروز  
 که دران بوستان بزند آن روز  
 54 دو سمن سینه بلک سیمین ساق  
 بر در باغ داشتند یتاق  
 تا بران حور پیکران چو ماه  
 چشم ناعمری نیابد راه

42a بسته دید p Le | p Le Bb add:

مطرب آواز بر کشیده ز ساز (Pa Bb ساز) کافرین باز بر چنان (Le چنین) آواز

43a سوز p | b | p Le Bb | دران Li | p add:

خوب رویان نشاط می کردند رقص کردند و باذه می خوردند

دستهای نکار بر بسته خوب رویان نرم آهسته

44b B Pe Li جای خاطر p Sa Si N Bb جام حاضر 45b B Pe Le Li N | Bb بلک p برک 44b

راه : بار | p Le | باغ خود : خویشان 49a | p Le Bb | بر : می 48a | Le Bb | جانش حاضر

p Le Bb | 51 | Le | گلی چند | 53a | om. p Le | 52 | B Bb | کند : نهد 51 | p Le Bb |

54b : p Le | Pe Li | در بن B Bb | بر در 54b

دو سمن بر نگاه بان بوذند کز تردد دی نیاسوژند

55a Li دران

چون درون رفت خواجه از سوراخ	یافتندش کنیزکان گستاخ
زخم بر داشتند و خستندش	دزد پنداشتند و بستندش 57
خواجه در داذه تن بدان خواری	از چه از تهمت گنه گاری
بعد از آزدنش بچنگ و بمشت	بانگهای برو زدند درشت
کای زداغ تو باغ نا خشنود	نیست اینجا نقیب باغ چه سود 60
چون بیاغ کسان در آید دزد	زدنش هست باغبانرا مزد
[ما که لختی بچوب خستیمت	شاید از دست و پای بستیمت
تا تو ای نقب زن درین پرگار	در گذاری در آبی از دیوار 63
مرد گفتا که باغ باغ منست	بر من این داغ هم زداغ منست
[با دری چون دهان شیر فراخ	چون در آیم چور و به از سوراخ]
هر که در ملک خود چنین آید	ملک ازو زود بر زمین آید 66
چون کنیزان نشان او دیدند	وز نشانهای باغ پرسیدند
یافتندش در آن گواهی راست	مهر بنشست و داوری بر خاست
صاحب باغ چون شناخته شد	هر دو را دل بمهر آخته شد 69
بود خوب و جوان و نادره گوی	زن که این دید ازو تو دست بشوی
آشتی کردنش روا دیدند	زانک با طبعش آشنا دیدند

Pe Li دران : بدان 58a | om. Li و b | Li چوب : زخم 57a | Pe N زان : از 56a  
 p Le آزدن 59a | p Le سبکساری | Le از پی : از چه از b | Bb بدین  
 : 60 statt dessen p Le | Le بانگها بر زدند بیش p بانگهایش بر زدند b  
 کای توی رخنه کر (Le که تورخنه کر این) چه کارست این در ره شرع ننگ و عارست این  
 p Le N او : ازو 66b | om. p Le 65 | این دود از چراغ 64b | om. p Le 62-63  
 Bb زو : وز | om. B 71a - b | Le بحال p بحال : نشان 67a | Pe N Bb در : بر  
 Le که این چنین بود دست | Pe N زن چو این 70b | Pe Li نواخته Bb p شناخته 69a  
 p Bb زن که دید این چنین تو

- 72 دست وپایش زبند بگشاذند بوسه بر دست وپای او دادند  
 [عذرها خواستند بسیارش هر دو يك دل شدند در کارش  
 پس بعذری که خصم یار شود رخنه باغ استوار شود  
 75 خار بردند و رخنه را بستند  
 بنشستند پیش خواجه بناز باز گفتند قصه‌های دراز  
 که درین باغ چون شکفته بهار که ازو خواجه باز برخوردار  
 78 میهمانیست دلستانانرا ماه رویان و مهربانانرا  
 هرزنی خوب رو که در شهرست دیده را از جمال او بهرست  
 همه جمع آمده درین باغند شمع بی دود و نقش بی داغند  
 81 عذر آنرا که با تو بد کردیم خاک در آنچورد خود کردیم  
 خیز و با ما یکی زمان بمحرام تا بر آری زهر که خواهی کام  
 [روی در کش بکنج پنهانی شاذمان بین دران گل افشانی]  
 84 هر بتی را که دل درو بندی مهر بر وی نهی و پسندی  
 آوریمش بکنج خانه تو تا نهد سر بر آستانه تو  
 خواجه را کان سخن بگوش آمد شهوت خفته در خروش آمد  
 87 گرچ در طبع پارسایی داشت طبع با شهوت آشنایی داشت  
 مردیش مردمیش را بفریفت مرد بود از دم زبان نشکیفت  
 با سمن سینگان سیم اندام پای بر داشت بر امید تمام  
 90 تا بجایی رسیدشان ناورد که بدان جای دل قرار آورد  
 پیش آن شاهدان قصر بهشت غرقه بود بر کشیده زخشت

73-75 om. p Le | 76a چون نشستند p Le | 77b باز خواجه Pa Le Bb |  
 81b خود 82a om. و Pa Le Li Bb | کرچ ( Le هرچ ) آن بد بجای خود  
 83 om. p Le | 90 om. Pe Le N | 91a لبنان p Le

	خواجه در غره رفت و بست درش	باز گشتند ره بران ز برش
93	بوز در ناف غره سوراخی	روشنی تافته درو شاخی
	چشم خواجه ز چشمه سوراخ	چشمه تنگ دید و آب فراخ
	[کرده بر هر طرف گل افشانی	سیم ساقی و نارستانی
96	روشنای چراغ دیده همه	خوشر از میوه رسیده همه
	هر عروس از ره دل انگیزی	کرده بر سور خود شکر ریزی
	ازدهایی نشسته بر گنجش	بترنجی رسیده نارنجش
99	نارستان بدید و سب زنج	نام آن سب بر نبشته به یخ
	باغ را نار و سب کم نبوذ	خاصه کز باغبان ستم نبوذ
	بوذ در روضه گاه آن بستان	چمنی بر کنار سروستان
102	حوضه ساخته ز سنگ رخام	حوض کوثر برو نبشته غلام
	[می شد آبی چو آب دیده درو	ماهستانی ستم ندیده درو]
	گرد آن آبدان روشسته	سوسن و زرگس و سمن رسته
105	آمزد آن بتان خرگامی	حوضه دیدند ماه تا ماهی
	گرمی آفتاب تافته شان	واب چون آفتاب یافته شان
	سوی حوض آمزد ناز کنان	گوه از بند قرطه باز کنان
108	صدره کنند و بی نقاب شدند	وز لطافت چو دُر در آب شدند
	[می زدند آب را بسیم مراد	می نهفتند سیم را بسواد]

Pa Bb یافته B نامه Pe یافته 93b | p Le بانوان : ره بران b | Pe Le Li بر : در 92a |  
 B Le بنو 102b | om. p Le 95-100 | La زرخه 94a | Le یافت مرد کستاخی  
 Li N Bb فوطه 107b | Pe Le Ne حوض 105b | om. p Le 103 | B بنام : غلام  
 Li جامه Le رخت B N صدره a | p Le 108 nach 110 | p Le کونه [= کرته]  
 B Pe Li N لطف همچو b | om. p Le 109

- ماه و ماهی روانه هر دو در آب  
 111 [ ماه بر آب چون درم ریزد ]  
 ماه ایشان دران دل آویزی  
 ساعتی دست بند می کردند  
 114 ساعتی بر ببر در افشردند  
 [ این شد آنرا بیمار می ترساند ]  
 بیستونی همه ستون انگیز  
 117 جوی شیری که قصر شیرین داشت  
 خواجه کان دید جای صبر نبوذ  
 بوذ چون تشنه که باشد مست  
 120 [ یا چو صرعی که ماه نو بیند ]  
 سوی هر سرو قامتی می دید  
 رگ برگ خونس از گرفتن جوش  
 123 ایستاده چو دزد پنهانی  
 [ خواست تا در میان جهز گستاخ  
 لیک مارش نکرد گستاخی ]  
 126 شسته رویان چو روی گل شستند  
 چون سمن بر پرندها رستند

: دل آویزی 112a | Li Bb | بکریزد b | 111 om. p Le Bb | نشسته : روانه 110a  
 | B Pe Li N | کرده بر ( Pe N ) با ماهیان درم ریزی ( Li دل آویزی ) , p Le b so | Li درم ریزی  
 | B Li | اورا a | 115 om. p Le | ساعتی لمبای نو کردند 114a | 113 om. Pe N |  
 | p Le | لیک گستاخی نداشت 118b | p سیمین : شیرین b | B شیرین 117a | p بدشنة 116b  
 | p Le | کشیده b | B Pe | کرفتی | B | خونس را 122a | 121 nach 123 p Le | 120 om. p Le |  
 شسته ( Li سینه ) چون 126a | 124-125 om. p Le | B چنانچ | Pa Bb | آچ 123b  
 | p Le Bb | در : بر b | B Pe Li | روی کل فرو شستند

- آسمان گون پرند پوشیدند  
 در میان بود لعبتی چنگی  
 آفتابی هلال غنچه او  
 [غمزش از غمزه تیزپیکان تر  
 اوفتاده ز سرو پر بارش  
 بفریبی هزار دل برده  
 چون بدستان زنی گشادی دست  
 خواجه بر فتنه چنان از دور  
 [گرچ بوذند هر یکی ماهی  
 زاهد از راه رفت پنهانی  
 بعد يك ساعت آن دو آهوچشم  
 [آهو انگیز آن ختن بوذند  
 آمدند از رم شکر باری  
 خواجه را در حجاب که دیدند  
 کز همه لعبتان حور نژاد  
 خواجه نقشی که در پسند آورد  
 این نگفته هنوز برخستند  
 بر مه آسمان خروشدند  
 پیش روی رخس همه زنگی  
 رطبی ناگزیده کس لب او  
 خندش از قند شکر افشان تر  
 نار در آب و آب در نارش  
 هر که دیده برابرش مرده  
 عشق هشیار و عقل گشتی مست  
 فتنه تر زانک هندوان بر نور  
 او دران قوم بود چون شاهی  
 کافری بین زهی مسلمانی  
 کاش برق بوذشان در پشم  
 آهو ارا بیوز بنمودند  
 کرده زیر قصب کله داری  
 حاجبانه زکار پرسیدند  
 میل تو بر کدام حور فتاد  
 در میان دو نقش بند آورد  
 گفتی آهو - نه - شیر مستند

127 om. Pe Li N | b و آسمان p | 128b روی روی وزلف چون زنگی p Le |  
 130 om. p Le | 131a ز p Le چو B Pe Li Bb | 133a زنی : در : پر | Pe Li |  
 : ساعت 137a | 135 om. p Pe Le | p سور : نور | B | از : بر 134a | p Le Bb | زدن  
 p Le | پیش خواجه شدند نز سر خشم | Li N Bb | خشم B Pe Si R | پشم b | p Le | لحظه  
 138 om. p Le | a واهو N Bb | وانش B | حساب که p Le | حجاب که 140a | B Pe Li |  
 p Le | دل : در | B | خواجه گفت آج 142a | B Pe Li Se | نور B | Sa Si R | حور 141b |  
 p Le | خواجه نا گفته هر دو Pe Li N | این بگفتند وزود B | این نگفته هنوز 143a

- 144 آن پری زاده را بتبل ورنک آوریدند با نوازش چنگ  
[بطریقی که کس گمان نبرد]  
ور برد- زان دوشخه جان نبرد]  
طرفه را چون بغرفه پیوستند  
147 خواجه زان بی خبر که او اهلست  
وان بت چنگ زن که تاخته بود  
گفته بودندش آن دو مایه ناز  
150 وان پری پیکر پسندیده  
[چون درو دید ازان بهی تر بود]  
خواجه کز مهر ناشکیب آمد  
153 گفت نام تو چیست گفتا نور  
گفت پردت چه پرده گفتا ساز  
گفت بوسه دهیم گفتا شست  
156 گفت آبی بدست گفتا زود  
خواجه را جوش از استخوان برخاست  
زلف دلبر گرفت چون چنگش  
159 بوسه و گاز بر شکر می زد  
از یکی تا ده وز ده تا صد

144a B Pe بجهله ورنک | Li بهر نرنک | p Le Bb | 145 om. p Le |  
b کان | 148a N هر که او اهل کار | B Pe یا که : یار | 147b Li Bb که Pe N کر : ور |  
p Le Bb | 150a آن | p Le Bb | آن غرض را | B همجو : را چو b | p Le Bb |  
151 om. p Le Bb | a بیهی تر : Li نکوتر | 152b Li Bb عتاب | p B Pe Le |  
153a p Le Bb | گفت جایست کفتا تخت b | p Le Bb | تخت : نور | 154-155 om. Le |  
p | پشست چه چیز Bb پشست چه پشه b | p Bb | ناز B | نردت چه بود 154a |  
p Bb add : | p Bb ساز

گفت اصل تو چیست گفتا نور      گفت چشم بد از تو گفتا دور  
p Le سکه خویش را بزمی زد 159b | om. p و 157b | O Le کابی 156a | p دهی بکفتا 155a



- گرم شد بوسه در دل انگیزی      داذ گرمی نشاط را تیزی
- خواست تانوش چشمه را خوارذ      مهر از آب حیات بر دارد
- چون در آمد سیاه شیر بگور      زیر چنگ خودش کشید بزور 162
- جایکه سست بود سختی یافت      خشت بر خشت رخها بشکافت
- غرفه دیرینه بُد فروذ آمد      کار نیکان بید نینجامد
- این زمویی و آن بمویی رست      این ازیں سوشد آن ازان سو جست 165
- تا نه بیندشان بران سر راه      دور گشتند ازان عمارت گاه
- [خواجه گوشه گرفت ازان غم و درد      رفت در گوشه و غم می خورد]
- شد کنیزك نشست با یاران      بر دو ابرو گره چو غمخواران 168
- رنجهای گذشته پیش نهاد      چنگ را بر کنار خویش نهاد
- نالۀ چنگ را چو پیدا کرد      عاشقارا زناله شیدا کرد
- گفت کز چنگ من بنالۀ رود      باز بر خستگان عشق درود 171
- عاشق آن شد که خستگی دارد      بدرستی شکستگی دارد
- [عشق پوشیده چند دارم چند      عاشقم عاشقم بیانک بلند]
- مستی و عاشقیم برد زدست      صبر ناید زهیچ عاشق مست 174
- گرچ بر جان عاشقان خواریست      توبه در عاشقی گنه کاریست
- عشق با توبه آشنا نبوذ      توبه و عاشقی روا نبوذ
- عاشق آن به که جان کند تسلیم      عاشقارا زتیغ و تیر چه بیم 177

161a omnes | خاِرد : خوارذ | 162a سیاه p شتاب B Pe Li | 165b ازان : ازیں p Le |  
 166b فراخی : عمارت p Le Bb | 167 om. p Le | 169b در : بر p Le Bb | 171a از Pe |  
 172-201 om. Bb | 173 om. p Le | 174a از p Le |  
 177b زتیغ تیز p Pe Le | 177b و مست p Pe

- تُرک چنگی چو دُر ز لعل افشاند      حسبِ حالی بَدین صفت بر خواند  
آن دو گوهر که رشته کش بودند      در نشاطِ سماع خوش بودند  
180 در دل افتادشان که در دو چراغ      تندبازی رسیده بود زباغ  
یوسفِ یاهو کرده را جُستند      چون زلیخا زدامنش رستند  
باز جُستندش از حقیقتِ کار      داد شرحی که گریه آرد بار  
183 هر دو تشویرِ کارِ او خوردند      باز تدبیرِ کارِ او کردند  
کامشب این جایگه وطن سازیم      از تو با کارِ کس نپردازیم  
[نگذاریم بر بهانه خویش      که کس امشب روز بخانه خویش]  
186 مگر آن ماه را که دلبرِ تست      امشب در کنار گیری چست  
[روزِ روشن سپید کار بود      شبِ تاریک پرده دار بود]  
کین سخن گفته شد روانه شدند      با بتان بر سرِ فسانه شدند  
189 شب چو زیرِ سمورِ انقاسی      کرد پنهانِ دُواجِ برطاسی  
تیغِ یک میخِ آفتاب گذشت      جوشنِ شب هزار مینخی گشت  
آمزد آن بتان وفا کردند      وان صنم را بدو رها کردند  
192 سروِ تشنه بجوی آب رسید      آفتابی بماهتاب رسید  
جای خالی و آن چنان یاری      که کند صبر در چنان کاری  
خواجهر را در عروقِ هفت اندام      خون بجوش آمده بجستنِ کام

p Le | باغ 180b | p Le | و سماع 179b | Pe N | برین b | p | فشانده | p Le | چینی : چنگی 178a |  
: p Le add | Li | تشویش 183a | O Le | جُستند 182a | p Le | کشته : کرده 181a |  
هر دو با او برآزمی گفتند      نکته‌های (Le ناله‌های) درآزمی گفتند  
p Le | 187 om. | p Le | امشب اندر 186b | p Le | om. 185 | p Le | در : با 184b |  
cet. | میخ La Sa R | B Pe Li | بر p Le | يك 190a | B Pe Li | با p Le | بر 188b |  
| Le | آن رفیقان همان O | آن رفیقانشان Pa | آن رفیقانش بس 191a | p Le | جشن شب چون هزار b |  
B زجستن 194b | Le Li | چینی | p | چون Pe کی b | Le | وین چینی 193a |

- وانج گفتن نشایدش با ~~کس~~ با تو گفتم نعوذ بالله وبس 195  
خواست تا در بلبل سفته شود طوق با طاق هر دو جفته شود  
گربه وحشی از سر شاخی دید مرغی بکنج سوراخی  
جست بر مرغ و بر زمین افتاد صدمه بر دو نازنین افتاد 198  
هر دو جستند دل رمیده ز جای تاب در دل فتاده تگ در پای  
دور گشتند نارسیده بکام تابه پخته بین که چون شد خام  
نوش لب رفت پیش نوش لبان چنگ را در گرفت نیم شبان 201  
چنگ می زد بچنگ در می گفت کارغوان آمد و بهار شکفت  
سروین بر کشید قد بلند خنده گل گشاد حقه قند  
بلبل آمد نشست بر سر شاخ روز بازار عیش گشت فراخ 204  
باغبان باغ را مطرا کرد شاهی آمد درو تماشا کرد  
جام می دید بر گرفت بدست سنگی افتاد و جام را بشکست  
ای بتاراج برده هرچ مراست جز بتو کار من نگردد راست 207  
گرچ با تو ز کار خود خجلم بی تویی نیست در حساب دلم  
رازداران پرده سازش آگهی یافتند از رازش  
باز رفتند و غصه می خوردند خواجه راجست و جوی می کردند 210

p Le | کند : شود | p درج لعل : در بلبل 196a | p واپس : با کس | om. p Li و 195a  
Pe N | 198a | Pe N | موشی : مرغی 197b | p طاق را با رواق جفته کند b  
p Le | قلیه : تابه 200b | p فکنده : فتاده 199b | p خواجه را خشت بر جبین افتاد b  
p | حلقه : حقه | O کشاده b | O کشیده 203a | om. Pe N 202 | B Li گرفته 201b  
p | جام : وجام b | p و بر 206a | p برو 205b | p Le Bb | عشق : عیش 204b  
b so Le, | p تو : خود | Bb ز کرده p ز کرد : ز کار 208a | O نیاید 207b  
B نازش 209a | p بی تویی در حساب نیست دلم | B Pe Li بی تو اینست بر حساب  
p آگهی داد بانك و (om. Le) آوازش | Li نازش b | Pe Li N رازش

- خواجه چون بندگانِ روغن دزد      در رهش حجره گرفته بمزد  
 در خزیده بجویاری تنگ      زیر شمشاد و سرو و بید و خذنگ  
 213 خیره گشته ز خام تدبیری      بر دمیده ز سوسنش خیری  
 باز جستند از انج داشت نهفت      يك بيك با دو رازدار بگفت  
 فرض گشت آن نهفته گارانرا      كه بیاری رسند یارانرا  
 216 باز گشتند و راه بگشاذند      آب گل را بگل فرستادند  
 آمد آن دستگیرِ دستان ساز      مهر نو کرده مهربانرا باز  
 خواجه دستش گرفت و رفت ز پیش      تا بجایی که دید لایق خویش  
 219 تالك بر تالك شاخهای درخت      بسته بر اوج گاه تحت تحت  
 [زیر آن تحت پادشاهی تاخت      ب فراغت نشست گاهی ساخت]  
 دلستانرا بمهر پیش گرفت      چون دل اندر کنار خویش گرفت  
 222 [زاد سروی بذات خرامانی      چون سمن بر بساط سامانی]  
 در کنارش کشید و شادی کرد      سرو با گل قران باذی کرد  
 خواجه را مه در آمده بکنار      دست بر کار و پای رفته ز کار  
 225 مهره خواجه خانه گیر شده      هم بساطش گرو پذیر شده  
 چون بران شد که قلعه بستاند      آتشی را باب بنشاند  
 موش دشتی مگر ز تالك بلند      دید بُد آخته كذوبی چند

Li و سرو و بید 212b | p Le حجره بر ره کذر گرفته (Le گرفت) بمزد | Li گرفت 211b  
 | om. Pe N از 214a | Le و سرو بوذ خذنگ p و سرو و شاخ خذنگ | B Pe و بید و سرو  
 | Le به پیش | Pe N و بردش B و برد از Li p و رفت ز 218a | p Le N راز : راه 216a  
 | p Le اوج آن درختان سخت 219b | p Le درخور : لایق | Le بوذ : دید b  
 | 222 om. p Le | p Le خرم اندر b | p Le Bb کشید : گرفت 221 | 220 om. p Le  
 | p در : مه 224a | p Li N Bb گرفت B Pe کشید a | 223 om. Le | B بدین a  
 | B Pe Li چون بران قلعه شد که 226a | p پذیری کرد b | p کبری کرد 225a  
 Le دید پرداخته Li دید آویخته 227b

- 228 کرد چون مرغ بر رسن پرواز از کدوها رسن برید بگاز  
 بر زمین آمد آن چنان حلی هر کدویی بشکل چون طلی  
 بانگ آن طبل رفت میل بمیل طلی آنکه چه طبل طبل رحیل  
 [ باز بانگ اندر اوقات بهوز آهو آزاد شد ز پنجه یوز ]  
 خواجه پنداشت کامدست بچنگ شحنه با کوس و محتسب با سنگ  
 کفش بگذاشت و راه پیش گرفت باز دنبال کار خویش گرفت  
 وان صنم رفت با هزار هراس پیش آن همدمان پرده شناس  
 چون زمانی بدان نمود درنگ پرده در گشت و ساخت پرده چنگ  
 گفت گفتند عاشقان باری رفت یاری بدیدن یاری  
 خواست کز راه آرزومندی یابد از وصل او برومندی  
 در کنارش کشد چنانکه هواست سرخ گل در کنار سرو رواست  
 از ره سینه و زخمیانش سب و ناری خورد زبستانش  
 دست برگنج در دراز کند تا در گنج خانه باز کند  
 [ بطبرزد شکر بر آمیزد بر طبرخون زلاله خون ریزد ]  
 ناگه آورد فتنه غوغایی تا غلط شد چنان تمنای  
 ماند پروانه را در اندام نور تشنه گشته ز آب حیوان دور  
 ای همه ضرب تو بکثر بازی ضربه زن براست اندازی

Pe Le N | وانکه | Pe N | طبل | 230b | B Pe Li | زمین : رسن | B | از : بر 228a |  
 p | گفت : کفش | 233a | p Le | 231 om. | p | چه طبل بانگ رحیل | Le | چو بانگ طبل رحیل |  
 p Pe N Bb | بران | B Li | بدان | 235a | p Le | بخت : کار | b | B p Le Bb | راه : و راه |  
 p Le | خواست تا دست را | 240a | p Le | چست بنشت و ساخت | b | Le | درو |  
 Li Bb | در : بر | a | 241 om. | p Le | قفل از گنج خانه | p | قفل گنج و خزانه | b |  
 : بکثر بازی | B Pe N | ای که ضربت همیشه کج بازی | 244a | p | پروانه در برابر | 243a |  
 p Le | زخمه : ضربه | b | p Le | کثر (Le کج) آوازی

- تو مرا پرده کز دمی ورواست  
نگذرم با تو من ز پرده راست
- 246 کین غزل گفته شد چو دمسازان  
زو خبر یافتند همرازان
- سوی خواجه شدند پوزش ساز  
یافتندش کشیده پای دراز
- [ شرم زذگشته دلرمیده شده  
بر سر خاك آرمیده شده ]
- 249 بنوازش گری و دلداری  
بر کشیدندش از چنان خواری
- حال پرسیده شد حکایت کرد  
آنچ در دوزخ آورد دم سرد
- چاره سازان بچارهای خودش  
دور کردند از خیال بدش
- 252 بر دل بسته بند بگشاذند  
بی دلی را بوعده دل دادند
- که درین کار کاردان تر باش  
مهربانی و مهربان تر باش
- وقت کار آشیانه جایی ساز  
کافت آنجا نیاورد پرواز
- 255 ما خود از دوری نگه داریم  
پاس دارانه پاس ره داریم
- آمدند آنکهی پذیره کار  
پیش آن سروقت گل رخسار
- تا دگر باره ترک نازی کرد  
خواجه را یافت دل نوازی کرد
- 258 آمد از خواجه بار غم برداشت  
خواجه کان دید خواجهی بگذاشت
- سر زلفش گرفت چون مستان  
جست پیغوله دران بستان
- بوذ در کنج باغ جایی دور  
یاسمن خرمی چو گنبد نور
- 261 بر کشیده علم بدیواری  
بر سرش بیشه و بین غاری

p Le | 246a کین : چون | p Le | پرده کز ( Le کج ) دمی مرا نه رواست 245a  
Li | باز جستند حالش از یاری a | 249 om. Pe | 248 om. p Le | 247 om. Pa |  
Pe N | زچاره سازی خویش | p Le | بکارهای 251a | Le | چنین | Le | در : بر b  
Le | از : بر 252a | Pe N | مرهمی ساختند بر دل ریش | p Le | ازان : از b  
p Le | چشم بیدار : مهربانی 253b | Le | در : دل b | p Le | دلش بند بسته  
p Le | 260 om. | p Le | و دل نوازی | p Le | رفت : یافت | B | در : را 257b  
Le | بر درش p | در بنش Pe Li N | و بن B | و بین b | Li | زدیواری 261a

- خواجه به زان نیافت بارگهی  
 یاسمن را زهم درید بساز  
 [بندِ صدرش گشاذ و شرم نهفت  
 خرمین گل در آورید ببر  
 میل در سرمه دان نرفته هنوز  
 روبهی چند بوذ در بنِ غار  
 گرگی آورده راه بر سرشان  
 روبهان از حرام خواریِ گرگ  
 بهزیمت شدند و گرگ از پس  
 بر دویزند بر دو چاره سگال  
 خواجه را بارگه فتاذ از پای  
 خود ندانست کان چه واقعه بوذ  
 دل پر اندیشه و جگر پر خون  
 آن دو سروش برابر افتاذند  
 دامنِ دلبرش گرفته بچنگ  
 چون دُری در میانه دو نهنگ

p Le | ساعتی ماند در تفکر آ ز a | 263 om. Li | p Le | اندر فضاش b | p Le Li | زان به 262 a |  
 B Pe Li | 265 a | خرمی | 264 om. p Le Li | | Le | بخوذ O | درون : درو b |  
 O | آورد 268 a | | p Le | بر در غار | Pe | در هم 267 b | B | کرد باز 266 b |  
 Le | ز | om. Le Bb | و 270 a | | om. Le Li | و 269 b | | p Le | دور يك : دور تر b |  
 O Le | ز : از 272 a | | p | بر Li Le | از : در 271 b | | p Le | کنار : بساط b |  
 p Le | داغ : خون 274 a | | p Le | پا برهنه : سو بسو 273 b | | p Le | ز : از | p | وجست b |  
 p Le | add : | p Le | چگونه برون روز زان ( Le شود از ) باغ b |  
 وان پری رخ زبس پریشانی آمده بر زمینش پیشانی ( O رهش پیشانی )  
 p Le | دامنش دلبری 276 a | | p Le | نار و عشوه اش b | | p Le | کلرخ Pa | نرکس : سروش 275 a |  
 Pa Le | کامشب از دست ما ( Le من ) نخواهی رست b | | Pa Le | بدست | O Le | گرفت  
 O | کامشب از چنگ ما مرو سوی چنگ

- بانگ بروی زذند کین چه فنیست در خصال تو این چه اهرمنیست  
 چند بر هم زنی جوانی را کشتی از کینه مهربانی را  
 279 [ با غریبی زروی دمسازی نکند هیچ کس چنان بازی ]  
 چند بار امشبش رها کردی چند نیرنگ وکیما کردی  
 او بسوگند عذرها می خواست نشیندند ازو حکایتِ راست  
 282 تا زبنگه رسید خواجه فراز شمع را دید در میانِ دو گاز  
 در خجالت زسرزنش کردن زخمِ این وقفای آن خوردن  
 گفت زنهار دست ازو دارید یارِ آزرده را میازارید  
 285 [ چون گناهی نیامد از ماهی به ازین بایدش زذند راهی  
 گر گناهی درین خیانت هست سوی فحلان کشید باید دست ]  
 گوهرِ او زهر گنه پاکست هر گناهی که هست ازین خاکست  
 288 چابکانِ جهان وچالاکان همه هستند بندهٔ پاکان  
 کارِ مارا عنایتِ ازلی از خطا داده بود بی خلی  
 [ وان خللها که کرد مارا خرد آفتی را بافتی می برد ]  
 291 بخت مارا چو پارسایی داد از چنان کارِ بد رهایی داد  
 آنک دیوش بکامِ خود نکند نیک شد هیچ نیک بد نکند  
 بر حرام آنک دل نهاده بود - دور ازین جا - حرام زاده بود  
 294 با عروسی بدان پری چهری نکند هیچ مرد بزمهری

277 om. p Le N | 278b کینه : عشوه p Le | 279 om. p Le |  
 Bb | تا زتنکی p Le تا که نا که 282a | Pa افسون : نیرنگ 280b | Li Bb چنین b  
 B Pe | یاری 284b | O دهانهٔ Pa Le میانهٔ گاز | Li Bb صبح : شمع b  
 285-286 om. p Le | 287b کرکناهی بود درین 287b | p Le | 289b خطا : کنه p Le |  
 290 om. p Le | 291b بد : ها p Le | 294b مرد هیچ Pe Le



مردی و مهربانی دارد	خاصه آنکو جوانی دارد
نتوان رفت باز پیش گناه	[ لیک چون عصمتی بوذ در راه
297 که یکی چشم بد درو نگرد	کس ازان میوه دار بر نخورد
حال ازین جاشدست بد بر ما	چشم صد گونه دام و دزد بر ما
وانچ داریم ازان زیان نکنیم	[ آنچ شد شد حدیث آن نکنیم
300 در پذیرقم از خدای جهان	توبه کردم باشکار و نهان
وین شکاری بوذ شکار پذیر	که اگر در اجل بوذ تأخیر
خدمتش زانچ بوذ بیش کم	بجلالش عروس خویش کم
303 از خدا ترسیش بترسیند	کاربینان که کار او دیدند
کافرین بر چنان عقیده پاک	سر نهانند پیش او بر خاک
وز سرشت بدش نگه دارند	که درو تخم نیکویی کارند
306 رنج پنداشتند و راحت بوذ	ای بسا رنجها که رنج نمود
همه جان دارویی دران دردست	وی بسا دردها که بر مردست
خیره گشته ز چرخ لعبت باز	[ باز گشتند لعبت از ناز
309 کرد از آفاق چشم بدرا دور	چون بر آمد زکوه چشمه نور
بر عمود زمین تنید لعاب	صبح چون عنکبوت اضطراب
باغبانرا بشهر برد زباغ	[ باذی آمد بکف گرفته چراغ

: درو | B Pe درو : یکی | 297b | 296 om. p Le | 295b : مردی | p Le باکی :  
 N زبان | Pe ازو b | 299 om. p Le | 298b : از انجا | Pe Le | B Pe بید | Le برو  
 p Le Sa شکاری | 301b | B Pe Li در پذیرم ز کردگار ( Pe بکردگار ) جهان | 300b  
 p Le نازنینان | 303 : هست : بوذ | B زانک | 302b | B Pe Li Se Si شکر لب  
 p عشق و راحت | 304b | p پنداشت b | 306a : رنج : کنج | p Le | Pe Li عقیدت | 304b : چنین  
 Li ماه | Pe شمس : آفاق | 309b | 308 om. p Le | p دارو اندر | 307b | Le عین راحت  
 311 om. p Le | p طناب : لعاب | 310b | B از آفتاب مهرا دور | Le آفاق را ز ظلمت

- 312 خواجه بر زذ علم بسطانی  
 رست ازان بند وبنده فرمانی
- زاتش عشق بازی شب دوش  
 آمده خاطرش چو دیگ بجوش
- چون بشهر آمد از وفاداری  
 کرد مقصود را طلب گاری
- 315 ماه دوشینه را رساند بمهد  
 بست کابین چنانک باشد عهد
- دُر ناسفته را بمرجان سفت  
 مرغ بیدار گشت وماهی خفت
- گر بینی زمرغ تا ماهی  
 همه را باشد این هواخواهی
- 318 دولتی بین که یافت آب زلال  
 وانگهی خورد ازو که بوذ حلال
- چشمه یافت پاک چون خورشید  
 چون سمن صافی وچو سیم سپید
- در سپیدیست روشنایی روز  
 وز سپیدیست مه جهان افروز
- 321 همه رنگی تکلف اندوخت  
 جز سپیدی که او نیالودست
- در پرستش بوقت کوشیدن  
 سنت آمد سپید پوشیدن
- چون سمن سینه زین سخن پرداخت  
 شه در آغوش خویش جایش ساخت
- 324 وین چنین شب بسی بناز و نشاط  
 سوی هر گنبذی کشید بساط
- بر وی این آسمان گنبذ ساز  
 کرد درهای هفت گنبذ باز

لعل : در 316a | B Pe کاوین 315b | p Le نازنین : بازی 313a | p ازان باغ 312b  
 | B Pe Li Bb | p آنکمی 318b | Pa جمله : همه b | p Le کر بجوی 317a | om. Li و b | B Pe Li Bb  
 | Le که عیب p بعیب : تکلف a | om. B Pe 321 | om. B 320 | p Le کشت : بوذ  
 | Li Bb add : p Le که پاک و ( om. Le ) پالودست b | p Le آلودست  
 هرچ زالودکی ( Bb مرد از آلودکی ) شود نومیذ پاکیش را لقب کنند سپید  
 | p Le خوب سیرت چو زین | B ز : زین 323a | B Pe Li Bb صفت 322b | p Le سنت  
 | B Pe Li کرده b | p Le بر رخس آسمان 325a | p Le هفتها : شب بسی 324a  
 p Le add :

شاه می خورد از کف ساقی کرد اندوه و غصه در باقی

( 39 )

## صفت بهار

شاهِ انجم زحوت شد بحمل	چون بتلیثِ مشتری وزحل
چشمهٔ آبِ زندگانی یافت	سبزهٔ خضروش جوانی یافت
هر سبیلی بسلسبیلی شد 3	نافِ هر چشمه رودِ نیلی شد
نافه‌خر گشت بازِ نافه‌فروش	مشکِ برگشت خاکِ عودی‌پوش
راست‌رو شد بعالم افروزی	[اعتدالِ هوای نوروزی
6 باریاحین نهاد جانِ بگرو]	بازِ نوروزی از قبالةٔ نو
رنگِ خورشید گشت از آینه پاک	رُستنی سر برون زد از دلِ خاک
گرمی اندامِ زمهریرِ بشت [	[شبنم از دامنِ ائیرِ برست
9 روز را زابِ دیده داد شکوه	برفِ کافوری از گریوهٔ کوه
داد سرسبزی آفرینش را	سبزه گوه‌ر زذوذ بینش را
هرکرا چشم بود خواب ربود [	[تر بچشمِ خواب آلود
12 بر سوادِ بنفشه غالیه‌سای	بازِ صبح از نسیمِ نافه‌گشای
جعدِ شمشاذ را بشانه زده [	[سرو کز سایه باذبان زده

2 a سبزهٔ cdd., vielleicht سبزه‌ها zu lesen | b چشمهٔ cdd., vielleicht چشمها zu lesen |  
 3 b vor a B | b چو سلسبیلی p Le Bb | 4 om. Le | a بر conj. : تر B Pe Li Sa N بو p R  
 Se Si Bb | b چوب : خاک p Sa | جو Bb | باز : خاک p Sa |  
 5-6 om. p Le | 5 a پیروزی B نبروزی Pe | 6 a نوروز Li Bb | 7 b کشته Le |  
 از p Le Bb | 8 om. p Le | a دامن : دیدهٔ Pe | بشت Li برست B Pe (o. P.) Si  
 R Sa Se N Bb | b شکست R Sa Bb | 9 a برک p Le | b داده Le R Si N |  
 10 a سبز Pe Le N | ب زذوذ Li N زذوده B Pe نمود p نموده Le | داده B Pe O |  
 11 om. p Le | b دید : بود B Pe Bb | 13 om. p Le

- چشم نیلوفر از شکنجه خواب  
 15 [ غنجهای نو از شکوفه شاخ ]  
 جان در انداخته بقلعه آب  
 سوسن از بهر تاج زر گس مست  
 کرده لؤلؤ چو برگ لاله فراخ [ ]  
 شوشه زر نهاده بر کف دست  
 [ از شایل شامهای بهار ]  
 بی قیامت ستاره کرده نثار  
 18 شنبلیله سرشک در دیده  
 زعفران خورده باز خندیده  
 کاتب الوحی گل باب حیات  
 بر شقایق بخون نبشته برات  
 برگ نسرين بگوهر آموذن [ ]  
 شاخ سوسن بتوتیا سوذن [ ]  
 21 جعد بر جعد بسته مرزنگوش  
 دیلم آسا فکنده بر سر دوش  
 [ گشته هم برگ وهم گیاه راضی ]  
 این بمقراضه آن بمقراضی [ ]  
 سنبل از خوشهای مشک انگیز  
 بر قرنفل گشاده عطسه تیز  
 24 [ داده خیری بشرط هم عهدی ]  
 یاسمن را خط ولی عهدی [ ]  
 بوی سیسنبه از حرارت خویش  
 عقرب چرخ را گذاخته نیش  
 [ غنجه با چشم گاو میش بناز ]  
 مرغ با گوش پیلگوش براز  
 27 گل کافور بوی مشک نسیم  
 چون بنا گوش یار در زر و سیم [ ]  
 مشک بید از درخت عود نشان  
 گاه کافور و گاه مشک افشان  
 ارغوان و سمن برابر بید  
 رایتی بر کشیده سرخ و سپید  
 30 [ زافت بید برگ باذ خزان ]  
 شاخ بر برگ بید دست گزان [ ]  
 گل کمر بسته در شهنشاهی  
 خاک چون باذ در هواخواهی

14b Le p : بکمن : بقعه 14b | 15 om. p Le | 16b Le : نهاد 16b | 17-20 om. p Le |  
 17b B : کرد 17b | 22 om. p Le | 23a Le p : آمیز 23a | B : وان Li Sa : این : آن Li Sa : این : این b | 22 om. p Le |  
 24 om. p Le | 25 om. Le | 26 om. p Le Li | B Pe Li : گذاشته p : گذاخته b | 24 om. p Le |  
 27 om. p Le | 28 om. Pe | Le : پیل مشک : مشک بید a | O R Sa N : عودی سان | 27 om. p Le |  
 29b so p Le, B : کمر بسته بود در شاهی 31a | 30 om. p Le | B Pe Li : رایت افراشته سیاه و سپید, 29b so p Le

بلب آواز بر کشیده چوکوس  
 [ سرخی گل بسز میدانی  
 همه شب تا بوقت بانگ خروس  
 33 پنج نوبت زانان بسلطانی ]  
 بر سر سرو بانگ فاختگان  
 چون طرب روز دل نواختگان  
 نای قری بناله سحری  
 خنده برده ز کام کبک دری  
 36 [ بانگ دُرّاج بر حوالی کشت  
 کرد تقطیع بیتهای بهشت  
 زندواف از بهشت نامه زند  
 در شب آورد و خواند حرفی چند ]  
 عندلیب از نوای تیز آهنگ  
 گشته باریک چون بریشم چنگ  
 39 باغ چون لوح نقش بند شده  
 مرغ و ماهی نشاطمند شده

( 40 )

خبر یافتن بهرام از لشکر کشیدن خاقان دیگر باره  
 و آگاه شدن از شورش لشکر

شاه بهرام در چنین روزی  
 از نمودار هفت گنبد خویش  
 کرد شاهانه مجلس افروزی  
 گنبدی زاسمان فراخته پیش  
 چار بندی رسید پیگی چست  
 راه شش طاق هفت گنبد جست  
 چون در آمد دران بهشتی کاخ  
 شد دلش چون در بهشت فراخ  
 کرد بر خسرو آفرین دراز  
 کافرین کرده بود برد نماز  
 گفت باز از نگارخانه چین  
 جوش لشکر گرفت روی زمین  
 ماند پیمان شاه را فغفور  
 6 شد دگر ره ز نیک عهدی دور

33 om. p Le | 35a ناله ( و Le ) ز p Le | b بکام p Pe | 36-37 om. p Le Bb |  
 37a p Le | پرده تنک : تیز آهنگ 38a | om. B و b | Li زندوار Pe زندواف  
 39 om. Le Bb

1b p Le | سر بسجده نهاد و برد | Li و برد 5b | Le و هفت 3b | p Le | فراشته 2b | Pe Li | کرده 1b

- [چینیارا وفا نباشد وعهد  
 9 لشکری تیغ بر کشیده باوج  
 سلی آمد گرفت صحراي  
 گر شه این شغل را ندارد پاس  
 12 شه چو از فتنه یافت آگاهی  
 پیشتر زانک در سر آید دام  
 رای آن زذ که از کفایت و رای  
 15 جز بگنج وسپه ندید پناه  
 هم نهی دید گنج آگنده  
 ماند عاجز چو شیر بی دندان  
 18 شه شنیدم که داشت دستوری  
 نام خود کرده زان جریده که خواست  
 روشن و راستیش بس باریک  
 21 [داده شه را بنام نیک غرور  
 تا وزارت بحکم نرسی بود  
 راست روشن چو زو وزارت برد  
 راستیها و روشنها مرد

: شغل 11a | p Le فوج بفوج | Pa Bb رسید b | Bb کشید 9a | 8 om. p Le  
 | p Le جست : دید b | p Le زین قصه : از فتنه 12a | Le Li بکاس b | p Le کار  
 | O Le رای می زد 14a | Le دل ز می کشید دست | Pe Le Bb زجام 13b  
 15 p Le add :

چون سپه باز جست پنج ندید چون بکنجینه رفت کنج ندید  
 : کوز 20b | Le N راست : وراست 19b | p مملکت 17b | B Pa Le وسپر 16b  
 | p Le خدا پرستی b | p Le بنام : بحکم 22a | 21 om. p Le | p Le Bb کز  
 p راستی رفت و روشنیش برد 23b

- 24 او به بیداد کرد دست دراز  
 24 فتنه می ساخت مصلحت می سوخت  
 25 مال می جست و ملک می اندوخت  
 26 نایب شاه را بزور و بزیب  
 27 شوخ و گستاخ و بی ادب شده اند  
 27 [نعمت ما ز راه سیریشان  
 28 گر نمایشان برای و بهوش  
 29 مردمانی بزد و بزد گهرند  
 30 گرگ را گرگ بند باید کرد  
 31 خاکبانی که زاده زمی اند  
 32 دزدگان بر وفا نظر ننهند  
 33 خوانده باشی زدرس غم ز دزدگان  
 34 سر دارا بدار چون کردند  
 35 [مالشان حوضه است و ایشان سیر  
 36 آب کز خاک تیره و ش گردز  
 37 هم بتدبیر خاک خوش گردز  
 38 شاه اگر مست - خصم هشیارست  
 39 پادشاهی برو تباه شود  
 39 چون سیاست زیاذ شاه شود

24b B Li | 25a Le و مصلحت | 26a B Pa Pe Li | بزور p Le  
 26 nach 27 p Le, dann:  
 گفت اگر مالشی دهیم رواست تا شود کار ملک از ما راست  
 28-31 om. p Le | 28b B داده | 29a B | کارها | 29a B | بزور : برای  
 30b B | نا کسانی | 33a Le N | در : بر | 34a B Pe Li Bb | ز راه Le که درس p زدرس  
 35a B Bb | شاه Le جام : جاه | 36-37 om. p Le |  
 37 Le | نیز p میر : خصم a | 38 om. Pe N | 38 om. Pe N |  
 37 Pe | باشد : گردز  
 38 Pe Li Bb | فش a |  
 39 p Le خفت b

- از شهی کو سیاست انگیزد دشمن و دیو هر دو بگریزد  
دیو باشد رعیت گستاخ چون گذاری نهند پای فراخ  
42 جهد آن کن که از سیاست خویش نشکنی رونق ریاست خویش  
نفری باشنایی کس کس خود تیغ خود شناسی و بس  
شه بامید ماست بازه پرست من قلم دارم و تو تیغ بدست  
45 از تو قهر آید و زمن تدبیر هر که گویم گرفت نیست بگیر  
محشم را بمال مالش کن بی درم را بخون سگالش کن  
نیک و بد هر دو هست بر تو حلال از بدان جان ستان زنیکان مال  
48 خوار کن خلق را بجاه و بچیز تا بمانی بچشم خلق عزیز  
چون رعیت زبون و خوار بود ملک پیوسته بر قرار بود  
نایب شه زروی سرمستی کرد با او یحور هم دستی  
51 [بجفایی که او نمودش راه جور می کرد با رعیت شاه]  
تا بحدی که خواری از حد برد هیچ کس را بهیچ کس نشمرد  
در ستمگاری پی افشردند می گرفتند و خانه می بردند  
54 در ده و شهر جز نفیر نبود سخنی جز گرفت و گیر نبود  
تا دران مملکت باندک سال هیچ کس را نه ملک ماند و نه مال  
همه را راست روشن از کم و بیش راست و روشن ستد بر شوت خویش

p خویش را Li Bb تیغ را b | p ز آشنایی a | 43 om. Le | Pa آن : از 42a  
p Li Bb هر دو هست 47a | Le نیرو زمن بود p نهر و زمن بود تدبیر 45a | om. Pa و  
p Le خون طلب : جان ستان b | Le بر تو هست هر دو B Pe N هست هر دو  
p Le 51 | Pe وی : او 50b | Li شود : بود 49 | p Le بچاره و چیز 48a  
p Le از مه و خرد | p Le Se N بجایی : بحدی 52a | B Li Bb بر : با b  
Pe Le ستم کاری B ستمکاره 53a | Le بچشم خود : بهیچ کس | p Le کس کسی را b  
p Le 56 | om. B Le و b | p اندر : تادر 55a | p نماند : نبود 54  
Pe N شده : ستد | om. Pe Sa N و b



- از زر و گوهر و غلام و کنیز  
 اوفتاد از کمی نه از بیشی  
 خانه داران ز جورِ خانه بران  
 شهری و لشکری ز جان بستوه  
 در نواحی نه کار ماند و نه کشت  
 چون ولایت خراب شد حالی  
 جز وزیری که خانه بودش و گنج  
 شاه را چون بساز کردن جنگ  
 منیانرا یگمان یگان بدرست  
 کس ز بیم وزیرِ عالم سوز  
 هر کسی عذری از دروغ انگیخت  
 بر زمین هیچ دخل و دانه نماند  
 شد ز بی مکی و بی مالی  
 شه چو شفقت برد فراز آیند  
 شاه را آن بهانه سیر نکرد  
 [از بد گنبد جفایشه  
 ره بسامان کار خویش نبرد  
 در ولایت نماند کس را چیز  
 محشم تر کسی بدرویشی  
 خانه خویش مانده با دگران  
 همه آواره گشته کوه بکوه  
 دخل را کس فذالکی ننوشت  
 دخل شاه از خزانه شد خالی  
 حاصل کس نبود جز غم و رنج  
 گنج و لشکر نبود شد دل تنگ  
 يك بيك حال آن خرابی جست  
 آنچ شب رفت و انگفت بروز  
 کین تهمی دست گشت و آن بگریخت  
 لا جرم گنج در خزانه نماند  
 ملك شاه از مؤدیان خالی  
 بر عملهای خویش باز آیند  
 ليك بی وقت جنگ شیر نکرد  
 کرد چندانک باید اندیشه  
 جهد خود با زمانه پیش نبرد]

59 om. Le | b با p Li Si R Bb بر B Pe Sa Se N | 60a بجان p Le Bb |  
 61 om. Le | a کار : B O ماند | p بود : om. B | b نکشت | p دخل خود زافتی که بود |  
 63 om. Pe | a کنج p N که داشت خانه و کنج | Le جز وزیرش که بد خزانه و کنج |  
 64 p Le : | p Le الا رنج b

شاه هنگام خشم و کینه و جنگ در خزانه نه بوی دید و نه رنگ

65b حال p Le | آن : p Le Bb | 66 om. Pa | a ز ترس O Le | 68a دانه Pa | دخل دانه  
 B Pe | مر بیان Le Bb | شه b | p Pe Le Bb | مکتی Li N مسکنی B مکسی a | 69a مال : p Le | گنج b  
 70a رحمت p | 72-73 om. p Le | عملهای b | B Li Bb | بر افزایند | p Le | کند : برد | p رحمت

( 41 )

## رسیدن بهرام بخانه پیر شبان

- 3 شه چوتنگ آمدی ز تنگی کار  
 يك سواره برون شدى بشكار  
 صید کردی وشاذمانه شدى  
 چون شدى شاذ سوى خانه شدى  
 6 چون شد آن روز غم عنان گیرش  
 رغبت آمد بسوى نخبیرش  
 يك تنه سوى صید رفت برون  
 تا زدل هم بخون بشوید خون  
 کرد صیدی چنانك بوزش رای  
 غصه را دست بست و غم را پای  
 9 چون ز صید پلنگ وشیر و گراز  
 خواست تا سوى خانه گردد باز  
 در تگ وتاب زانك تاخته بوذ  
 مغزش از تشنگی گذاخته بوذ  
 گردد بر گرد آن زمین بشتافت  
 آب تا یش جست کمتر یافت  
 12 دید دودی چو ازدهای سیاه  
 سر بر آورده در گرفتن ماه  
 [کوهه بر کوهه پیچ پیچ کنان  
 بر صعود فلک بسیج کنان]  
 گفت آن دود اگر ز آتش خاست  
 از فروزندش آب باید خواست  
 چون بران دود رفت گامی چند  
 خرگهی دید بر کشیده بلند  
 گله گوسپند سم تا گوش  
 گشته در آفتاب یخی جوش  
 سگی آویخته ز شاخ درخت  
 بسته چون سنگ دست و پایش سخت  
 15 سوى خرگاه راند مرکب تیز  
 دید پیری چو صبح مهرانگیر

4a om. Le | Le کند B Pe Bb برد : بست 5b | p Le راند سوى صید برون 4a  
 6a B Pa Pe Bb | آنك Si Sa بس که O ازانك Le R Se Si زانك 7a | Pe وپوز : وشیر 6a  
 8b B Pe N | صید b | 10 om. p Le | 9b در : بر p Pe Le Bb | 8b را : تا p Le  
 11a p Le | سختی : یخی 13b | p Le Li فروزنده b | 11a B | کین : آن 11a  
 15a p Le | دید پیری کلاه می افشاند b | p Le سوى خرگاه رفت و مرکب راند 15a

- پیر چون دید میهمان بر جُست  
 چون زمین میهمان پذیری کرد  
 اولش پیشکش درود آورد  
 هرچ در خانه داشت ماحضری  
 گفت شک نیست کین چنین خوانی  
 لیک از آبادی این طرف دورست  
 شه چو نان پارهٔ شبانرا دید  
 گفت نان آنکهی خورم ز نخست  
 کین سگ بسته مُستمند چراست  
 پیر گفت ای جوان زیاروی  
 این سگی بود پاسبان گله  
 از وفاداری وامینی او  
 کز گله دور داشتی همه سال  
 من بذو داده حرز خانهٔ خویش  
 و او بدندان و چنک دشمن سوز  
 گر من از دشت رفتی سوی شهر  
 گر شدی شغل من بشهر دراز  
 چند سالم یتاق داری کرد  
 راست بازی و راست کاری کرد

پاره در بخوان ( Le پارهٔ زخوان ) بدرید a | 22b vor a p Le | p Le پیش او برد 19b  
 | p دهیم b | La N که نخست p Le Li بدرست B Pe Bb ز نخست 23a | p Le ( Le, o. P. p ) ندرید  
 | p Le گفت پیر 25a | B شیرجانست 24b | Le Li ز نخست O نخست Pa بدرست B Pe Bb بدرست  
 O خورد و Pa خورد : حرز 29a | Pa Le N کار خویش کرده b | p Le کین سکم 26a  
 | p Le بوذم : شغل من | Le بذی | Li ور : گر 32a | p Le Bb او 30a | Le نان  
 p Le سپاس : یتاق 33a | Li کله او هم B Le کله او را b

- تا یکی روز بر صحیفه کار  
هفت سرگوسپند کم دیدم  
36 [ بعد يك هفته چون شمردم باز  
پاس می داشتم برای و بهوش  
گرچ می داشتم بشبها پاس  
39 وان سگ آگاه تر بکار از من  
باز چون کردم آن شمار درست  
همه شب خاطر می بزم می بود  
42 [ ده ده و پنج پنج می پرداخت  
تا بجایی که عامل صدقات  
اوقاتم من بیابانی  
45 [ نرم کرد آن غم درشت مرا  
گفتم این رخنه گر ز چشم بدست  
[ باسگی این چنین که شیری کرد  
48 تا یکی روز بر کناره آب  
[ هم چنان سر نهاده بر سر چوب  
ماذه گرگی زدور دیدم چست
- گله را نقش بر زخم بشمار  
غلطم در حساب ترسیدم  
هم کم آمد بکس نگفتم راز  
در خطای کم نیامد گوش  
نشدم هیچ شب حریف شناس  
پاسبان تر هزار بار از من  
هم کم آمد چنانک روز نخست  
کز گله گوسپند کم می بود  
چون یخی کان بافتاب گذاخت  
آنچ ماند از منش ستد بزکات  
از گله صاحبی بچوبانی  
در جگر کار کرد و کشت مرا  
دست کار کدام دام و دذست  
کیست کین آشنا دلیری کرد  
خفته بودم در آمدم از خواب  
دست و پایی کشیده بی آشوب  
کامد و شد سگش برابر سست

p Le | وان دگر هفته نیز هم ( Le هفت نیز کم ) دیدم 35b | p رمه : گله 34b  
 Le این p آن 40a | Le این p وین 39a | p سکم : کم 37b | om. p Le 36  
 Pa باید O Le ماندش 43b | om. p Le Bb 42 | p رمه : گله 41b | B Pe Li از  
 p دست کاری b | p ام Li Bb کو B Pe کر 46a | om. p Le 45 | p Le زمین  
 p Le کرانه 48a | om. p Le 47 | p دیو : دام | p کار : کدام | Pe کار کرد  
 La وکشت سک برابر سست Li وشد برابرش سک سست 50b | om. p Le 49  
 p Le وروی خویش را می شست N Bb و نزد سک برابر شست

- خواند سگ را بسک زبانی خویش  
 51 سگ دویزش بمهربانی پیش  
 کرد او گشت و گرد می افشاند  
 گه دُم و گه دبوس می جنباند  
 عاقبت بر سرینِ گرگ نشست  
 کام دل راند و رفت کار از دست  
 [آمد و خفت و آرمید تنش  
 54 مُهرِ حق السَّکوت بر دهنش]  
 گرگ چون رشوه داده بود ز پیش  
 جست حق القُدوم خدمتِ خویش  
 گو سپندی قوی که سرگله بود  
 پایش از بارِ دنبه آبله بود  
 برد و خوردش بکمترین نفسی  
 57 وین چنین رشوه خورده بود بسی  
 سگِ ملعون بشهوتی که براند  
 گله را بدستِ گرگ بماند  
 [گله را که کارسازی کرد  
 در سرِ کارِ عشق بازی کرد]  
 چند نوبت معاف داشتمش  
 60 او خطا کرد و من گذاشتمش  
 تا هم آخر گرفتمش با گرگ  
 بستمش بر چنین خطای بزرگ  
 کردمش در شکنجه زندانی  
 تا کند بنده بنده فرمانی  
 [سگ من گرگِ راه بندِ منست  
 63 بلکِ قصابِ گو سپندِ منست]  
 بر امانت خیالتی بر دوخت  
 وان امینی بخاینی بفروخت  
 رخصت آن شد که تا نخواهد مُرد  
 از چنین بند جان نخواهد برد

51a سگ : p Le | Pa Pe زمانی | 52a او p B Pe Le Li می La R Sa Se  
 Si N Bb | b دبوس : p Le | 53 دل : p Le | 54 om. p Le | 55 p Le

کرک چون داده بود رشوت پیش زو طلب داشت حق خدمت خویش  
 57b کله را او | p رمه b | 58a زشهوتی B Pe | 59 om. p Le | a آن کله را Li N Bb  
 60a معاف p Le | Li Bb سروکار b | Pe | وان کله را Li N Bb | آن کله را a | B Le Li Bb  
 61a آخر Li | 63-64 om. p Le | 65 om. Bb | B Pe Li بوی p Le Bb | B Pe Li Bb  
 این p Le او b | B Le Li Bb قوام  
 63-64 om. p Le | 65 om. Bb | B Pe Li با : b | Li با آخر  
 O add: B Pe | کر : ta | Le رخصتم اینست p رخصتم هست a

روستایی پس از زمین بوسی گفت باشه زراه افسوسی

- 66 هر که با مُجرمان چنین نکند  
 هیچ کس بر وی آفرین نکند
- شاه بهرام از آن سخن دانی  
 عبرتی بر گرفت پنهانی
- آن سخن رمز بود چون دریافت  
 خورد چیزی و سوی شهر شتافت
- 69 گفت با خود کزین شبانه پیر  
 شاهی آموختم زهی تدبیر
- در نمودارِ آدمیتِ من  
 من شبانم گله رعیتِ من
- چون نماید اساسِ کارِ درست  
 از امینِ رخنه باز باید جست
- 72 این که دستورِ تیزبینِ منست  
 در حفاظِ گله امینِ منست
- [تا بگوید که این خرابی چیست  
 واصلِ بنیادِ این خرابی کیست]
- چون بشهر آمد از گماشتگان  
 خواست مشروحِ باز داشتگان
- 75 چون دران روزنامه کرد نگاه  
 روز بر وی چو نامه گشت سیاه
- دید سرگشته يك جهان مجروح  
 نامِ هر يك نبشته در مشروح
- [گفته در شرحهای ماتم و سور  
 کشتن از شه شفاعت از دستور
- 78 نامِ شه را بجور بد کرده  
 نيك نامی بنامِ خود کرده]
- شاه دانست کان چه شیوه گریست  
 دزدِ خانه بقصدِ خانه بریست
- چون سگی کو گله بگرگ سپرد  
 شیون انگيخت با شبانه کرد
- 81 [خود سگان درسگی چنین باشند  
 بخروشد چو نك بخراشد]

: و سوی b | B و چون | p Le بند : رمز | Pe Li Bb این : آن 68a | B ازین 67a  
 p Le این 72a | p Le نباشد : نماید 71a | B Pe این کیت : آدمیت 70a | p Le بسوی  
 Pe Li add: | B Li پیش : تیز | B Pe Li Bb وین  
 باز پرسم ازو که لشکر کو عالم ار نیست کشت (Pe عالم اینست مانده) منبر کو  
 | Le تفسیر p تفصیل : مشروح 74b | B این چرا وز کیست | Li Bb اصل b | 73 om. p Le  
 | p Le قالبی مانده هر کسی (Le یکی) بی روح | Pe بر : در | Li يك يك : هر يك 76b  
 | 81 om. p Le | p رمه : گله 80a | p در یافت : دانست 79a | 77-78 om. p Le  
 Pe بلك B و باز : چو نك b

مصلحت دید باز داشتش روز کی ده فرو گذاشتش  
گفت اگر مانمش بمنصب خویش کس بر فعض قلم نیارذ پیش  
چون زحمت کم درش را دور در شب تیره به نماید نور 84

( 42 )

### بازخواست نمودن شاه بهرام وزیر را

بامدازان که روز روشن گشت شب تار یک فرش خود بنوشت  
[صبح يك زخمی دوشمشیری داذه مه را زخون خود سیری]  
بارگه بر سپهر زذ بهرام بار خود کرد بر خلاق عام 3  
مهتران آمند از پس و پیش صف کشیدند بر مراتب خویش  
راست روشن در آمد از در کاخ رفت بر صدرگاه خود گستاخ  
شه درو دید خشنناك و درشت بانگ بر زد چنانك اورا کشت 6  
کای همه ملك من خراب از تو ملك را رفته رنگ و آب از تو  
گنج خود را بگوهر آگندی گوهر و گنج من پراگندی  
ساز و برگ از سپه گرفتی باز تاسپه را نه برگ ماند و نه ساز 9  
خانه بندگان من بردی پای در خون هر کس افشردی  
[از رعیت بجای رسم و خراج گه کمر خواستی و گاهی تاج]  
حق نعمت گذاشتی از یاذ نیست شرمتم زمن که شرمتم باذ 12

Le می Pe کی : به 84b | p Le روز کاری : روز کی ده 82b

مثابت p Le مراتب 4b | Li زخه a | 2 om. p Le | p Le خویش نوشت 1b  
رفته رونق ز ملك و آب از تو, b so p Le | p Le گفت کای (Le این) ملك 7a | B Pe Li Bb  
Pa Le N | سپاه کردی باز 9a | p Le پراکنده b | p Le آکنده 8a | B Pe Li Bb  
B Pe Bb خراج Li و خراج a | 11 om. p Le

- [ هست بر هر کسی بملت خویش  
حق نعمت شناختن در کار  
15 از تو بر من چو راست روشن گشت  
[ لشکر و گنج را رساندی رنج  
چه گمان برده که وقت شراب  
18 رخنه سازی تو دست مستانرا  
بهرام خاک باز گر بهرام  
گر زخود غافلم بیاده ورود  
21 زین سخن صد هزار چنبر ساخت  
پس بفرمود تا زبانی زشت  
از عمامه کند کردندش  
24 پای در گنده دست در زنجیر  
چون بدان قهرمان در آمد قهر  
تا ستم دیدگان در آن فریاد  
27 چون شنیدند جمله خیل و سپاه  
[ بد آن بدسرشت می گفتند  
شه بزدانیان چنان فرمود  
30 هر کسی جرم خود پذیرد کند  
بند خود را بدان کلید کند

13 om. p Le | a بر : در Pe | Li Bb | 16 om. p Le | b و om. B |  
 17a چه : تو p Le | 18a دست : رخت La N | p جان جای | Le | b پای : بال Le |  
 B | بند : گیرد b | p Le Bb | ا کر | p Le | بهره اش B Pe Bb | بهره من Li | بهره ام 19a  
 22a تا : بر Li | b | 23 nach 24 p Le | در آردش p | فرستدش : دواندش b | Li |  
 24a و کند Pe Le | b | کس کزیر بد : کس وزر بود b |  
 28 om. p Le | 29a چنین Li N



بندیان زبند بسته برون      آآمدند از هزار شخص فزون  
 شاه ازان جمله هفت شخص گزید      هر یکی را زحالِ خود پرسید  
 گفت با هر یکی گناه تو چیست      از بجایی و دودمان تو کیست 33

( 43 )

### حکایت کردن مظلوم اول

اولین شخص گفت با بهرام      کای شده دشمن تو دشمن کام  
 راست روشن بزخمهای درشت      در شکنجه برادرم را کشت  
 و انچ بود از معاش و مرکب و چیز      همه بستند حیات و حشمت نیز 3  
 [ هر کس از خوبی و جوانی او      سوخت بر غبنِ زندگانی او ]  
 چون من انگیختم خروش و نفیر      زان جنایت مرا گرفت وزیر  
 کو هواخواه دشمنان بودست      تو چنینی و او چنان بودست 6  
 غوری تند را اشارت کرد      تا مرا نیز خانه غارت کرد  
 بند بر پای من نهاد بزور      کرد بر من سرای خود را گور  
 زان برادر یجور جان برده      وین برادر بدست و پا مرده 9  
 کرد زندانیم کنون سالیست      روی شام خجسته تر فالیست  
 شاه را چون زگفت آن مظلوم      آنچ دستور کرد شد معلوم  
 هرچ دستور ازو بفارت برد      جمله با خون بها بدو بسپرد 12  
 کردش آزاد و دلخوشی دادش      بر سر شغل خود فرستادش

p Le ورنج تو از کبست b | p Le که حال : گناه 33a | Le خستکانی p خستکان 31a  
 Pa Le Bb قاش : معاش | Pa Le هرچ a | 3 in O bis 48,4 jüngere Hand  
 p Le مردکی زشت را 7a | 4 om. p Le (O) برد و : بستند b | Le و نعمت : و مرکب  
 R آن Le من p او : جان | Pe این B آن Li زان 9a | Pe سنام را چون B سرام را چون 8b  
 p Le و خوش دلی 13a | p Le یجور Pa (بند) جان برده b | p Le R مرده.

( 44 )

## حکایت کردن مظلوم دوم

کرد شخص دوم دعای دراز      در زمین بوسِ شاهِ بنده نواز  
 گفت باغیم در گیایی بود      کاشنایش روشنایی بود  
 3. چون بساط بهشت سبز و فراخ      گله بر گله میوها بر شاخ  
 در خزان داذه نوبهار مرا      وز پذیر مانده یاذگار مرا  
 روزی از راه آتشین داغی      سوی باغ من آمد آن باغی  
 6 میهمان کردمش بمیوه وی      میهمانی سزای خدمت وی  
 هرچ در باغ بود و در خانه      پیش او ریختم بشکرانه  
 خورد و خندید و خفت و آرامید      وز شراب آنچ خواست آشامید  
 9 چون زمانی بگرد باغ بگشت      خواست کز عشق باغ گیرد دشت  
 گفت بر من فروش باغ ترا      تا دهم روشنی چراغ ترا  
 گفتم این باغ را که جان منست      چون فروشم که عشق دان منست  
 12 [ هر کسی را در آتشی داغیست      من بیچاره را همین باغیست ]  
 باغ پندار کاف تست مدام      من ترا باغبان نه بلک غلام

1a Le | p جست پناه b | Le p حضرت شاه : دعای دراز | Le دکر Bb p دویم | Le p رفت 1a  
 2a Le : Pa | Li Pe کاشنایش b | Bb دلکشایی | Li پر O B Pe در 2a  
 گفت کین بنده طرفه باغی داشت      راستی از جهان فراغی داشت  
 3 om. Pa Le | b | p یاذکار بود مرا b | Le p نوبهار بود مرا 4a | Pe در - در : بر - بر | b | Pa Le om. 3  
 6a Bb سوزد دشت Le کردد دشت 9b | p بود : خواست 8b | p خدمتی : میهمان 6a  
 : عشق دان 11b | Bb چراغ ترا b | Bb باغ ترا 10a | p کردد مست p Pe  
 12 om. p Le Li      13b و Pe N Bb      N عیش دان O Le خان و مان  
 om. B Li

هر گهی کافتند بیابان شتاب      میوه خور باذه نوش بر لب آب  
 وانج خیزد زمطبخ چو منی      پشت آرم بدست سیمتی 15  
 گفت ازین در گذر بهانه میار      باغ بفروش ورخت خود بر دار  
 جهد بسیار شد بشور و بشر      باغ نفروختم بزور و بزور  
 عاقبت چون زکینه شد سرمست      تهمتی از دروغ بر من بست 18  
 تا بدان جرم از خیانت خویش      باغ را بستند از من درویش  
 وز پی آنک در تظلم گاه      این تظلم نیاورم بر شاه  
 کرد زندانیم برنج و ووبال      وین سخن را کمینه رفت دو سال 21  
 شه بدو داد باغ و کشت آباد      خانه و باغ داد چون بغداد

( 45 )

### حکایت مظلوم سیم

گفت زندانی سیم با شاه      کای ترا سوی هرچ خواهی راه  
 بنده بازارگان دریا بود      روزیم زان سفر مهتا بود  
 رفتی گه گهی بدریابار      سوذها دیدمی دران بسیار 3  
 چون شناسا شدم بدانایی      در بد و نیک دُر دریایی

14 p Le:

هر گهی سوی بوستان بخرام      بر لب جوی و سبزه کبر (Pa جوی) آرام

15 om. Li, p Le:

آنج در دست چون منی باشد      در سم اسب خواجه می باشد  
 16a Li N | رخت را بر دار B Pe Bb | ورخت و پرداز | b و om. O | B Pe N Bb | مساز : میار  
 19a O Li N | از : وز 20a | Pa Le Li Sa Bb | جنایت | p R Sa Si N Bb | در : از | Pe | جرم  
 21a O Le | آزاد 22a | p Le Li | هست : رفت | Le | زن p Li | این b | p Le | چنین بد حال  
 b Le | داشت B | کرد : داد

1a Pa Le | که ترا باز سوی نیکی | O Pe | هر که : هرچ b | Pe Bb | دکر : سیم

- لؤلؤی چندم اوقتاذ بچنگ  
 6 آمدم سوی شهر حوصله پر  
 شب چراغ سحر برونق ورنک  
 چشم روشن بذات علاقه دُر  
 خواستم کانت علاقه بفروشم  
 وز بها گه خورم گهی پوشم  
 چون وزیر ملک خبر بشنید  
 کانت من بوذ عقد مروارید  
 9 خواند واز من خرید با صد شرم  
 در بها داشتم بسی آرم  
 چونک وقت بها رسید فراز  
 گونه گونه بهانه کرد آغاز  
 من بها خواستم بغضه و درد  
 او نیارود جز بهانه سرد  
 12 روزکی چند از سیاه وسپید  
 عشوه بر عشوه داد و من بامید  
 و آخر الامر خواند پنهام  
 کرد با خونیان بزندام  
 [ بر گناهم یکی بهانه شمرد  
 کان بها را بذان بهانه ببرد ]  
 15 عوض عقد من که برد از دست  
 دست وپایم بعقدها در بست  
 او ز من گوهر آوریذ بچنگ  
 من ازو در شکنجه مانده چوسنگ  
 او ذر آورده در شکنج کلاه  
 من صدف وار مانده در بن چاه  
 18 شه ز گنج وزیر بذ گوهر  
 گوهرش باز داد و زر بر سر

( 46 )

### حکایت مظلوم چهارم

چارمین شخص با هزار هراس      گفت کای درخور هزار سپاس  
 مطربی عاشقم غریب و جوان      بر بطنی خوش زخم چو آب روان

p Le دو دانه : علاقه 7a | p Le دو دانه : علاقه 6b | Li Bb چند | p دانه 5a  
 B Pe هست : بوذ b | Pe سخن : خبر | p Le جهان : ملک 8a | p وان : وز b  
 p Le عشوه می داد جان (Pa و جان) من b چندم a | 12 om. Li کرد بر من زهر بزی 10b  
 p Le آورد 17a | p Li Bb بر : در 15b | 14 om. p Le Li | Pe Li N Bb آخر 13a  
 Pe باز داد با زیور B Bb داد با زر و زیور 18b so p Le Li N, B Pe بر : در  
 B می : خوش b | O عاشق و | Li مطرب p Le مطرب 2a

3	چینی بلك درد بر چینی	مهربان داشتم نو آیینی
	روز چون شب برابرش مرده [	[ مهرش از ماه روشنی برده
	نوش در خنده کین شکر شکست	هیچ را نام کرده کین دهنست
6	خانه باغ برده روی بروی [	[ خوبی از نو بهار زیبا روی
	وز ولی نعمتان دینده من	در ولایت درم خریدۀ من
	زدنش دل فریب و روح نواز	از من آموخته ترتم ساز
9	گرم محبت چو شمع و پروانه [	[ هر دو با يك دگر يك خانه
	او بمن شاذمان چو سبزه بیاب	من بدو زنده دل چو شب بچراغ
	راست روشن زبنده کردش دور	روشن و راستی چو شمع از نور
12	دل پروانه را با آتش سوخت	شمع را در سرای خویش افروخت
	راه جسم بروشنایی او	چون بر آشفتم از جذایی او
	یعنی آشفته را بیاید بند	بند بر من نهاد خدا خند
15	من بزدان بصد هزار نیاز	او عروس مرا گرفته بناز
	داردم بی گنه بدین خواری	چار سالست کز ستم گاری
	نه تهی بلك با فراوان چیز	شاه حالی بدو سپرد کنیز
18	با عروسیش زبند کرد رها	بعروسیش داد شیر بها

3b | Li | B Pe add : مهر ازان | 4 om. p Le Bb | درخور آفرین و نخبینی

کله کیلی کشان بدامانش | سرو را لوح در دبستانش

5 p Le Li add :

برده رونق بتیز (Li زتیز) بازاری | تار زلفش زمشك ناتاری

6 om. p Le | Li | La N | روپاروی | خانه و باغ | B Pe | خویش از (Pe در) بهار | a

7b | Pa | دل پذیر B Pe | دل نواز | R | ترنم و ساز | p | ترانه و ساز | a | Li | 8 om. | p | کزینده : دینده | 7b

9 om. p Le | B Pe N | واو | 10b | B Pe | کرد : گرم | b | B Pe | زیك : بيك | a | 9 om. p Le

11a | O N | ز آتش Pa Le | در آتش Li | بر آتش B Pe | بآتش | 12b | B Pe | و راست همچو | 11a

13b | p Le Li | می زیم B Pe | داردم | 16b | O Bb | با شنایی | 13b

( 47 )

### حکایت مظلوم پنجم

شخص پنجم بشاه انجم گفت      کای فلک با چهار طاق تو جفت  
 من رئیس فلان رصدگاهم      کز مطیعان دولت شاهم  
 3 شغل خود را بکشور آرای      حلقه در گوش من بمولایی  
 داده بود ایزدم بدولت شاه      نعمت وحشمتی زمال وزجاء  
 از پی جان درازی شه شرق      کردم آفاق را بشادی غرق  
 6 [ از دعا زاد راه می کردم      خیری از بهر شاه می کردم  
 خرّم و تازه شهر و کوی بمن      اهل دانش نهاده روی بمن ]  
 دادم از مملکت فروزی خویش      هر کسی را برات روزی خویش  
 9 تنگستان زمن فراخ درم      بیوگان سیر و بیوه زاذان هم  
 هر که زر خواست زر پذیر شدم      وانك اقتاذ دستگیر شدم  
 هیچ در مانده در نماند ببند      تا رهایی ندادمش زگزند  
 12 هرچ آمد زدخل دهقانان      صرف می شد بخرج مهمانان  
 دخل و خرجی چنانك باید بود      خلق راضی زمن خدا خوشنود  
 چون وزیر این سخن بگوش آورد      ديك بیداد را بجوش آورد  
 15 کذ خداییم را زدست گشاذ      دست بر مال وملك بنده نهاد  
 گفت کین مال دست رنج تو نیست      بخشش تو بقدر گنج تو نیست

1b چهار : p Le | 2b کز : p Li | 3 om. Pa | B Pe Bb حضرت : دولت | از : kز | 5b آفاق : p Le | B Pe Bb شده شغل : p Le | کار خود را Li N شغل خود را a  
 6 om. p Le | 7 om. p Le Li | 10b آنك : B Li | هر که O | 11 om. Le | a در مانده نماند | 12 هرچ آمد زدخل دهقانان : B Pe | 13 om. p Le | 14 om. p Le Li | 15a کذ خداییم : B | کذ خداییم : B | 15b کذ : Pe | 16 Li : گفت با من که راست کو احوال      کز کجا آمدت بدست این مال : 16 Li :

یا با کسیر کوره تافته      یا بخروار گنج یافته  
 قسمت من چنانک باید داد      بده ار نی سرت دهم بر باز 18  
 هر معیشت که بنده داشت تمام      همه بستند بدین بهانه خام  
 و آخر کار دردمندم کرد      بنده خود بدم ببندم کرد  
 پنج سالست تا درین زندان      دورم از خان ومان و فرزندان 21  
 شاه فرمود تا بنعمت و ناز      بر سر ملک خویشان شد باز

( 48 )

### حکایت مظلوم ششم

چون بشخص ششم رسید شمار      در سر بخت خود شکست خمار  
 کرد بر شه دعای پیروزی      کای ز خلق تو خلق را روزی  
 من یکی گرد زاده لشکریم      کز نیاگان خویش گوهریم 3  
 بنده هست از سپاهیان سپاه      پدرم نیز بود بنده شاه  
 خدمت شاه می کنم بدرست      پدرم نیز کرده بود نخست  
 از پی دشمنان شه پیوست      می دوم جان و تیغ بر کف دست 6  
 شاه نان پاره بمنت خویش      بنده را داده بد ز نعمت خویش  
 بنده آن نان بعافیت می خورد      بر در شاه بنده گی می کرد  
 خاص کردش وزیر جافی رای      با جفا هیچ کس ندارد پای 9

17a تافته یا کسی را ز راه تافته p Le Li | مال : گنج b | 18b نه : نی p B Pe |  
 19a معیشت : بضاعت Pa Le | 20a آخر Li N | دهم سرت Pe Le Bb |  
 21a کاندربن Pa Le Li N | خود بکرد و بندم b | Pa Le Li N | الامر : کار Pa Le Li N |  
 3a زاذ Pa Li N | 4 om. Pa Le | بنده هست a | p Le | داوری جست اندربن پرکار 1b |  
 5 in O wieder die alte Hand | بندهام B Pe | بندهات O La | بنده Li R Si |  
 7a بنت p Le Li | بنت B | بخدمت R | پیش : خویش B Bb | 8b بر در p Le | در حق B Pe Li |

- بنده صاحب عیال - و مال نداشت  
 یجز آن مزرعه منال نداشت  
 چند ره پیش او شدم بنفیر  
 کز برای خدای دستم گیر  
 12 تا عیاری بعدل بنماید  
 بر عیالان من یخشايد  
 [یا چو اطلاقیان بی نام  
 روزی نو کند زدیوانم]  
 بانگ بر زد بمن که خامش باش  
 رنگ خویش از خدنگ خویش تراش  
 15 شاه را نیست باکس آزاری  
 تا کند وحشی و پیکاری  
 دشمنی بر درش نیامد تنگ  
 تا بلشکر نیاز باشد و جنگ  
 پیشه کاهلان مگیر بدست  
 کار گیل کن که تن درستی هست  
 18 [توشه گر نیستت زیاده مکوش  
 اسب وزین و سلاح را بفروش]  
 گفتم از طبع دیورای بترس  
 عجز من بین و از خدای بترس  
 [منم سختی رسیده را سختی]  
 21 تو همه شب کشیده پای بناز  
 من بشمشیر کرده دست دراز  
 گر تو در ملک می زنی قلمی  
 من بشمشیر می زنی قدمی  
 تو قلم می زنی بخون سپاه  
 من زنی تیغ با مخالف شاه  
 24 [مستان از من آنچه شه فرمود  
 گرم شد کز من این خطاب شنید]  
 گفت کز ابلهی و نادانی  
 بر من بی قلم دوات کشید  
 27 [که بزرقم همی کنی تقلید  
 چون کلوخم باب ترسانی  
 که بشاهی همی دهی تهدید]

p Le | بارها : چند ره 11a | p Le Li | این Pe از : آن b | Le مال : و مال 10a  
 12 om. Le | a زعدل p Li | 13 om. p Le | 14b رنگ خویش p B Pe Sa Si R Bb  
 Le Li, vielleicht خون | 16a لشکری p Le | 18 om. Pe Le | 20 om. p Le |  
 21b دست کرده B Bb | 23a باب سپاه p Le | b بر : با b | 24 om. p Le |  
 25b قلم : که p Le | 26 om. Le | b زآب O Li | 27 om. p Le



( 49 )

## حکایت مظلوم ہفتم

هفتمین شخص چون رسید فراز  
گفت من کز جهان کشیدم دست  
تنگ دستی فراخ دیده چو شمع  
عاقبت را جریده بر خوانده  
از همه خورد و خواب بی بهرم  
روز ناخورده کاب و نام نیست  
در پرستش گری گرفته قرار  
هر کرا بنگرم رضا جویم  
بر لب از شکر شه کشید طراز  
زاهدی ره روم خدای پرست  
خویشتن سوخته برابر جمع  
دست بر شغل گیتی افشاند  
قایم اللیل وصایم الهم  
شب نحفته که خان و مانم نیست  
نیستم جز خداپرستی کار  
هر که یاذ آیدم دعا گویم

p زندانیان 32b

B خواندم | 4a p Le Bb عافیت | 1b p Le Si R دل B Pe Li Sa N Bb |  
 p B Le N پرستشگری 7a p Le خواب و خورد 5a B افشادم | B از : بر b  
 Li آرمش Pe آورم p آمدم b | 8 om. Le Bb Pe Li پرستش کمی

- 9 کس فرستاد نزد من دستور  
گفت بر تو مرا گمان بدست  
گفتم ای سیدی گمان تو چیست  
12 گفت می ترسم از دعای بدت  
کز سر کین و روی بدخویی  
زان دعای شبانه شبگیری  
15 پیشتر زان کز آتش کینت  
دست تو بندم از دعا کردن  
زیر بندم کشید و باک نداشت  
18 هفت سالم درین هراس افکند  
بند بر دست من کند زده  
او فرو بسته از دعا دستم  
21 او مرا در حصار کرده بفن  
چون خدایم برفق شاه رهاند  
شاه در بر گرفت زاهد را  
24 گفت جز نکته که ترس دعاست  
خواند و رفتم مرا نشاند زدور  
گر عذابت کنم بجای خودست  
تا بتدبیر تو توام زیست  
مرگ می خواهم از خدای خودت  
در حق من دعای بدگویی  
ترسم افتد بدین هدف تیری  
در من افتد شرار نفرینت  
دست تنهانه - دست با گردن  
غم این جان دردناک نداشت  
در دو پام کلید وداس افکند  
من بر افلاک دست بند زده  
من برو دست مملکت بستم  
من بر ایوان او حصارشکن  
خوش دلی را دگر بهانه نماند  
شیر کافرکش مجاهد را  
راست روشن نگفت چیزی راست

بر من ترا 10a | O Li Bb | از | om. Le Li | و b | Pe Li Bb | سوی : نزد 9a  
p Le | تا مکر بارضات دانم زیست | Li | بترتیب تو توام Pe | بترتیب تر بدانم 11b so B Bb | Pe Li Bb |  
B | آید : افتد b | p Le | از دعای شبانه و شبگیر 14a | p B Le | و رای : و روی | B | از 13a  
Pe Li Bb | هراس 18a | p Le | بر : در 15b | p Le | بك تیر | Li | بدان p Pe Bb | برین  
Pe Li | در دو دستم دو قفل و در پا بند (Pe و پای افکند) | B | دست و پایم b | Le | حراس p B | خراس  
Pe Li | بند 21a | Le Bb | بدو b | O | بست 20a | p Le | بر من : من بر 19b  
Pe Li | به پیش : برفق a | om. Le | 22 | Pe Li | من ز نفرین بپرخ برده کند | La | در : بر b  
p | ن گفته 24b | p Le | پیر : شیر 23b | Li N Bb | رساند Pe | نشاند

- [ ليك دفع. دعا چنان نكند  
 آنك آن بذ بچاي خود مي كرد  
 تا دعای بذش با آخر كار  
 از تر و خشك هرج داشت وزير  
 زاهد آن فرش داده را بنوشت  
 گفت ازین نقدها كه آزادم  
 رقص بر داشت بی مقطع ساز  
 ره روانی كه آن چنان بودند  
 این گروه ارچ آدمی نسب اند  
 تا می پخته یابی اندر جام  
 [ آب دریا كه آن چنان تیزست  
 پخته آنست كز چنین خامان  
 36  
 هم سر از تن ربود و هم دستار  
 گفت با زاهد آن تست بگیر  
 زدیكى چرخ و چرخوار بگشت  
 بهترم ده كه بهترت دادم  
 آن چنان شد كه كس ندیدش باز  
 از زمین سر بر آسمان سودند  
 همه دیوان آدمی لقب اند  
 دید باید هزار غوره خام  
 از شمرهای پارگین خیزست  
 بر كشد جیب و در كشد دامان  
 33  
 27  
 30  
 33  
 36

( 50 )

### كشتن بهرام وزیر ظالم را

- [ چون زمین از گلیم گرد آلود  
 شه درین خشت خانه خاکی  
 راه می جست بر مصالح كار  
 تا ز گل چون برز درشتی خار  
 3  
 سایه گل بر آفتاب اندود  
 خشت نمناك شد ز غمناکی  
 3

B | كذشت : بگشت 29b | p Le Li | 28a آچ | p Le | او كه 26a | p Le | 25 om. |  
 La | مقطع و ساز 31a | Li | كه بهترك | p Le | بهترك - بهترك b | Li | من : كه 30a |  
 B Pe Li Bb | كز b | B Pe Li | ره روان آنك 32a | Le | بی ترنم و ساز p | فی زمطرب و ساز  
 Li | یافتن در B | بینی اندر p Le | یابی اندر 34a | p Le | 34 | nach 33 om. Pe Li Bb, |  
 Bb | یافتند بجم Pe | یافتند در 35 om. p Le | 36a چنان Pe Li Bb |  
 p Le | در : بر 3a | p Le | سخت غمناك 2b | p Le Li | 1 om.

- در جفای جهان نظاره کنان  
چون ز کار وزیرش آمد یاز  
تا سحرگه محفت ازان خجلی  
چون درین کوزه سفال سرشت  
[شه چو باران رسیده ریحانی  
9 داد فرمان که تحت بار زنند  
عام را بار داد و خود بنشست  
[سر بلندان ملک را بنشاند  
12 جمع کرد از خلائق انبوهی  
آن جفاییشه را که بود وزیر  
زنده بر دار کرد و باک نبرد  
15 گفت هر کان چنان سر افرازد  
[از خیانت گریست بذ نامی  
ظلمی کان چنان نماید شور  
18 تا نگویی که عدل بی یارست  
هر که میخ و کدینه پیش نهاد  
پس ازین داوری نمای بزرگ
- مصلحت را بعدل چاره کنان  
دست از اندیشه بر شقیقه نهاد  
دیده برهم نزد ز تنگ دلی  
چشمه آفتاب ریحان کشت  
کرد بر تشنگان گل افشانی  
بر در بارگاه دار زنند  
خاصگان ایستاده تیغ بدست  
عدل را ناله بر بلندی راند  
بر کشید از نظارگان کوهی  
پای تا سر کشیده در زنجیر  
تا چو دزدان بشرمساری مرد  
روزگارش چنین سر اندازد  
وز بندی هست بذ سر انجامی  
عادلانش چنین کنند بگور  
آسمان وزمین بدین کارست  
کنده بر دست و پای خویش نهاد  
یاز کرد از سگ و شبانه و گرگ

4b | p add : B شه درین حسب چاره کنان

هر که مظلوم بود دادش داد و آنک درویش بذ خراجش داد

6a | Le p 11 om. | Bb در : گل b | Le p 8 om. | Le Bb Pe از : ازان  
13b | Le p بادم سرد : و باک نبرد 14a | Bb p کشید Le Li N کشیده | B Pe Li پایها در  
b | Le p در : سر b | Li N کو : کان 15a | Le p هر که در شهر بود شادی کرد  
16 om. | Le p 18 om. | Le p نور : شور | O کو : کان a | Pa 17 om. | Le p  
b | Le p هر که او بیخ کینه 19a | Li p درین | p کاسمان  
dann hier 50,20-52,117 | B شاه ازان : پس ازین 20a | Bb سرای : نمای

- آن شبانرا بخواند و شاهی داد نیک بختی و نیک خواهی داد 21  
 سختی از کار مملکت بر داشت بر کسی زور دست خود نگذاشت  
 تانه بس مدت از چنان تدبیر آهش ز رشد و پلاس حریر  
 لشکر و گنج شد برو انبوه این ز دریا گذشت وان از کوه 24

( 51 )

### عذرخواهی فرستادن خاقان نزد نیک بهرام

- چون بمحاقان رسیده شد خبرش باز پس شد نداد درد سرش  
 کس فرستاد و عذر خواست بسی بر نزد بی رضای او نفسی  
 گفت کان کشتنی که شاهش کشت آفتی بود فتنه را هم پشت 3  
 سوی ما نامه کرد و ما را خواند فصلهایی بدل فریبی راند  
 تا بذات عشوهای طبع فریب از من سازه طبع برد شکیب  
 گفت کان پر ز رست و ره خالی کین بخوانی شتاب کن حالی 6  
 شه زمستی بذات نپردازد کابی از دست بر رخ اندازد  
 من کمر بسته ام بدم سازی از توییغ و زمن سر اندازی  
 چون خبرهای شاه بشنیدم کارها بر خلاف آن دیدم 9  
 شه بهنگام آشتی و نبرد کارهایی کند که شاید کرد  
 من همان سفته گوش حلقه کشم با خود از چین و با تو از حبشم  
 دخترم خود کنیز خانه تست تاج من خاك آستانه تست 12

p Le Bb | کس : خود b | p Le | ظلم : سختی 22a | Pe N Bb | وان 21a  
 Pe | وین 24b | p Le | چنین 23a

Le | بر : بی 2b | B Pe | چونك خاقان شنیده شد Pa Le Li رسید این 1a so O N Bb  
 p | حشوهای a | 5 om. Le | فصلها را 4b | p Le | آشتی : آفتی 3b | p Le | دعای : رضای  
 p Le | کاب b | Le | بنسی 7a | Bb | کان بخوای p Le | کر بخوای B Pe Li | کین بخوانی 6b  
 p Le | چون : خود 12a | Pe | کوشوار : سفته گوش 11a | p Le | کارها می کند که باید 10b

هفت پیکر - ۱۹

وانیج آن خاین، خرابی خواه  
 بشکایت نبشته بود ز شاه  
 همه طومارها بهم در پخت  
 داد تا پیک پیش خسرو ریخت  
 15 شه چو بر خواند نامهای وزیر  
 تیز شد چون قلم بدست دبیر  
 بر هلاکش سپاس داری کرد  
 کار ازان پس باستواری کرد  
 پیکر عدل چون بدیده شاه  
 غیرت انگیخت از سپید و سیاه  
 18 شاه کرد از جمال منظر او  
 هفت پیکر فدای پیکر او  
 بیخ دیگر خیالها بر کند  
 دل درو بست و شد بدو خرسند

( 52 )

### فرجام کار بهرام و ناپیدا شدن او در غار

لعل پیوند این علاقه در  
 کز گهر کرد گوش گیتی پر  
 گفت چون هفت گنبد از می و جام  
 آن صدا باز داد با بهرام  
 3 عقل در گنبد دماغ سرش  
 داد ازین گنبد روان خبرش  
 کز صنم خانهای گنبد خاک  
 دور شو کز تو دور باز هلاک  
 گنبد مغز شاه جوش گرفت  
 کز فسون و فسانه گوش گرفت  
 6 دید کین گنبد بساط نور  
 از همه گنبذی بر آرد گرد  
 هفت گنبد بر آسمان بگذاشت  
 او ره گنبذی دگر بر داشت  
 گنبذی کز فنا نگر دزد پست  
 تا قیامت درو بخسپد مست

آن ورق کان وزیر آشفته پیش خاقان نهاد بنهفته 13 p Le:

Le داد تا پی به پیش خسرو رفت | p برد: ریخت b | Li بست Le بفت Pa خورد O برد B Pe Bb پخت 14a  
 | p Le شاه بر خواند 15a | Li تا برد پیک راه پرست B Pe Bb تا يك بيك بخسرو ریخت  
 عبرت: غیرت b | p Le بدیدن 17a | Le در تعجب بنامد ازان تدبیر p در تعجب زحالت آن پیر b  
 | Li وکشت 19b | p Le شه که باز: شاه کرد 18a | Pe Bb با: از | B عرب Li Bb  
 p Li ازو B بدان

Le خفتند B Pe Li Bb نکردد p بخسپد b 8b Li گنبد b | p Le Bb از Li کان: کز b 5b

- هفت موبذ بخواند موبذزاد 9 هفت گنبذ بهفت موبذ داد  
 در زذ آتش بهر یسکی ناگاه  
 سروبن چون بشصت سال رسید  
 از سر صدق شد خذای پرست  
 روزی از تاج و تخت کرد کنار  
 در چنان صید و صید ساختنش  
 لشکر از هر سویی پراگندند  
 میل هر یک بگور صحرائی  
 گور جست از برای مسکن خویش  
 گور و آهو مجوی ازین گیل شور  
 عاقبت گوری از کرانه دشت  
 شاه دانست کاف فرشته پناه  
 کرد بر گور مرکب انگیزی  
 از پی صید می نمود شتاب  
 پر گرفته نوبذ چارپرش  
 بوذ غاری دران خرابستان  
 [رخنه ژرف بوذ چون چاهی  
 گور در غار شد روان ودلیر  
 اسب در غار ژرف راند سوار  
 گنج کی خسروی رساند بغار 27

Le زیرکان بسوی شکار b Le خویشتن بکنار p و تخت خود بکنار : و تخت کرد کنار 13a  
 Le شه B Pe و او b Li کس : یک 16a Le Li باختنش Le تاختنش Li با Pa بر : در 14a  
 Le Pe 18 om. p Le Pe خود : خویش Le 17 om. p Le آنجایی p Le کرده : گار  
 Pe داشت : بوذ 25a in B Lücke bis 52,88 25 om. p Le Li بکناره 19a  
 p Le Bb سپرد : رساند 27b ؟ گرفت 26b lies

- شاه را غار پرده دار شده      واو هم آغوش یار غار شده  
وان وشاقان بیاس داری شاه      بر در غار کرده منزل گاه  
30 [نه ره آنک در خزند بغار      نه سر باز پس شذن بشکار]  
دیده بر راه مانده با دم سرد      تا زلشکر کجا بر آید گرد  
چون زمانی بران کشید دراز  
33 شاه جستند و غار می دیدند      مهره در مغز مار می دیدند  
آن وشاقان ز حال شاه جهان  
که چو شه بر شکار کرد آهنگ  
36 کس بدین داوری نشد یاور      وین سخن را نداشت کس باور  
همه گفتند کین خیال بدست  
خسرو پیل تن بنام خدای  
39 واگهی نه که پیل آن بستان  
[بند بر پیل تن زمانه نهاد  
بر نشان دادن خلیفه تخت  
42 زام آن طفلکان درد آلود  
[بانگی آمد که شاه در غارست  
خاصگانی که اهل کار بُدند  
شاه جویان درون غار شدند

Li | پرده داری 29a | p Le | محرم سر (Le کار) | b | N Bb | او 28a | p Le | او دران غار 28a  
30 om. p Le 31 nach 27 p Le in folgender Form:  
دیده بر (Le در) راه مانده لشکر را      منتظر اسب آن دلاور را  
La | درین Pe Li Bb | برین Le | بدان p | دران 35b | b | هرچه p Le Bb | Pe | وان 34a | Pe | 32 om. Pe |  
p Le | شاه بهرام با سکونت و رای 38a | Pe | انکشت b | O | بدان Pa | برین 36a | Pe Li | شکوفه: گریوه  
p | غلامکانرا 41b | p Le | 40 om. p Le | چون مستان: آن بستان 39a | p Le | چون: کی b  
Pe Li N Bb | شدند p Le | یار غار: اهل کار 44a | p | 43 om. p | کرد ازان غار 42b



- [ غار بن بسته بود و کس نه پذیرد  
 صد ره از آب دیده شستندش  
 چون ندیدند شاه را در غار  
 دیدها را بآب تر کردند  
 ماذر آمد چو سوخته جگری  
 نجست شه را نه چون کسانِ دگر  
 گل طلب کرد و خار در بر یافت  
 زر فرو ریخت پشته پشته چوکوه  
 چاه کند و بگنج راه نیافت  
 زان زمیها که رخنه کرد عجوز  
 آن شناسندگان که دانندش  
 [ تا چهل روز خاک می کنند  
 شد زمین کنده تا دهانه آب  
 آنک اورا بر آسمان رختست  
 در زمین چرم و استخوان باشد  
 هر جسد را که زیر گردونست  
 ماذر خون پرورد در ناز  
 گرج بهرام را دو ماذر بود  
 [ آن چنانش ستد که باز نداد  
 عنکبوتان بسی مگس نه پذیرد 45  
 بلک صد باره باز جستندش  
 بر در غار صف زدند چو مار  
 ماذر شاه را خبر کردند 48  
 وز میان گم شده چنان پسری  
 کو بجان جست و دیگران بنظر  
 تا پسر بیش جست کمتر یافت 51  
 تا کنند آن زمین گروه گروه  
 یوسف خویش را بچاه نیافت  
 مانده آن خاک رخنه رخنه هنوز 54  
 غار بهرام گور خوانندش  
 در جهان گور کن چنین چندند  
 کسی آن گنج را ندید بنبواب 57  
 در زمین باز جستنش سختست  
 و آسمانی بر آسمان باشد  
 ماذری خاک و ماذری خونست 60  
 ماذر خاک ازو ستاند باز  
 ماذر خاک مهربان تر بود  
 ساز چاره بچاره ساز نداد 63

Pe ن: در | 51a و om. Li N Bb | 45a و om. Pe N Bb | 45-46 om. p Le  
 Le Bb | کور: غار | Li و an | 55 om. Pe | 54a و an | p | هم بر | Le N Bb |  
 56 om. p Pe | b | کور کس چنان کنند | 59 om. Le | a و om. p | b | om. p Bb |  
 61a و 63 om. p Le Li | p | پرورید بناز

- مادرِ خون ز جورِ مادرِ خاك  
کرد خود را بدرد ورنجِ هلاك  
چون تَبشِ بر زذ از دماغش جوش  
آمد آوازِ هاتفیش بگوش  
66. كای بغفلت چو دام و دذ پویان  
شیرِ مرغانِ غیب را جویان  
بتو یزدان و دیعتی بسپرد  
چونك وقت آمد آن ودیعت برد  
[بر وداع و دیعتِ دگران  
خویشان را مكش چو بی خبران]  
69 باز پس گرد و كارِ خویش بساز  
دست کوتاه كن زرنجِ دراز  
چون زهاتف چنین شنید پیام  
مهر بر داشت مادر از بهرام  
[رفت و آن دل که داشت در بندش  
كرد مشغولِ كارِ فرزندش]  
72 تاج و تختش بوارثان بسپرد  
هر که زو وارثی بماند نمود  
ای ز بهرام گور داذه خبر  
گورِ بهرام جوی ازین بگذر  
نه كه بهرام گور با ما نیست  
گورِ بهرام نیز پیدا نیست  
75 آنچ بینی که وقتی از سر زور  
نامِ داغی نهاد بر تنِ گور  
[داغِ گوری مین باؤل بار  
گور و داغش به بین باخرِ کار]  
گرچ پای هزار گور شکست  
آخر از پامالِ گور نرست  
78 خانه خاكدان دو در دارد  
تا یکی را بر ذ یكی آرد  
ای سه گز خاك و پهنی تو گزی  
چار خم در دکان رنگ رزی  
[هر نواله كه معده تو پزد  
خلطی آنرا برنگِ خود برزد]  
81 از سر و پای تا بگردن و گوش  
هست ازین چار خلط عاریه پوش

p | باز اورا بجای وحدت برد 67b Le شیر مردان غیب p شیر مردی غریب 66b | Li om. 94  
 68 om. p 70b | om. p 71 | Li کشت : کرد b Le 72b 67b Pe Le,  
 73-74 om. Le | 75a Le آنك دیدی 75a | p ليك بهرام زنده رفت و نمود  
 77 Pe Le 78b | Pe Le می : را 78b | Pe Le دکر p | Pa دارد  
 79-82 om. Le 80 om. p | b Sa Si Bb خلط b | La تو : تا a p ای : از 81a  
 V رنگین Pe Bb غایبه : عاریه | p بسته بر چار b

- بر چنین رنگهای عاریه‌ساز  
غایبانی که روی بسته شدند  
تا قیامت قیام نماید  
[ره‌ره خوف و شب‌شب خطرست  
خاکساران بجاك سیر شوند  
چون تو باری زدست بالایی  
آسمان زیر دست خواهی - خیز  
می‌رو و هیچ‌گونه باز مبین  
انجم آسمان حمایل تست  
[تنگی جمله را بحال تویی  
هریک از تو گرفته تمثالی  
[آنچ آنها کند تویی آن نور  
جز یکی خط که نقطه پرور تست  
آفرین را تویی فرشته پاس  
[نیک مردی بین که بد نشوی  
آنچ داری حساب نیک و بدست  
یا دری زن که قحط نان نشود  
دیده کو در حجاب نور افتد  
چاشنی گیر آسمان زمیست
- چه نهی دل که داد باید باز  
از چنین رنگ و بوی رسته شدند  
کس رخ بسته باز نگشاید 84  
[شحنه خفتست و دزد در گذرست]  
زیردستان بدست زیر شوند  
زیر هر دست خون چه بالایی 87  
پای بالانه از زمین بگیریز  
تا نیفتی از آسمان بزمین  
چیستند آن همه - وسایل تست 90  
[تنگلوشای این خیال تویی]  
تو چه گیری زهر یکی فالی  
و آنچ اینها خرد تویی زان دور 93  
آن دگر حرفها ز دفتر تست  
وافرینده را دلیل شناس  
با دذانی نگر که دذ نشوی 96  
و آنچ خواهی ولایت خردست  
یا چنان شو که کس چنان نشود  
ز آسمان و فرشته دور افتد 99  
میزبان فرشته آدمیست

Li در کدر b Le om. 85 p Pe Le Li Bb - نکشاید La V نماید - نکشاید 84  
| Le Li ز : از 89b Ende der Lücke in B | 88 Pe Le زخاك 86a | Pe بر اثر La Bb بر کدر  
| V o. P. B بیکی La Pe نیکی Bb تنگی | 91 om. p Le Li | p شمایل | Le این 90b  
| Pe وان b | Le نقره B N نکته 94a | B هرچه a | Le om. 93 p Le Bb | 92b  
| Pe داری B و اینچ 97b | Le om. 96 | Pe om. 95b | p Le حرفهای : حرفها ز  
p Le کر : کو | La دیو : دیده 99a | B Pe نبوذ p Le نشود | Li om. 98

- روى ازین چارسوى غم بر تاب  
 102 حجره با چهار دود آهنگ  
 [دودرى شد چوكوى طراران  
 پیش ازان كت برون كنند زده  
 105 ره بجان رو كه كالبذ كندست  
 مرده را كه حال بد باشد  
 وانك داند كه اصل جانش چیست  
 108 تا نپندارى اى بهانه بسیج  
 [طول و عرض وجود بسیارست  
 هست چند آفریده زینها دور  
 111 آفرینش بسیست نیست شكى  
 نقش این هفت لوح چار سرشت  
 [گر نه هفت ار چهار صد باشد  
 114 اولین نقطه واخرین پرگار  
 در ذویها مبین ودر وصلش  
 هر ذوى اول از یكى شد راست  
 117 هر كه آید درین سپنج سرای  
 بایدش باز رفتن از سر پای

101b باذ و خاك B Li 103 om. p Le | 104a زده B O Le | Pa Pe Li Bb |  
 107a اصل : p Le | 108a نیندازی Li | Le Li ابن : اى |  
 Li نشوى واقف حقایق هیچ Le کاین جهان است وان دکر همه هیچ p کاین جهان است و آن دیگر هیچ  
 109-110 om. p Le | 109b آن Bb | 111b یكى p Le | 113 om. p Le |  
 114b وىكى : وىكى V جزىكى : وىكى | 116a دوى : دورا p Le | b ماند p Le |  
 117b رفت Le | p Le add:

وانچ آنرا (Le آچ اورا) زوال نیست پذیرد ملك باریست كودكار وحید  
 darauf folgt 53,1 bis Schluss.

دور آهسته رو که تیزهشت	دیرگیرست لیک زوذ گشت
گرچ او داوری زبون کش نیست	از حسابش کسی فرامش نیست
گر کنی صد هزار بازی چست	نخوری پیش از آنک روزی تست
[ حوضه دارد آسمان بخ بند	چند بر یخ فقع گشایی چند
آنک چون چرخ گرد عالم گشت	عاقبت جمله را گذاشت و گذشت
عالم هیچ کس بهیچش گشت	چرخ بیجان بچرخ بهیچش گشت
از غرضهای این جهانی خویش	باز بر خور زندگانی خویش
تا چو شمیر و تیر جان آهنج	هرچه زانت برز نداری رنج
از جهان پیش از آنک در گذری	جان ببر تا زمرگ جان ببری
خانه را خوارکن خورش را خرد	از جهان جان چنین توانی برد
در دو چیزست رستگاری مرد	آنک بسیار داد یا کم خورد
هر که در مهتری گذارد گام	زین دو نام آوری بر آرد نام
هیچ بسیارخوار پایه ندید	هیچ کم ده به پیشگه نرسید
درة محتسب که داغ نه است	از پی دوع کم دهان ده است
[ در چنین ده کسی دهان دارد	که بهی را به از بها دارد ]

p Le در : او 119a | 119-120 om. Bb | B Pe Li دروی p Le دور 118a |  
 Li داور | p Le statt dessen : 121-123 | p Le از حساب کش b |

در هوایی کزو فسرده شوی پیش از آن زنده شو که مرده شوی  
 : این جهانی 124a | b om. Si | 123a nur in Si Bb | 122b nur in Bb | 122a وانکه  
 | Le دران جوانی p ززندگانی | B Pe خر : خور | p Le شاذ B بار : باز b | Le زندگانی  
 | Pe هر چرانت B هرچه رایت Bb p Le هرچه زانت b | p Le تیز : وتیر a | 125 om. Li  
 | B 128-144 om. B | p Le کز 127b | p Le جان بر از مرگ تا که 126b | Le Bb بود : برز  
 Reihenfolge in O : 125-128 130-131 129 133, in Pa 125-128 130 129  
 133 in Le 125-128 125-126 (bis) 130-131 129 133 | 128a رستگاری p Le Bb  
 | Pa 131 om. | Pe Li بیابگه p Le به پیشگه | Pe Li کم خور 130b | B Pe Li زندگانی  
 | 132 om. p Le | Pe Li Bb از پی کم دهان دوع (Pe دروغ) ده (Bb به) b

- در جهان خاص و عام هر دو بسیست  
 چه توان دل دران عمل بستن  
 نه که خاص این جهان ز بهر کیست  
 کو بغزل تو باشد آستن
- 135 هر عمارت که زیر افلاکست  
 [بگذر از دام او و دیر مباح  
 خاک بر سر کنش که خود خاکست  
 منبرت دار شد دلیر مباح]
- 138 زنده رفتن بدار بر هوس است  
 گر زمینی رسد بجزخ برین  
 هم زمینش فرو کشد بزمین  
 هفت کشور کشد بزیر خراج
- 141 بینش ناگهان شبی مرده  
 [خاک بی خشت لا ابالی نیست  
 رطبی کو که نیستش خاری  
 حکم هر نیک و بد که در دهرست
- 144 [که خورد نوش پاره در پیش  
 نوش و نیش جهان که پیش و پس است  
 نبود در حجاب ظلمت و نور  
 کیست کو بر زمین فرازد تخت
- 147 یارب آن ده که آرد آسانی  
 بر نظامی در گرم بگشای  
 اولش داده نکو نامی  
 آخرش ده نکو سرانجامی

p | چون : چه | a | om. Le | 134 p | برای : ز بهر | p | که نه | b | چون تو : هردو 133a |  
 Bb | 138 om. Pe Li | منبرش | b | om. p | 136 Li N | که : کو | b | Pe Li | درین |  
 p | 141 om. p | ناگهان بینش | a | 140 p | و را دهند | b | Le | شوی | p | سری 139a |  
 Li | که کی : کز | b | Pe Li | کی : که | a | om. Le | 142 Li | خف | a |  
 Le | آخرش | Bb | Pe Li | و آخرش | b | Le | بر آرد : فرازد | a | 147 p | Pe Li | 145-146 om. |  
 Bb | هست | p | Le | آرد | Bb | Pe Li | کن | p | Le | ده | a | 148 B | تخت هم : هم زمین |  
 Bb | درحالی که تو کبرش (Bb | کبرد) | Le, | در پناه تو اش سبارش | p | so | 149b |  
 150 in p | Le | folgt 50,20-52,117

( 53 )

## در دعای دولت پادشاه و ختم کتاب

چون فروزنده شد بعکس و عیار	نقد این گنج‌خیز رومی‌کار
نام شاهنشهی برو بستم	کتاب گیرذ ز نقش او دستم
شاه چینی‌قبای رومی‌تاج	جزیتش داذه چین و روم خراج <sup>3</sup>
یافته از رم اصول و فروع	بخت ایشوع و رای بختیشوع
بر زمین بوسش آسمان بر پای	وافرینش ز جام او بر جای
[ در نظامی که آسمان دارد	اجری مملکت دو نان دارد <sup>6</sup>
زان مروّت که بوی مشک دهد	لوئوی تر چو خاک خشک دهد ]
از زمین تا اثیر درد و کف است	صافی او شد که مایه شرف است
در ذهب دادنش بسایل خویش	زر مصری زریک مکی بیش <sup>9</sup>
[ تیغش آن کرده در صلابت سنگ	کاتش تیز با تراش خذنگ
بید برگش بنوک موی شکاف	نافه کوه را فگند ز ناف ]
در عرش از دست صبح نیزه گشای	نیزش از درع ماه حلقه ربای <sup>12</sup>
شش جهت از قبای او زرهی	هفت چرخ از کند او گرهی
ای نظامی امیدوار بتو	نظم دوران روزگار بتو
[ ز می از قدرت آسمان داند	واسمانت هم آسمان خواند <sup>15</sup>

| B شای می 2a | p B Le نقش Pe Li نقد 1b | Bb om. 1-34  
 B چین و روم داذه خراج b | B Pe Li زرین : روی | Le روی قبای چینی‌تاج 3a  
 Li داذه روم و روس خراج Pe داذه روم و چین خراج Le N داذه روم و چین خراج  
 تخت شرع از رخس b | p Le فروع و اصول 4a | p داذه روم و چین و خراج  
 | B Pe Li, cf. (6), 6 | اجرت : اجری b | p Le om. 6-7 | p Le (Le آردش) جال قبول  
 | Se Si V هبه p Le عطا B Li ذهب a | Pe | 9 om. | Le دود کف p دود و کف : درد و کف 8a  
 | B Pe بر : از 13a | p Le نیزه 12b | Pe فکنده 11b | p Le om. 10-11

- دور و نزدیک چون در آب سپهر  
تیز و آهسته چون در آینه مهر  
قائم عهدِ عالمی بدرست  
قائم نامده فگنده تست [
- 18 با همه چون ملک بر آمده  
وز همه چون فلک سر آمده  
این چنین نامه بر تو شاید بست  
کز تو جای بلند نامی هست  
چونک شد لعل بسته بر تاجش  
بر تو بستم زبیم تاراجش  
21 گر بسمع تو دل پسند شود  
چون سریر تو سر بلند شود  
[خارکان انگین برو رانند  
زیرکانش ترنجبین خوانند]  
میوه داذمت زباغ ضمیر  
چرب و شیرین چو انگین در شیر  
24 [ذوق انجیر داذه دانه او  
مغز باذام در میانه او]  
پیش بیرونیان برونش نغز  
وز درویش دروینارا مغز  
حقه بسته پر زذر دارد  
در عبارت کلید پر دارد  
27 دُر دران رشته سرگرای بود  
که کلیدش گره گشای بود  
هرچ در نظم او زنیك و بدست  
همه رمز و اشارت و خردست  
[هر يك افسانه جدا گانه  
خانه گنج شدن افسانه]  
30 آنچ کوتاه جامه شد جسدش  
کردم از نظم خود دراز قدش  
و آنچ بودش درازی از حد بیش  
کوتهی داذمش بصنعت خویش  
کردم این تحفه را گزارش نغز  
اینت چرب استخوان و شیرین مغز

17a B N العهد | Pe قائم العهد | B Pe نامده b | 18a B Li ملك | p Pe Le فلک |  
 20a Le هفت : بسته | 21 p Le آید : شود | Li بطبع a | in p Le folgt 26-27 |  
 22 om. p Le | B بر انگین b | 23a p Le داذه ام | 23b B بر انگین b |  
 24 om. p Le | 26-32 nach 42 B | 26 p Le عمارت b | 27a p Le بدان |  
 28b B Pe Li خانه | p Le جامه | 30a Le آنک | 29 om. p Le | B Le Li و اشارت خردست |  
 Le کر امین Li گزارش | 32a p Le صنعت b | 31a B وانك | Li حدش : جسدش |  
 p Le B Pe Li شیرین V Se Si و شیرین | Li آوریدم ز پوست این همه مغز b



33	جلوه دادمش بهر هنری	تا در آری بحسن او نظری
	کرده در هر دقیقه درجی درج [	[ لطف بسیار دخل اندک خرج
	بگر چون روی غنچه زیر پرند	دست ناکرده دلستانی چند
36	تهی از دعوی وز معنی پر	مصرعی زر و مصرعی از زر
	هرچ خواهم در آورم بدو حرف	تا بدانند کز ضمیر شکوف
	بسم آرایشی فراخ و دراز	و انج بر هفت سیم خانه راز
39	در فراخی پذیرد آسایش	غرض آن شد که چشم از آرایش
	کرده ام چشم و گوش را گستاخ	آنچ بینی که بر بساط فراخ
	که رخ از چشم تنگ بر بستند	تنگ چشمان مغنیم هستند
42	زیر زلفش کلید زر بسته [	[ هر عروسی چو گنج سربسته
	بلک زر یابد آنک در یابد	هر که این کان گشاذ زر یابد
	رطب افشان نخل این حرم	من که نقاش نی شکر قلم
45	بعطارد رساند سنبل تر	نی کلام ز کشت زار هنر
	گرچ القاص لا یحب القاص	سنبله کرد سنبش را خاص
	شاه را گنج در کشیدم پیش	چون من از قلعه قناعت خویش
48	وام دار منست رویین دز	در ادا کردن زر جایز
	دز رویین بوذ زبی درمی	وام داری نه کز تهی شکمی

33b جلوه : چاره Pa Le | 34 om. p Le | a کرد Li | 35a داستانی B Le Bb |  
 36 nach 37 p Le | 36-37 om. Li | 38a و om. Li | سیم : B Pe Bb |  
 Le گوش و چشم را Pe گوش را بدان b | در Li | این چه 40a | p Le Li آرایش b  
 41b چشم Pa Le | 42 om. p Le Bb | 43a آن B Pe Bb |  
 Li می روم دایما چنین | 41b چشم Pa Le | 42 om. p Le Bb | 43a آن B Pe Bb |  
 45 om. Li | 46a سنبلم B Pe Bb | b بر عطارد B | 45 om. Li | در Li را : کان  
 47b در : Bb زر Le بر : در 48 om. Li | 49 om. Le | a نه کز O La Si کز Pa  
 p کرمی : شکمی Li که از B Pe N Sa Se نه از

آهن تیز آن گریوه تنگ	لعل و الماس ریخت صد فرسنگ
51 لعل بر دستِ دوستانِ بقیاس	وز پی پای دشمنان الماس
آن نه در کعبه مسلمانست	مقدس رهروان روحانست
میخ زرین و مرکز زمیست	نام رویین دزش ز محکمیست
54 قاف تا قاف در رسیده او	زری هم زریه دریده او
جبل الزحمة زان حریم دریست	بو قبیس از کلاه او کمریست
ابدی باز خط این پرگار	زان بلند آفتاب نقطه قرار
57 در دزی چون حصار پیوندند	نامه بر کبوتری بندند
تا برد نامه را کبوتر شاذ	بر آنکس که او رسد فریاد
من که در شهر بند کشور خویش	بسته دارم گریزگه پس و پیش
60 نامه بر مرغ نامه بر بستم	کو رساند بشاه من رستم
ای فلک بر در تو حلقه بگوش	هم خطاپوش و هم خطایی پوش
چون مرا دولت تو یاری کرد	طبع بین تا چه سحرگاری کرد
63 از پس پانصد و نود سه قران	گفتم این نامه را چو ناموران
روز بر چارده زماه صیام	چار ساعت زروز رفته تمام
باز بر تو مبارک این پیوند	تا نشینی برین سریر بلند

Sa این B Pe N Bb آن | Pe تیر Pa Le و تیغش O Li Se Si و تیر B N Bb تیر 50a  
 | p Le Li از b | B زقیاس 51a | p والاش : و الماس b | Pe Bb سنک | p Le Li Se Si از  
 54 om. | Le زرهرو p نه زهررو B و مرکب a | om. Li 53 | p B Pe Li در Le دز | Li این 52a  
 | Se Bb زرهه B وز هم p Le زری b B Se Bb نارسیده (B o. P.) یافت دریافت a | Pe Li  
 | B Pe در p نامه را 57b | O آن Pa وان b | Le 56 om. | p Le را : زان a | Li 55 om.  
 | Pe نامور B Le نامه ور : نامه بر B Pe Bb در : بر 60a | p Le گریز را b | Li 59 om.  
 | Li بدان : قران 63a | Li طبع من بین چه 62b | p و من Bb که B Pe چون : کو b  
 O Le نامه را جو انفجرت b | p Le هجرت از پس تا و صاذ وجین ( Le و حین Pa وحی )  
 Pa نامه را چو و انفجرت

- نوشی آبِ حیات ازین ایات  
ای که در ملک جاودان باذی  
گر نرنجی ز راهِ معذوری  
بزمهای تو گرچ زنگین است  
هرچ هست از حسابِ گوهر و گنج  
آن اگر صد کشد بیان صد سال  
وین خزینه که اصل درگاه است  
این سخن را که شد خرد پرورد  
دولتی باش هر کجا باشی  
دولت را که بر زیادت باذ
- 66 زنده مانی چو خضر از آبِ حیات  
69 آنچ بزمِ مخلصه است اینست  
72 ابد الدهر با تو هم راه است  
75 خاتمِ کار بر سعادت باذ

نم

Li | بزم تو خلد آیین است 69b | p Le Li | نکته کویعت 68b | Li Bb | عمر : ملک 67a |  
 p Le | دیر تر زی که b | B Pe | رسد : کشد | B Pe | چه : صد | Bb | این اکر | Le | اکر آن 71a |  
 Bb | بدین Li که در 75a | B Pe N Sa Se | خاص | p Le Li Si Bb | اصل | Li Bb | آن : وین 72a |



## VERBESSERUNGEN UND NACHTRÄGE

## I.

## ZUM TEXT.

Seite		Seite	
2.	7a lies mit B Pe: روشنی پیش	37.	16 lies: دشوارست
5.	1b vielleicht ist die Lesart R vorzuziehen.	39.	43a die Lesart عمل ist wohl vorzuziehen.
12.	71b vielleicht ist mit F zu lesen: براہِ خلاص   77a Es ist doch mit der Überzahl der Mss. عقبہ zu lesen. Vergl. Nicholson, Selected Poems from the Divani Shamsi Tabriz S. 294 und öfter.	41.	5b lies: ز کهربارنگی
18.	12b lies: به ز آلب   16b lies besser mit der Mehrzahl: اہم پی   18b lies: پیش	42.	24 die Lesart p ist vorzuziehen.   27b die Lesart p erscheint als die bessere.
19.	Seitentitel lies: 5,22—36 22 برابر und براذر sind vielleicht umzustellen.	43.	32a die Konjektur ist entbehrlich.
21.	57a Lesart Pe richtig?	44.	6a lies: وچرب
23.	3a lies: صبح mit Izafet   4b lies mit cdd: گہائی   8a lies: نصرت mit langer Izafet.	45.	24a lies: نبلہ گاہی   31a lies besser: صیقلش مالش oder صقلش از مالش
26.	54b lies: دیگ	46.	42b die Lesart p ist wohl vorzuziehen.
27.	68a lies: آب mit Izafet.	49.	25b lies: سخت کوش   33a lies: چنانک
32.	84b lies: کند	50.	40a حرف: صرف
33.	93a lies: بنوش داروی als Kompositum.	51.	56b lies: از رازِ چرخ   62b lies besser: جفتہ را
34.	Seitentitel lies: 7,107—124	52.	6b lies: وین statt وان
35.	128 lies: شناخت   141b lies wahrscheinlich: بیلکنہای	53.	20a lies: فعل statt نعل
36.	146a lies besser mit der Mehrzahl: وامر جملہ	54.	32a lies: نام داغ oder نام داغ (vergl. 52,75b).
		56.	13b lies: کنارہ   18a die Konjektur ist zweifelhaft.   21b lies: از پیش statt از پیش
		58.	46a lies mit F wahrscheinlicher   49a lies mit cdd: خواست   53b lies: از statt بر

Seite	Seite
59. 57b die Lesart بر پی ist vorzuziehen.	104. 91 es ist wohl بیورسب herzustellen.
66. 24b tilge die Izafet bei ریخت	108. 59a lies: نشان mit Izafet.
69. 44b lies: بر ?   47a lies mit p: تخفهای (vergl. 8,66).   48a die Lesart B ist wahrscheinlicher.	110. 79a lies: تختهای
74. 73 tilge die Klammern.	111. 6a lies: نژاد   17b lies: دختری
78. 12b lies: از بیم   15 lies mit der Mehrzahl: رای بد دارد اینک بر جای جای خود دارد	112. 1a lies: فتح ohne Izafet   11a lies vielleicht im Hinblick auf جوش خون: 23a
79. 1a wie lei chtist mit Li V تخت, 2b mit V تخت zu lesen.	116. 72a lies: لطافت   73b lies: بوذه   die Izafet ist entbehrlich   77a lies wie Li oder Bb?
80. 10a lies: زحد و شمار	118. 109b lies im Hinblick auf طالع: 107a
83. 21a lies: پایه گام mit Izafet.	120. 17b lies: سرایی
85. 19b lies: عذر mit Izafet   20a lies: گفت کای   27a lies: کایزد	121. 14b die Lesart p ist vielleicht vorzuziehen.
86. 29a lies: چار ساله	122. 32b lies: در خور mit langer Izafet.
87. 50b lies: پای کرب   4a lies: بسته پرته statt راه بسته	123. 55a lies: او چون statt اورا
88. 15b lies: چرب	124. 65b die Lesart تعزیت نامه ist wegen des Wortspiels wahrscheinlicher.
89. Seitentitel lies: 25,23 – 39   28b die Izafet ist wohl zu tilgen.	125. 85a lies: خوب روی
91. 64b lies: دخل mit Izafet.   67b tilge die Izafet.   70a lies: بعد mit Izafet.	126. 105b lies: بکرشمه   109b lies: خشنودی   113b lies: گراری
92. 84b lies: بر بامش   87a lies: با دل	127. 126a lies: این
93. 100a lies: خوردهای	128. 133a die Lesart p ist vorzuziehen.   138a lies mit V Bb زگردن رست
98. 93 lies: مهرهای ... عذرهای	130. 179a die Lesart p ist wegen des Wortspiels wahrscheinlicher.   184b lies: کرده
102. 50b lies: پنهان و مهره سازی   56b lies mit B: می دوند   59a lies vielleicht: عنبرش (vergl. zur Konstruktion 58b und 36,383b.)?	131. 187a lies: چشمهای

## Seite

133. 233b lies: چنبن  
 137. 302a lies: تنگ بار | b lies:  
 303a die Lesart p ist wohl  
 vorzuziehen (vergl. 34, 183b).  
 138. 316b lies: باگل خشك  
 139. 332a lies: روز mit Izafet.  
 146. 453b lies: | این چنبن  
 454a lies: زباده و جام  
 147. 466b die Klammer ist hinter  
 465b zu setzen. | 468b lies:  
 وارزوی  
 149. 506a lies: | پرند | 510b lies:  
 بآرزوی  
 150. 520b lies: | این ازین statt آفتاب  
 2b tilge die Izafet bei  
 152. 24a lies mit O Bb: تا statt را  
 154. 61a lies: وقت mit Izafet |  
 67a lies: خشنود  
 156. 103a lies: | این | 104a lies:  
 خشنود  
 158. 141b lies: شاید  
 161. 196b lies: مگر  
 165. 24b lies: خواب mit langer  
 Izafet. | 31a die Lesart Le ist  
 vielleicht vorzuziehen.  
 166. 51a lies: ننگ statt پیک  
 168. 74b lies: رطوبت | 80b lies:  
 ربود شکوه  
 169. 89a lies: پی statt نی (vergl.  
 28,30a) | 105b lies: سرچ گری و گفنه

## Seite

171. 126b die Lesart Le ist vorzu-  
 ziehen.  
 173. 176 nur in Li, daher schwer-  
 lich ursprünglich. V Bb statt  
 dessen:  
 همچنان آن نورد را در بست  
 چونکه در بسته شد ~~سکرفت~~ بدست  
 ره روش بر گرفت (Bb ره نوشتن گرفت) و راه نوشت  
 سوی شهر آمد از کرانه (Bb کریوه) دشت  
 Der zweite Vers auch in La mit  
 der Variante: از خرابه دشت  
 174. 183b die Lesart p ist vorzuzie-  
 hen. | 192a lies: وان بر  
 176. 214b lies: عن بر: (vergl. 36, 208a).  
 177. 240a lies besser mit p: چون  
 178. 251a lies: گراید statt گراید  
 179. 16b lies vielleicht besser: سرو  
 ohne Izafet.  
 180. 41b lies: نیاید  
 181. 47b lies: | ذربانو آن |  
 183. 100a lies: کوشنده  
 184. 108b lies im Hinblick auf  
 Vers 109 mit I Bb: بسور  
 statt بسوگ  
 185. 132b lies mit B زیان  
 187. 165a lies besser: کین  
 190. 227a lies: چپ  
 191. 238a lies: پیک  
 192. 247b lies: پیک  
 194. 280a: هم عقد mit Izafet. | 288a  
 lies: شکر ریز سور (vergl. 38, 97).



## Seite

195. 300a lies besser: آرایش
197. 27a Die Lesart p ist besser.
198. 48a Tilge die Izafet ?
199. 50b lies: نبوذ | 57a lies: ماند  
statt نماند
200. 79 nur in p, daher in den  
Apparat zu verweisen.
202. 103a die Lesart p ist vorzu-  
ziehen. | 104b lies: نبوشنده | 106a  
lies: بر دم | 109a lies: هیلا  
statt هیلان | 113a lies vielleicht  
besser: عاجز یاوه گشته
203. 123a lies: چپ | 126a lies: از دور
204. 145a lies: از جای | 153b lies: چپ
205. 162a lies: شب سیاهی شام
206. 178a lies: چپ | 183a lies: کرد باغ  
190a lies mit Pe: چو
207. 201b im Hinblick auf 32,282b  
ist vielleicht دلش zu lesen | 203b  
lies: چپ
208. 215a lies: زراه statt زروی
211. 271a lies vielleicht mit Bb:  
273b | ؟ دسترا بوسه داد شاد بندو  
lies: چپ | 275 die Lesart p ist  
wahrscheinlicher.
212. 283b lies: آذنت statt آبدت
213. 311b lies: وخوشتن
214. 315b lies هم بر mit Izafet (vergl.  
423b Lesart p) | 319b lies:  
ترنج بستنها
- 214–215. 329–333 sind einzuklam-  
mern.

## Seite

216. 356a lies: فراغت
222. 7a lies: آن ohne Izafet.
223. 20a lies: جوال گوشه ohne Izafet.
224. 34a lies: آن statt از | 41b die  
Lesart ربگ آبخوار ist vorzuziehen.
227. 85b lies besser جانی | 92b die  
Lesart La Bb ist vielleicht  
vorzuziehen.
228. 106a lies: اگر
232. 176a lies am besten mit Li R:  
خبر ازان نام
233. 188a lies: پلش | b lies: گلش  
200a lies: پگاه | 202b die Lesart  
p ist vorzuziehen | 203a die  
Lesart p ist vorzuziehen.
234. 205b lies چپ
235. 222b lies am besten:  
صبح صادق چو بسته بود
236. 246b lies: چاره سازی در خور
237. 253b lies: ی statt من
240. 315 lies: جهودی - جهودرا
241. 330b lies: وخت شاه
244. Z. 2 lies: پازده statt مانده |  
16a lies: میوهای
245. 34b die Lesart p ist vorzuziehen.
246. 48a lies: برگردید
248. 81a lies: عذر mit Izafet. |  
85a lies: بکنج خانه
249. 96a lies: روشنایی | 99a lies: پذیرد  
statt بدید
250. 126b die Lesart p ist besser  
(vergl. 32,311b).

Seite	Seite
251. 130b lies im Hinblick auf a besser mit Bb: از خنده   141b lies: افتاد   143a lies: جستند   b lies: شیر سرمستند	268. 51b lies: بر statt با   56b lies: برشوت mit Izafet.
255. 198b lies wohl am besten: خواجهر را چست بر جبین افتاد 201 lies: برگرفت	270. 9b lies: برگرفتن   15b tilge die Izafet.
256. 227b lies: دیده بند	273. 52a lies: گرد می گشت
259. 276: will man 277 einklam- mern, so muss man in 276a بدست lesen und in b der Lesart Pa folgen.	274. 67a vielleicht ist mit Bb zu lesen: سخن رانی   73b lies: واصل و بنیاد
260. 277 lies: فهرست - اهرمنست	275. 2b lies: داد   11a lies: رسم خراج (vergl. 48,35b).
263. 2b tilge die Izafet.   7b lies: زنگ (vergl. 30,31).	278. 1a lies: شخص mit langer Izafet.
264. 18b lies: زعفران	280. 16a lies: آوریده
265. 36b lies: کرده   37b vielleicht ist mit B das و zu tilgen und شب آورد als Kompositum zu lesen? (Dann in a بهشت نامه)	281. 6a lies: نوبهار mit Izafet.?
266. 9b die Lesart p ist wahrschein- licher.	282. 13b lies: خشنود
267. 26a lies: نایب   b lies: داد   28b lies: داذه	284. 13b lies: روزی   14b vergl. 53,10b   23a vielleicht ist die Lesart p vorzuziehen.   27b lies: بشاهم
	285. 4a lies: عافیت   5b lies: الدهرم 7a die Lesart Pe ist besser, vergl. 32,200a und 32,329a.
	287. 28a lies: آغ

## II

## ZUM APPARAT.

(Für F sind die Abweichungen von Pe angegeben. T = Text.)

( 1 )

Seite

2. 1b F wie T | 4b مبدأ آفریدگار Le, Bb wie B | 5a کشته Bb | 7a پیش B Pe F I  
p Le Li Bb | 11a F اولی wie p | Bb به پیش wie p | F شمار wie T |  
Bb هست بوده همه | 12a F آخری wie p | F آخر : و آخر b

3. 14ab وديگران B Pe F (pluralisches آن auch 2,18 27,27). |  
 18 und 21 om. Bb | 22 nach 17 F | 23 om. F | 24a lies: که آن جوهرست |  
 b Li wie B | 28a زی : از B
4. 31 F wie T | 32a از دل سنك Bb | 33a om. F | 35b F wie p, Bb wie B |  
 37a F wie B | b lies: p R Le Bb | 38a اورا F | 41b وان : واز Le  
 Bb | 42 lies: b statt p | 44b بده : توده Bb
5. 48 om. Li | 49 om. F | a Bb wie p | 58 om. Bb.

## ( 2 )

- 1 lies: bis 7,155 | a F wie Le | b F wie R | 2b F wie Le
6. 5a F wie T | 12a F wie Pe, aber روی statt روز | 15a با نكو کرده را F |  
 18a Bb wie Pe | 19a آنك F
7. 20 om. Pe, vorhanden F | b F Bb wie Le | 26 Bb wie Pe | a نفس او F |  
 28a F wie T | 29a او ... معجزش F | 30—31 vergl. 26,51 | 30b F wie T

## ( 3 )

- 1b Bb wie Pe | 2 om. Bb.
8. 8a F wie p | b در آر : بر آر O Bb | 12 om. F | 15 om. Pe | 17b F wie T
9. 20a قدمت : آن قدمت Bb | b قلت F | 21b آن F | 24 om. F | 31a Bb wie Pa
10. 38b F wie T | 39b F wie p | 41a ماه را در خطر Pe | 42b کوزه F | 47a Bb wie Pe | b زد : شد Bb |  
 48a واو V Bb | 49b باز استاذ F
11. Erste Zeile lies: (vergl. v. 55) | 52b F wie R, Bb wie p | 53a Bb wie Li |  
 54b قطره بر قطره Bb | 56b در خطرهای سر Li | 57b در خطرگاه سیر Pe | 58b O hat: واو ادنی | 64b F wie p | 65b بی : با O
12. 66a Bb wie p | 70—71 om. Bb | 71b برای خلاص F (richtig?) |  
 72b فامدادان بصد F | 73a بامدادی بصد F | 74b کار : راه F | 77a کز عقیل F.

## ( 4 )

13. 6b Bb بر wie Le | 9a عطسه زذ کلاب Pe, F wie T (korrigiert) |  
 12 om. F wie Le | 13—14 om. Bb | 16 om. Bb | b رو بگردان و پردکی b |  
 18b باید : داند Pe, F wie T

14. 20b کرده Bb | 21 om. Pe, vorhanden F | a ماند ازان F Bb | 23a پو p  
 Pe F Le Li Bb | 25b بدان Li | 26a Bb در wie Pe | F چنان wie p |  
 28 lies: 28b | 29a F wie Li | b F دینه wie O | F آکنده wie Le |  
 30a در : F | 32b فرو : F
15. 36b میان V بر میان Bb | 40a من که V Bb | b F wie Le | 46 F wie O |  
 49a F Bb | 50a اکر F | من چه کوم که این چه جای
16. 51 add. Vers 2: R hat نسبت استفانمش  
 52a F | 56a مهر : موم F | Bb حسن نظم یجنش قلم  
 57 om. Pe, vorhanden F | 60a F | 62a آخر ترین آن F La Bb |  
 F | F داهیان wie p | b بنده
17. 66b F wie Pe | 67b چندی پمانه F | 68b جواهر کنج F Li R Bb | 69a خزانه : جواهر  
 F | b F wie T | 72a چونک در زیر آن F

( 5 )

- 1a lies: Bb دل از این Bb | 1a lies: Bb دل از این Bb | 1a lies: Bb دل از این Bb |  
 Pe Li Bb | 3a Bb wie N | 4b F wie p
18. 7a F wie p | b F زفتح فیروزی F | 9b آیت رحمت خلاق F | 10a Bb تاجستان  
 12a Pe ist zu Se zu stellen , F Si wie La, die Sonderlesart Si ist zu tilgen |  
 b p Le | بهتر از ارسلان F | 13 lies: om. Li, nach 23 Pe (F) Le |  
 a Bb آفسنفر O آفسنفر Pa Pe F Le | b Bb wie O | 19 om. Bb |  
 b F wie T | 20b Bb wie Li
19. 22a F Le | b F وز : در Bb | F wie p | 23 tilge: Li | 24a F wie R |  
 25 om. F | 31a Pe, F wie T, بتازیانه Le | 33b Pe, F wie T
20. 38a F wie p | 39a F R wie Le | 41a F wie Pe, aber ببرش statt تیزش  
 48 F | 50b و om. F | 51b lies : 51a | a چوتو : چنو F |  
 52 om. Pe, vorhanden F | a چوتو F
21. 53 F wie T | 55a F wie T | 57 om. Le | a F کوهر wie T | 58a lies:  
 R Si (F) | b lies: بکو statt بکوه | 59a محکم F | 61b F wie T |  
 62ab F wie T | 66b Le | 68a F بعدی wie T
22. 72a lies: p این را (F) Pe La Le Li R | 74a p F Le Li تحت Pe (o. P.) |  
 b F | 76a F wie T | 81a Li | او : این Li |  
 b Li | Li add:

تا ابد هر دو را ثبات و بقا باد با دولتی فزون ز حصا

23. lies: 1—76 om. Bb | 3—32 vorhanden F | 4a کله که F | 6a سفره : F |  
 b اجرت F R Li | 7a F wie p | 10 F wie Le | 11a اهل : اصل Le Li R |  
 b F wie Le
24. 19a ergänze: p | b F wie Le | 20b F wie Le | 21a lies: دید p R (F)  
 Le Li | b F wie Pa | 23a F wie Le | b F wie Le | 24a F wie p,  
 ( richtig ? ) | 25b F wie p | 27b دل که V دل که F Le R Li
25. 38b lies: که Le کی Pe (F) R | 42a کزاف R زنام کزاف V |  
 46a F wie Li, Le hat باذغ (!) | 49b تقریبی بطرز F
26. 51a خانه p | 55a F جان wie T | 64a پ : بر p
27. 68a آن : این F | b دهن Pa زبان O | 72 Li add:

دولت باد تا ابد باقی	ایزدت باد در جهان واقعی
جاه تو کان قرار کیوان است	بر تر اورا ز چرخ ایوان است
پاسه بان باد مرا ترا کیوان	حارست باد بر در ایوان
آنچه خواهی که آنچنان باشد	حاصل تو یکان یکان باشد

77a lies: N بیشیش Bb

- 1a آن : او V Bb
28. 7b آنچه دانست ما بود دانست b | بنکر Bb | 10 add. a lies: Bb | 10 add. a lies: Bb |  
 14a F wie p | 15 Bb add:
- 19 F خواجه چون جوف نافه باز کند مشك کار جهان بساز کند
29. 26 هر کرا حق خود نداد بیاذ 30a om. Bb | 28 om. Bb | 30a F La I | 28 om. Bb |  
 32a nach O Trennungsstrich | 33a هم : به Pe F | b Bb wie Pe | 35 vorhanden F
30. 36 om. Pe F Le R | 39a خود : می Bb | b lies: غصه | کس Pe و کس : بس |  
 Bb | 41b F بخوان ... ور wie T | 42a F زر wie T |  
 49a هر که خوش خوست از F | b بدان F Le | 50b F wie p, Bb wie Pe |  
 51b Bb wie Pe, aber آبی statt نانی
31. 61a F wie Le | 69 vor 68 F | 70 om. Bb
32. 74b سنک را در درون لعل نشان Bb | 75b F wie Le | 76 om. F | 78b کنند F |  
 83 Bb add: کی زید کر در آب چاه افتد  
 87 om. Pe, vorhanden F

33. 90 lies: 90 om. p (F) | 95b در : بر F | 97b زهر قراضه در رنج F | 100a F wie T | 106 om. Bb |
34. 107a دانند I Bb | 109—110 om. Bb | 118a دانند Bb | 124a lies: نغروشد (o.P.) statt نغروشدند
35. 125 om. Li | 126a از : در Bb | 131b بآفتابه Li | 132a آمد Li | 136 om. Bb | 141b lies: بیلکهای چرخ بین F بیلکهای چرخ بین Pe بیلکهای چرخ بین Le Se, Bb کاندرا آرد باك | 142b بیلکهای چرخ بس تنداست
36. 143 om. Bb | b زانج : زانج p | 146a F Le Bb wie Li بمله وام p Pe | 148b از : زانج V Bb | 149a lies: Li R | b F wie Le | 151b راه ازین کارگاه O | 152a بر آوردم Pa بر آرد دم Bb | b F wie T |

( 8 )

B خانه : خازن 2a

37. 3 om. Bb | 6a بکوش : بکوس Bb | b بکوس Bb | B شوی : شوی Bb | ای : چون Bb | 11a F Bb بس Pe Bb به بیل F, ebenso B mit بکوس über der Zeile | 15a F wie T | 17a Bb بدین : برین a | 18—19 om. Bb | 20b بدین F R
38. 22b F Bb wie p | 25b عهد B Pe | B وزان wie R | 27b B واصل | 28b Bb نشیدی R | 29 om. Bb | a F wie p | 31 vorhanden F | 33b F کو : که Bb add:

جان چراغست وعقل روغن او عقل جانست ودانست تن او

39. 41a B Bb | 42b lies: تخت | 43a F سه wie T | b F wie T | F دعویست | 46b Bb wie B | 47a Pe F wie T | b زان : ازین p B Le زان Bb
40. 57a lies: O Li (F) Bb احمد اورا Pa احمد اورا Pe احمد اورا Le احمد اورا B | 58a lies: p بطرست : خطرست | add. die Bemerkung: (nur v.1—3) bezieht sich auf R. Die vier Zusatzverse auch in F. Varianten: 1b Bb wie Li, 2b p F, 4a F wie Li, b بر راست (= بر پاست) Pa بر راست Bb | 59 lies: 59b | F آرزو وار دل پذیر Li آرزوی | 60 lies: 60a | F کوی آن سکه wie Li | 61b F wie T | 61—62 Li:

ای جهان داور خرد پرور	وی عطا بخش مرحمت کستر
ای بتو روشنائی دل من	رحمتی کن زلطف بر کل من
اندروم بنور خود بفروز	از سخا آیتی بمن آموز
دل کورم که نیستش بینش	روشنی ده برحمت دینش (!)
هر چه آن مشکست بر بنده	دل من زان حدیث ترسنده

63a ازو : p Le Bb | پریشانست Bb | 64b F wie Li | lies: p Sa statt Sa |  
 65b سرکشم Bb | F wie T | 66b بت پرستی p | 67a F wie B | 68b Bb  
 wie B کسان

( 9 )

41. 1b کنج را در La | کنج نو در Bb | 2a ترازوی O B F | ترازوی Pa Pe Le Li Bb |  
 3a کین B آن : این 8a | مثل : نسبت 6b | در ترازوی این Bb |  
 Bb wie B | der Trennungsstrich ist vor b zu stellen | 9b برد بهرامی B Pe F |  
 13a پافه p
42. 17 lies nach dem Trennungsstrich: b statt a | F Le Bb wie p | 18b lies:  
 18a | b lies: بیش | 19b زاذشه بهرام O | 21 انجامیست . . . حامیست p F |  
 25a مگر : مردم O | ازان p F Bb | 31a F wie p | b F wie p
43. 32a بود معمارش Pe F Le Li | Bb عماری wie Pe | 34b F wie T | 35a Bb wie p |  
 36a او خشك و خاك او F | 38 om. Bb | Li add:

چون هوا کرم و جای او تنگست	خانه چون تابه که از سنگست
شاه زاده چکونه جای کند	در چنین جای کی هوای کند
کاخهای بلند شاهانه	باید اورا در اوج کاشانه
بچنین جای تنگ پر آهو	نبود شاهزاده را نیکو
پادشاهانه خانه باید	تا ورا عیش و کام بفزاید

42a F wie V

( 10 )

- 1a کار و بار b | F | اوستاذان که 2a | وانج بود از هال کار Pa F | b lies: کان p می جستند b
44. 3a در : بر Bb | 6a Bb wie Pe | 8 om. Bb | a کرده : کرد p | 9b درزجین Pa  
 O | طناب : لعاب 12a | Bb | ریزه چین La | خوشه جین O | دردجین  
 Li (=وز) | ور : از 14b | 12 14-16 13 17 | Reihenfolge in p :  
 O رونق : رغبت 19b | 18a F wie Le | 17b lies: زمار (o. P.) Pe | F زبای 18a  
 45. 20a رانجه Pe | F | و آجه 21 | باید Bb | 22b کار کرد Li | 23b کل : کج Bb |  
 Pe نیلکون سای : b lies: 27 om. Li | 26a کرده بناز Li | فلکی باشکوه  
 30a lies: F Li | زو نفس : نقش او 28b | p بنکاربذ (F شکل واسای)  
 Le statt p Li | 31a lies: صفش از (F) Pe | صیقل از p Le Sa Se  
 Li Si, صیقلش بود از سریشم Bb |
46. 37b Bb wie Pe | 38b F wie p | ساخت Pe F Le | 39 F lässt hier 11,8  
 folgen | 42b F تا wie p | F Bb | wie p | 43b سیخی کش I | 46a F wie Li |  
 47a F wie T | 48a Pe F hat برانجا | 52a lies: سهرنگست Pa  
 Pa سهرنگ آمد : سهرنگست | آن : وان Pa Li Bb | O سیه گشت

47. 58 om. Le|59 Li add:

وانگهی این بلند کاشانه قصر معمور و جای شاهانه  
پیش شهزاده زشت نام شود پیش من نیز ناتمام شود

59 add. p a Variante: وصیت : صبر Pa|60 Reihenfolge in p: 60 62  
add. ( نا که ... ) 61 63|62b lies: در زمانش O | Li زان زمان افکند  
Pa خالق آن خورنقش خواندند b | Pa خواندند | p خلق : خاك 68a | 67a F wie T  
O کارساز خورنقش میخواند

( 11 )

48. 2b F|3a b او : آن Pa|4a دید : دیدش F Le Bb|b واستانش Li |  
5a F wie T | 6b lies: وان : آن V etc. | I Bb|8 nach 10,39 F |  
9—10 om. Bb | 14b F wie T
49. 16a چو سدیدر Pe F|21a Bb wie Pe|22a دستوری Le | 23a ایزد F Bb|  
25 om. Bb|b شد ازان سخت Pe F Le|30 om. Bb|32 nach 33 Bb wie Pe
50. 35 آورد : گرفت F I | 36a زملك F Bb | b و om. F Bb |  
41b ازان این ازان Pa F I | 45a F wie T | 48b با : تا Bb
51. 53a در : بر F Li|54a شهره مند : بهره مند p | 56b statt کار چرخ Le Li  
lies: راز چرخ Li Le Bb und tilge: راز چرخ Se|57b سلاح (F) بدوزند  
Li Bb|59a F wie T| 61b lies: ندوزند p, ohne Punkte Pe بدوزند  
Le Li Bb | 62b جفته را p F, vielleicht die beste Lesart | 64a نیزه Pe Li  
Le Bb | Der Zusatzvers auch in F mit den Varianten von Bb|  
add. b بند : حلقه F Bb | 66a F Bb wie Le | b Bb wie p
52. 68a تا شانش با سکان F|69a lies: ببر

( 12 )

- 2a روی R پور F چونك Bb | 3—4 om. Bb| F Li V Bb| نعمان : منذر  
5a رفیقش F V I Bb|b حریفش F V I|7b نام بآسمانش نام V I  
10b تافت F | 11b نيك : بتگك p | 12—13 om. Bb
53. 13b F wie Le | 19b بستى : کردی F
54. 32a F wie La | b بهترك F|34b داغ و دست F

( 13 )

2 om. Pe, vorhanden F|b و om. p F Le|4a F wie T|6a جهان : جوان Bb|  
8b Bb wie R | 9b برزه Bb | 10a کور وشبر F | b F wie p |  
Pa تیر : سفت | 11b چنان R F Bb



55. 13b ایستاد وکان F R Bb | گرفت F Li R Bb | 15 F wie T | 20a Le hat:  
p مہان : جهان 22a | F wie Le | b lies: Pe | وجسته آن

( 14 )

3b F wie T

56. 8 om. Le | b خال بر خال F Bb | 11—12 om. Bb | 11b لباس F V I |  
13b کتارہ F, ohne Punkte Pe | کتارہ Li R, کرانی Bb | 14 om. Le |  
b را : در F | 16 om. Le | 17 om. Le Bb | 18 om. Bb | 20a وجست F Bb |  
b F wie p | 21 om. Pe, vorhanden F | b از پیش Pa Le Li Bb | پیش O |  
F I زیان wie Li
57. 24a F wie T | 26b دید خفته Bb | 27a کوی F Bb | 30b Li تقدیر wie p |  
32b ستمکار Bb | 34b Bb wie Pe | 36a F wie T | 38a F دو چشمهش |  
b Bb wie Pe
58. 44a F wie p | tilge die Anmerkung 53a | 50b و om. Li Bb |  
52a چونک شد اندکی F | 55b F wie T | 55b هزار سر ببرید O بکنج خانه ندید Bb
59. 57a Bb wie B | b F طلب طلب wie Li | 61a تندروان Bb | ششصد از بختیان  
62b واژدهارا B F | F مور wie B | 63 om. Bb | 65b F wie T | 66a بمنذر وپسرش  
p F Li بمنذر وپدرش B بمنذر وپدرش Pe Bb بمنذر وپدرش Le | 68a F این wie p |  
F Bb | 71 om. Bb

( 15 )

2b F wie p | F آن wie T | lies: : p Pe Li statt p Pa Li

60. 4 om. Bb | a این F | 6a p همچو خانه کنج | 7 om. Bb | 12 om. Pe, vor-  
handen F | 14a آزیون Bb آزیون B Pe F Le Li | 17b هنت Pe  
کرده مر هفت F | 19b این Pe, F wie T
61. 22a F wie T, Bb wie B | F درو wie B | 23b F wie T | lies: Pe statt Pe Le |  
27b نوشت : نمود B نوشتیم F | 28a R گفته | 31a F wie B |  
35 om. La Li V | 36a F چون ازان خانه
62. 38b کردندش بیاویرم F | 42 om. Bb

( 16 )

1b هر یکی F | 7b F همچو wie T | F Bb ز wie p

63. 9b بر بادہ کاه Pe Le, F wie T | 14b بود : برد B wie Pe, داد F |  
15b آمد Bb شد سریر و تاج R شد سریر و تخت 19a | Bb و تختش 18a | F یادش آمد 15b  
F ز wie T | 23a هرگز Pe Bb, F wie T

64. 28 om. Li | 32a F Bb wie B | 33 vorhanden F | 34a F wie p | 36-37 om. Bb | 41b زار : پنبه زار F | 44a آن : از Pe  
B | 46b او : را F V

( 17 )

65. 2b lies: نام تو بس F | 4b و om. Li Bb | 5 om. Li | 9a زبان ز گفته B | 10 om. Li | 11a عقل : عقد Pe F | 13a این چو زر کرد هم ز روی خلاص p Le | 14a بهرام کشت ازان Pe R, F wie T  
66. 17b lies: « ازایچ » p add: F | 18b کشت نیز Bb | 19a عدن تا یمن B F | 20-22 lies: 18-22 | 21a چون شیری F | 22a F wie p | 23b کرد B Pa F کرده O Pe Le Li R Bb | 24b کوس نواز F | 25b بطبقهای F | 27b F Bb wie Le

( 18 )

1-3 om. Li Bb

67. 8b راه را p Li Bb | 9b شاه را B Pe F Le R | 11a داذبهرامشان چو دستوری 11a | 11a Li | b lies: که : تا B Pe ( F ) | F Bb شدند wie p | 15-16 om. Li  
68. 21 vorhanden F | 22a F گفت آفرین wie T | b F wie Le | 23a F wie T | b F آورد wie p | 30b کرده سخت Bb | 33a Bb wie O | b Bb کردند wie Pe | 34a F wie p | 36a آن V Bb  
69. 37b F wie T | 38a F wie T | b lies: که مانی Bb statt: Bb | 39b بهتر Bb | 41a و بس F Le Li Bb | 42b F wie T | 44b در : پر Bb | 45b F wie T | 47a Bb کار wie B | 48a Bb wie B | 51a F wie T | nach dem Trennungsstrich ergänze: b | 52b B Le نیارد wie p, ohne Punkt Pe F  
70. 53 om. Bb | a بزه کاریش F | b خیانتش F | 54a بس F Li | 55 om. Pe, vorhanden F | 56b پایه : ماهه ? Pe F | 58a من ازان F

( 19 )

5b lies: پند : بد Pa | I پیر O نبر F wie T

71. 8b هست که O | 11a مری که مرادی F | 16b بد بود کو ز بد شنو Pe, F wie T. | 17a که او Le | 18b از : که او B | 19 om. Bb | 22 خیزی - خیزی Pe, F wie T | b اما Bb | 24-25 om. Bb | 25b علی Pe, F wie T

72. 30b B wie O | 31b مال : حال p | 32a F wie Le | 36b F wie B |  
37a ز : از Pe F R Bb | 41a F wie T | 42b F wie Le
73. 45b F wie T | B hat تا بد | 48a Bb wie p, aber بر statt بی | 52b F wie B |  
53a اکنون F | b ای V Bb | 55-94 om. Bb
74. 60b ملك و ميراث F V | 61a F wie T | 62a F wie T | 64b F wie T |  
71 om. Pe, vorhanden F | 72b F wie T | 73 vorhanden F | b در کردن F
75. 79a F wie T | 80a F wie Li | 82b F wie p | 83b راستگویی Li | 84a F wie T |  
b نه که از : نر سر p | 85b در : من F | 88a و آنکه هستند شیر Pe Le | F wie T, aber  
89a F wie p | 91a شاهی Li
76. 93a F wie T

( 20 )

2 om. Le | 5b در : بر Bb | 6b به نیزه کرده سوار Bb | 8b F wie B |  
9a بندو F | b Bb را wie p | 11a F لیکن wie T | 13 Li add:

آنچه رفت از حدیث آن کم و بیش      بنهادند جللی در پیش  
سخت مملکت زبیش وز کم      از پی تاج و تخت و شادی و غم  
آنچه بهرام شاه آن فرمود      از پی تاج و شیر باز نمود

77. 14 Li add: خوشتر را بزیر تخت افکند | 16b تا B | 17b شیر برد F | 18 om. Pe, vorhanden F | 21b و تاجوران  
Pa R Bb | 27b F wie T | 28a lies: ور : گر Le Li R (F) | Bb کند wie p |  
31 nach dem Trennungsstrich ergänze: a

( 21 )

78. 1b F wie p | 6a شیر داری که بوز چست و دلیر F | 7a در میان دو شیر F Bb |  
12b دو : يك F Bb | از : p B Le Li z Pe F Bb | 15a F Bb wie B |  
b Bb آنکه بر تخت جای خود دارد p Sa روی با سوی تخت خویش ( O جای ) آرد b lies
79. 16b آمد او ز بره دشت F | 18b سی : بیست F | 19ab آید : باشد Bb |  
23 om. Le | b کار : Li | 27 vorhanden F | a lies: تاجش Le (F)  
تاج p Li N Bb

( 22 )

1a و طالع Bb | تخت Pe Bb | تخت Li V | تخت p B F Le | و om. Li | 2b تخت B Pe F  
V تخت Li تخت

80. 3a lies: Li | b تخت : تخت Pa Li F | و تخت O | b lies: و om. p B Pe (F) |  
F سخت wie T | 7 om. Bb wie p | 9 om. Li | 10a زحد شمار B F Bb  
p Pe Le Li | 19 om. Li

81. 23 add. b lies: دار بود ( Li وراه ) | 24—26 om. Li |  
 28a ما : من Bb | b F wie T | 29a افزون از آنک Li Bb | I افزون زدور  
 30a از اندیشه F | 32a شه چو F | 35 nach 23, 1 Li

( 23 )

82. 2 om. Li | b lies: تخت هشت پایه p R | 3a F در برش wie Le verbessert aus  
 4a lies: واو Pe Le او B ( F ) Li Bb | باج : تاج Pe Li | b F  
 wie T | 8 vor 3 Li | 13—25 vorhanden F | 13a پادشا p | F wie B |  
 15a خزانها p F | b تلها با خزانه F  
 83. 17a در : از Bb | 19a از : ز p F | 21a F wie B | 23 om. F |  
 26a بعشوه خوش F | b بعشوه کش F | 32a واو B Le Li | b داو بر داد و خرمی b  
 84. 33—34 om. Bb | 34b F wie T | 38b lies: روزی الخ p statt رزق والخ

( 24 )

- 3 om. Pe, vorhanden F | 10a lies: آنچه p Pe, F wie T  
 85. 12b ز انبارش Pa Bb | 14b کار : جان Bb | 16 om. Bb | 20a lies:  
 ای : کای ( F ) Le Bb | 20b—24a om. Bb | 21 om. O | 24a F wie T |  
 b هیچ : مرد Bb  
 86. 28a lies: Le statt Li | 29a سالت B Pe F Le Pa Li O سالت  
 33b و om. O B Pe F | 35—38 om. Bb | 35b F شهری wie Le | 36a F wie Le |  
 38a lies: تر ... ما Pe F تر ... با Le Li | 44b زیاذ B Le Li  
 از یاذ p Pe F Bb  
 87. 47b O hat خوردی | 54b B wiederholt hier 44—54

( 25 )

- 4a راه بسته p B پر بسته Li بر نشسته Pe F Le بره بسته  
 88. 7a بلاك B F | 8b باید از p B Li بایدت Pe F Le | 10b p lies:  
 11 om. Li, nach 12 Pe, F wie T | lies: 11a |  
 89. 24a هم دران لحظه p بیکی لحظه Bb | 27—28 om. Bb | 29b وز : از O Bb |  
 31b در : در Bb | 39b stelle die Lesart B p voran  
 90. 40a F wie Li | b tilge: B | F ادمان wie T | F Bb زیاده |  
 41a چون این شنید Bb | lies: 42a statt 32a | 44 om. Bb wie | a تا La Li  
 با F Le ما Pe | b جز سکی Pe F La Le Li | 45a F wie B | 48b که برو Bb |  
 49b lies: p ز راه عدل | F رواست wie T | 53 om. Bb  
 91. 59a lies: p statt P | 61a Bb wie T, F wie Le, ohne Punkte Pe |  
 b F wie T, Bb wie Pe | 62a Bb hat وکره | 67b vergl. 32, 437b |  
 68a این : آن O | 76a دروی p

92. 89a O F Bb | جنسها : نقدها F  
 93. 100a خوردہای B Pe F Li Le

( 26 )

- 1b | F بدان 3a | p B La Li شکار صحرا Pe F Le R Bb | شکار و صحرا 1b  
 Bb بزمش : لطفش 8b | O | 6b F wie T | بر سبزه سایه بر 4b  
 94. 11-12 om. Bb | 11a F wie T | O | سر بزرگ b | 14a F در : بر 14a |  
 20b | Pe F Le | 22b F Le | کثاذه دل شد مغز 22b | بر اوج 20b | کوهر 23b lies:  
 95. 28 om. Bb | 30a V Bb | طاق : کاخ 30a | Pa B Le Li برزه O  
 Pe F | 36b Li | 37a vergl. 38,230b | 39 om. Bb |  
 40a | Bb | چونکه : شه چو 40a | جنس p | 44a F Le شنوژ 44a  
 96. 45b Bb wie B | 46 om. Le | Li | فریب : خار b | 47 om. Bb | b lies:  
 B | F wie T | 48b Li Bb | عتاب B Pe F Le | 55-58 lies:  
 57-58 om. Pe, (vorhanden F) | 58a Bb | روی را 58a  
 97. 63a Li | 68b Bb | ایستاد Li | 68b Bb | نخست 68b | p Bb | خویش می سنجی 70b  
 73b F wie B | 76b Pa | فشانده 76b  
 98. 93 Die mss. bieten | مهرهای - عذرهای a | Bb | مهربانی a | 94b O F Bb  
 99. 96 Li add: هر کجا کو برفت پیشش کرد

( 27 )

- Bb رقیب I ندیم : رفیق 7b | V Bb | بهرام کور در شاهی 1b  
 100. 11a lies: رای p | 12 om. F Le | 20b lies: بازه خوردنش بازست B  
 Li | 22a F wie T | Bb | خانه خواہ b | lies: p statt کرده الخ  
 | 23 Bb add: ( نابیان 1. ) شاه بقهر جمله ملك ماوراء النهر : p کرد الخ  
 27a Pe F Le, Bb wie p  
 101. 32a Bb wie p | 36a V | فاش : گرم 36a | Li | آن : از 39a | Li | داری و بخت |  
 40a F wie T | lies: B | چون شه الخ : 42b Pa | کارهایی 42b | B | نپسندند 43a |  
 Le | مدام : روانه 44b | B | تا دشمنان برو خندند b  
 102. 48b Bb | 49b Pe F Le, zweifelhaft B |  
 50b F | 51a F wie T | B V | و مهره سازی wie R |  
 52a Le V | 53 vor 51 B | Li | ناکی a | 54a F | 55b Li | سبیه باری |  
 58 om. Bb | 59a p F | شب 59a | B Pe F Le Li Bb | غنبرین p |  
 Bb | نی : نه 63

103. 67b Bb | از پی Li از بدن : از تنش 68b | زخون چو خیر 67b om. Bb |  
 72b F wie B, Bb wie p | 73 om. Le | 78a سان - سو : سو - سان Pe,  
 F wie T | 81a سخت جوشی aus سخت کوشی Pe ~~سخت~~ تیری : سخت کوشی  
 verbessert ( oder umgekehrt ) F
104. 86a Pe F hat داذ بشت به بشت | 88b Bb | قلب دارای قلب 92 om. Bb |  
 a بدشنه Pe F | b رسیده B Pe F Le
105. 99 om. Bb | 100 om. Li Bb | a کنج : کرد B | 102a خزینه Li Bb

## ( 28 )

- 2b Bb | تخت بخشی 5a Pe, F wie T | باید V I | و نامداری  
 6b lies: p Bb | بشت : کشت 10 om. Li | و در statt ودر 6b
106. 12a V چونک کاری فاد 13b | B | b lies: Le statt Li ( vergl. 15a ) یا ذ : نام 12a  
 Bb | add. a کین چو سکه : این مسی که 16a F wie T, Bb  
 wie Pe | 17a lies: a statt a Li | 19 om. Li | 23-24 om. Bb |  
 25 add. Die Zusatzverse folgen vielmehr auf 26 ( zu 1a: نیکخواهان چو در :  
 Bb | b ریزند Bb | من آویزند )
107. 26-27 om. Bb | 28b F | بیکار : بیدار 29b O | بین : نگر 31 om. Le |  
 و انج دیدیم ما 40a lies: p Bb | پاسخی 34b Le | 32 om. Le | p زباسبانی b  
 p | nach dem Trennungsstrich ergänze: b | 42a F wie Le |  
 43a nach Li Trennungsstrich | یاسجش wohl entstanden aus باسجش b  
 Bb | بر : در b | آنکه وقت
108. 45a F | روم : هند 46 om. Bb | B Pe F | فکند b | باج : ohne  
 Punkte B La | 48a F | کو, Pe | 49b Bb | زقهر تا کینه 51a Pa Pe F Li Bb | مصاف  
 54a F | هر کسی Le | دور خانی B O | مصاف 60a F wie O
109. 63b F wie T | 64 F | او wie T | 65a p Bb | کارداران b | F Le |  
 67 lies: p Li | زنند B | ارجا : 72a nach dem Strich ergänze: b |  
 69 om. Li | بباد b | 77b Pe, F wie T, Bb wie Li
110. 78a Bb | شغل : حمل 80 a Bb | یونانی : عمانی 79b Bb | کز جواهر وکنج 81a F wie Le |  
 85a lies: p | بود Pe Le | حد و 86a F | آموزده تاج 87 om. Li |  
 88a lies: Bb | چو زر رخشید a | بخت وجاه statt و حشمت وجاه b |  
 tilge: Li

## ( 29 )

1b = 5b Li | 2 om. Li | a حکایت : Bb | add. lies :

در خورنق ز طالع بهرام کرده در حجره ز خسرو نام

111. 5 om. Li Bb | 7b om. Li | 8a Li روانه کرد از خویش Bb | 10a خراج دختر چیز 10a | 11b F wie B | 12 om. Li | Reihenfolge in Li: 4 6 3 7a 8a 9 11 8b 10a 13 | 15b بسوی F Li | 16a دختر رای را بدانش ورای Pe F دختر را بغل و دانش ورای 16a | 17 om. Li | 19 vor لعبت ergänze: b | 20 b F wie T

## ( 30 )

112. 1b Le کشاده 2b F ویاذ wie Le | 4b p روز 6b Bb بر wie Pe | Bb داد : کرد b | Bb زاده 9a Bb بشب : نسب 7a V براغ | Bb در : ی B وسفته را b | Bb پیکان : سوهان a | 10 tilge: 10-22 om. B | 11a Bb جوشن La جوش - ون Pe F جوش جون 11a | Bb پوست برکنده پوستین p پوستها کنده پوستین b | 12b F wie T | 13a B در : بر 13a | 113. 16a F بحکمت b F حکمت wie T | F Bb بر wie p | 17 om. Bb | B جوش : هوش Bb داذ و 20b Bb داشت b | 18a F تابه خانه 18a | 22a F wie T | 24a F wie T | b کشت شنکرف کشته سپاهش b | 25b Bb p بغیر : زغیر a | 26b B wie Pe | 27 om. Bb | 29a Bb نسل : اصل Le که زماهی بنام کرده Pe F که زتابی بنام کرده 29a | 30a F wie T | 32a Pe F کشته رنگ وان عقبی ( om. F وان عقبی ) 32a | Le کشته رنگ از عقبی 32a | 114. 35b lies : cdd., statt add., F ویزمه wie Bb | 37 om. Bb | a V I منشور | Reihenfolge in Pe: 37 39 40 41 42 72-101 43-71 72-101 (bis) | 38a p دوزخش 38a | 39a lies : 39ab | b F wie B tilge : بذو Se | 40b آتش نام 40b | 43-71 nach 101 F | 47b F با : چون 47b | 115. 51b I این : کس b | Bb هرگز از جمله خسروان 54a Bb حرفی : چیزی 51b | Pa I نبودست 58a | b Li wie R | 59 om. F | 60b-63a کرد سپهر Pe, F nur کرد در اخی بر او حرام سپهر 61a | 64 om. Le | 65 om. Bb | 66a Bb دور کرد آن بد از دل آن دمه را 66a | 67b Bb دل بشد اندرین سخن b | 68-69 om. Bb | 116. 70a Li در : از 70a | 71a O Pe, F wie T | 73b lies : پوده p B Pe Le Li بوسه زد F شد زمین بوس و کشت Pe بر زمین بوسه داذ و کشت 76a ( F بود ) Bb | 83a nach dem Strich lies : b statt p | 86a F Li برنك : برکن 86a

117. 87 a وگفت B | 89b Tilge die Lesart Pe | 92b در : Pe F |  
 94b lies : O | 95b بکجاست : Pe F Le | 96a در : Li |  
 97b جان آفرین p Le | 99b در : O | 99—100 om. Bb
118. 104b lies : B statt Pa | 105a او B زو : ازو Pe F | 107a lies : بر :  
 108 om. F | 109b طالی Bb | 110a سرایی : بهشتی B | b کشتن B |  
 114a بهجت : بهجت Pe, F wie T | b نکرد : نمود Li | 120 om. B |  
 Le یکی از تشنگان کباب شود یکی از آب غرق آب شود

## ( 31 )

119. 3a چنان : جهان F | 4b F wie T | 6b کرده B Le Li V کرد p Pe F,  
 13b داشت : داشت Bb | 10a F wie T | b lies : داشت  
 Le V | 15 add. a lies: کرده  
 21b Bb wie p | 23a کوید Bb

## ( 32 )

- 1 om. F Le | 2—3 om. Li | 5a شاه p B بشت شاه  
 Bb به نسبت شاه Le بشیر سیاه La نیم سیاه
121. 6b زباز F Le Bb | 7b باذپانه Pe, F wie T | 11a جهان بود و هست p |  
 13a zweite Zeile lies : دعا کرد ختم برد Pe دعا کرد و ختم برد و سجود  
 14 om. Li | 15b خرد کاران B Pe F Li | 17a lies: Pe statt p |  
 b Bb wie Le | 18a جسم که از Bb | 20b F wie T
122. 24a نیک کار Le | 30 om. Li | 31a لگام : زراه Pe F V | 32 vorhanden F |  
 a Bb wie p | b F wie T | 36a زما Li | 37a نزد نفسی Bb |  
 38b شهریار Li
123. 40 om. Bb | 43b از O Bb | 49a یاره F بازوی V Bb | b F wie p |  
 52b خوی کردم Li | 55a F نزل wie Le | lies: او چون : Li  
 باز پرسیدمش ازان احوال گفت ما را مکن ازین تو سؤال : Li  
 57a این سخن را مکوی ازین Li | 58 lies: in p folgt hier 61 | b in B.  
 nach 61b
124. 59a باید : آن به Li | 61b او عراقی ومن Le | 63 om. Bb | 64b خوش  
 نام آن شهر نام مدهوشان Bb | 65a Bb wie B |  
 67b F wie T | 68a در سرگذشت این سبب است Bb | 71a بدان B |  
 73b F wie T | 75b که : تا Bb | 76a آشکار و نهان Le | b این خبر هیچ  
 p آن خبر را کسی یقین ننکفت Le کسی نکفت عیان



125. 80b F هم : وا 83b | O هم را جامها Pa هم را جامه 81b | Li هم از ... رقم 80b  
 خوب روی لطیف آهسته p B F خوب روی لطیف و آهسته 85a | F تاختم 84a  
 Pe Le آهسته و لطیف و خوب روی 88b | Li Bb از B Li Bb | p Pe F Le  
 90b B F Bb بزیاروی | 91a B در : زر 92b F Bb wie p
126. 98b F نشست (so zu lesen) wie B | 101—102 om. Bb | 102b O بی : کم  
 O بخته تر می خرام خای F بخته تر بیشم آر خای Pe بخته پیش آر خای 103b  
 104a F wie T | Le ترازوی مردمان فرهنگ Pe F ترازوی من دران 109a  
 جزا وی رنجی : 112b Bb hat | V Bb کذارى b
127. 115a Bb زباری | 118a B Pe F Le هرچه | F از b | 120—121 F wie B  
 F بیش بای آر وزو شو Pe بیش بای آرمت ز آگاهی 124b | Bb آنچنانچه 122b
128. 133a lies : آج p Le Bb آلك B Pe (F) Li | O بجز : مکر b  
 134b V Bb برنشتم | 137a lies : p statt شد | 138a ز کردن رست p  
 V Bb | 140a Pe B, wie B, همجو خر Bb از خره F با خری : برخره  
 F wie T | 145a I دیده حبران بناند وزهره 147b | Le زمان Pe, F wie T, دهان : جهان 149a
129. 149a Li wie p | 151a F I سودش Pa | Pe, F wie T | زین  
 b F Bb و خداخوانی wie Pa | 154 nach 166 B | B از جای b | 159 om. Le  
 b B V Bb | B سرین : سریر Bb در : بر 160a | F نافه بود مشک ازو می ریخت b  
 Le کز Pe F بر : زین 166b | F wie Li 163a | B برش : درو b  
 167b lies : صراغ وحشی
130. 168b Pa دیده : بال | Li آن b | 173a هم نشینی  
 Pe F Bb | F بزیربینی Pe Bb بساط بینی b | Bb کلی 177b  
 O B Pe F Le Li و گیاهی Pa Bb | 181b O نرسیده 182b | Pe خسته : خفته  
 p Pe F Le | آب B Li لب 185a | Pe F در : را 184b | F چشمه  
 p Pe F Le Li بکار B بکاز
131. 187—188 om. Li | 189a Li ماهیانش درون | O گیاهاء : درمهای b  
 Pa Pe سرو و شاخ خذك O سرو شاخ خذك | Pe Le پشه و : 190b lies  
 Bb | سرو و بید و خذك B سرو و شاخ (!) و خذك (F) | 192b F wie Le  
 p Pe, F wie T (vielleicht ist خوانده wie p, und in a نهاده  
 zu lesen) | 202a p بر : کون | b F wie Le | add. p hat تافته تافت
132. 203b F زباغ بهار | p خنده شان : لعلشان 209b | Pe F Bb  
 Li | 214a Bb فرش انداختند | 216a lies از Pa Bb |  
 Bb | 218 om. Bb | a F wie B | 219a F چون : هر  
 b از p Bb
133. 225b Bb رزمه : رزمه | p روز : روم | Bb رزمه : و رزمه 228b | F wie T  
 V Bb | 231b میدوید 233—236 om. Bb | 230a om. Li Bb و

134. 239a Bb | b | خاصه چون خوب و Pe F Bb | 240a Bb wie p |  
 242a I Bb | add. b O hat | میکنم | 243a F | یار ما |  
 Bb | بفسون آمدی | F | تو : با b | Bb | گفت پیش آی و پر بهانه Le | گفت ناز بها  
 244a Bb | همه جا جای | om. Le Bb | 245 om. Le | 248 add. b  
 lies : | کوی | 251 om. Li | 252 tilge : 252 — 352 om. Le |  
 253b B Le Bb | 255b Pe F Le Bb | نهیب | Li | و دل را |  
 135. 256b Bb | 257a خورد ( om. Bb ) | Pe F Le Bb | رسید و نازرا  
 b | خوردنهای کرم | 258 om. Bb | 259b — 260a om. Pe,  
 vorhanden F | 259b F Le wie B | 260b Bb | ز پای - زدست |  
 264b p, و پای : یار | 267a Bb | ازین Le زان b | 265a Pe, F wie T | طنازی Le | آترا  
 Le | بدل باوی | Pe F | بسر باوی | 269a Li | بود : گشت | 268b Bb | بر پای یار  
 b | 271b lies : | Le | کای لطیف کام | Pe F | کای نسیم کام | 270a Pe F Le Bb | دل : جان b  
 | 272b Le wie Pe | F | نام من ... دارد وام | Pe Le | دارد نام | B, Le wie Pe | یار من  
 F | 273a Pe F Le | ترك نازی و wie O | بود بهم  
 136. 274b Le wie Pe | 275 om. Bb | 279a Le wie Pe | b | باز گشت B |  
 281a Pe F | خوش : خون | 282b F Le | رفت b | 283b lies : | 283b B | بجوش : بگوش | Bb | چون  
 285b Le | 288a Bb | 289a Bb | کدر : نظر | b | کز  
 F Le | آتشی را | Pe | آتش را | 292a Bb | تا کند | 291a Le | خودم کنی  
 F | وز : گر | 293a Le | باغ, F wie T, Pe, F | جان : چاه | b  
 137. 294a Bb | شې | F Le Li Bb | b | Le wie O | 296b Le Bb wie Pe |  
 297b om. Bb | 299a Bb | 304b Li | بار کشتی | 305 Bb | آوردم ... ترك را تنك در بر آوردم |  
 Bb | 306b Le | 309a Pe F | 310 lies: 310 nach 311 p |  
 138. 311a Pa | بآب وکل | O | بآب وکل | 312a Le wie p | 314a Bb | 316 om. Bb | lies : 316 b |  
 319b B Pe F Le | 321b Pe wie T, F wie p | 322b Li | نهاده |  
 326a Le | 327b Bb | 329 om. Bb | 330 om. Pe Bb, vorhanden F |  
 332a Le wie B | b | ( دکر om. Pe ) | 333b Bb, Le wie B | 334b F Le wie B | 336b Le wie Pe |  
 337b F Li | کرده  
 140. 348 om. Pe F Le | a | نیست : هست | Li | 349b Le wie B | 351a  
 Pe, F wie T | b | F wie B | 356 vorhanden F | نیست جام از نو

- 356a Bb کامشی 362a Bb بکیر کابی | B که یکدم : بکیرم | Bb آبی را : خاکبی را 356a  
 Bb در خود را ز آرزو 364a
141. 365b F wie T | 366a Bb باغ بکوی F داغ بکوی | Pe, F wie T. | مرغ داری تو b  
 368a lies : مجوش Li | 369b B هست : هم | 371a lies : جوی خوش p  
 Bb | بر سر مایه صید میکردم b add. 373 F حوضه کر B Pe Le Li Bb  
 374a Le Bb | بار : باز | 375a Bb یار : ترک | 378b lies : خوب
142. 381a F روز دیگر چو جامه | 385 F بکمند ... دربند | 387ab Bb شد : بوذ  
 Bb | Bb کاه : گاه (a | 388 Bb hat diesen Vers (a  
 Bb | Bb بود بازار او b ) und den von p ( b  
 Bb | 392a Bb چیزی : کامی | 397b Pe F Le تازکی کرد و  
 F بیش : خویش
143. 399a F wie T | 401b Pe F Bb افکند | 403a Bb p نزهت : زینت  
 Pe F | 407a Pe F جویان : خوبان | 409b Bb و آرزوی | 411 om. Le | a خورد  
 F Bb | 412b F wie Bb | 413a F روانه | Pe Le Bb می چو راوندی  
 B F | 415a F باز دیوان چو
144. 416b Bb wie p | 425a F Le می همی خور 425a | O Bb ماه می بین b  
 427a Bb wie O | 428 om. Le | 429a O آید | Li لب : رخت  
 O | 433 vorhanden F
145. 434b Bb مکبدم | 435b Bb خود : دل | 437 om. Bb | ab شوم : توام  
 Pe V, F wie T | b vergl. 25, 67b | 442a F, ohne Punkte Pe نکذارم  
 443b Bb wie O | 444a lies : کش که | 445b F اینون : چونین  
 448 om. Bb | add. letzte Zeile lies : Si statt Li
146. 450a O | 451a Li آنچه | 452—453 om. Bb | 452b O درون : دری  
 B Pe F Le Bb | 453b B این | 454a Li زماه تمام | Pe F در : شب  
 Bb | 455a F ازان : ازو | Li باده و جام | Pe F صافی : سافی b  
 Pe | 456a F زبان تو : زبان او | O Pe Bb, F wie T | 456a F دامن  
 Pe | 463 lies: 463—465 om. O | 464 om. F Bb
147. 465b F Sa | 468b lies: B Bb و ارزویی | Pe (F) Le و ارزویی  
 Bb | 469b Bb با - با : بی - بی | 470b F کزین | Li کلی B کل : چو کل  
 F | 472b F چه : نه | F Le Li Bb | 473a F بکردذ | F با سوز به که مرده  
 Bb | 474a Bb نه : چه | 475a Pe F Le Li دران | 477b so O, B hat statt  
 nach dem Trennungsstrich ergänze : 478 | 479 add. lies : ( Bb زارزویی )
148. 481b om. B | 485b Pe F جست : دست | 487a B به آنجا  
 Pe F | 488a Pe F ستیزکاری | B F Bb نا شکبی b

- 490a من چو بکشایم آنچه Bb | 491 om. Bb | 492 om. Le Bb |  
 494a Pe F دل : دم | F بمانده : ولبك 495b | F در تنای دیده خود دیدم 494a  
 149. 496a Bb | add. b حلقه کرده Bb | 497a in Bb  
 wie b in O | b بختم از اوج چرخ کشته نکون b | 498a B از : وزان  
 Pe, F wie Li | 503a Bb | b پوشیدیم wie O |  
 504a F Le | 505b Bb | 506a از : ازین F Le |  
 509 om. O | 510a Pe, F wie T |  
 b در کز : کز  
 b دور کستم بارزوی تمام Pe در کشیدم بر آرزوی تمام  
 150. 512 Li add :

جامه کردم سیاه همچون او بشدم من براه همچون او

514 Li add :

از سیه روشنی پدید آید هم ازو نور چشم بفزاید  
 تو مدان بهتر از سیاهی رنگ از سیاهی بود شکوه پلنگ

- 518a tilge : Bb | 519 om. Pe, vorhanden F | 520b B Le این O Li  
 Pe F Bb | 521a F wie T | b F wie T

( 33 )

4 vorhanden F

151. 5a Bb | 6a Bb | Bb از یکی خوشدلش تا صد b | Bb زر فشان سوی زرد 5a  
 9 om. Bb | a F wie T | 11a O | 14a Bb | 16b F Le | 21b F wie T  
 152. 22a Pe, F wie T | 24a B Pe F Le Li تا O Bb | b B بهاذ B |  
 O | 28a lies: Li | 31a Li Bb | b Pe, F wie T |  
 Li Bb | 32 lies: 32a statt 32b und : بزیبت statt بزیبت  
 b F | 33 om. Li | 35a tilge : Pe | b F wie T | 36b Li  
 Li شاه را اینچنین 40b | Le حساب وا | Li کس  
 153. 49b lies: p | F wie Pe, dann verbessert in |  
 50a om. Pe Li | b Pe F | بپسندی : بپسندی B Bb  
 Le Li | 51a lies: statt کاورید | 55a Bb wie p | 56b Trennungsstrich  
 nach p  
 154. 58 om. Bb | 65b F | lies: p دیگرانش B Pe (F) Le  
 Li R Bb | 67a Bb | 68a F  
 155. 74a F | 75a Pe, F wie T | 78b Pe F | 82a Le |  
 Le خوی : غور b | Le اختران کوی شناخت، اختران خت Pe (!) نکوی ساخت  
 88b Bb | lies: O Le, statt p Le, F wie O

156. 94a دل : Li | 96a در : Bb | 97—98 om. Bb | 98b وبایی B Le  
 Li | O باز b | خدمت statt خدمت : 101a lies : p Pe, vergl. 37, 100 | وبایش Li  
 102a lies : p Le Bb statt Le | 107ab آید Bb | 108a وائک O |  
 110b تات کوم B | 111 om. Bb | B که : 110b کز  
 157. 116 om. Bb | 117 مهر پیغمبری ومهر جهان هر دو داری نیست این پنهان | 122 om. Pe, vorhanden F | 126a ره نزد Li | 129a فراخ تمام Pe F  
 158. 131a کفت وآمد B Bb | 139 vorhanden F | F بنهاد : بگشاذ b | 140b وزاذ ببرد Pe F | 142a در : O | 143b ازو B |  
 a und b F wie Le | 146a من چون Bb | 147b Bb wie p  
 159. 150b در اندازد F | 151b در : p B Bb, vielleicht vorzuziehen |  
 154b رسم : Li | 155a F wie T | 156b بیده : Bb | b گره  
 F wie T | 158a und b tilge : B | 160 om. Li | 161a و om. B  
 160. 166a p wie Li | 167b کرد : O | 170b شراب : شتاب B | om. B و  
 171a بزرزی Bb | 173a کرده Bb | 176a اوفاذه Le Li Bb |  
 B Pe Le پیرزنی F Li | 177a بخلوت F Le | Bb ساخت wie p | b راست :  
 182a Bb wie B | 183a شوی خرید و نوش لبی Pe | 184a بکنون : Bb |  
 Le ظریف F کشی  
 161. 185a شاه : با شه Pe | 186b باخت B F Le Li Bb  
 Pe گذشتی : کشیدی b | 187a وفت : Bb | 188a Pa, ohne Punkte O Pe |  
 F نهادی | 189 lies: nach 194 p | 190a دادن : B | 194a شب Bb V I |  
 195a ای : O | F wie T | 196—197 om. Bb | 200 om. Pe,  
 vorhanden F  
 162. 203a بچنان Pe F | 204a خبری O | 208a ماهروی در Bb | 210—213  
 om. Bb | 215a گره : Pe F | 217b F wie T, B wie Pe |  
 218b زیوم : Bb | 219a آرم یاد p آرد یاد Bb  
 163. 221b Li شکفت wie p | 222 om. B. | wie p وکشت بلبل مست Bb |  
 224b نواله F, Bb wie Li | 225a شاه از Bb | 226b بربند نهاد b |  
 227b زعفرانی ازوست p Li Bb | 228a این چه Bb | 229b F wie T  
 Pe F Le

( 34 )

164. 3a Bb wie p | 4b باغ : Li | 5b از شکر Li | 6a شکر  
 F | 6b بر شه آنکه Pe F | F شد wie Le | 7a شکر  
 Pe, F wie T | 8a شکر

- 7a گفت کی F | Bb من wie p | b سرها : جانها Bb | 10a کوهرین Pe  
 F Le | 14a Bb wie p | b Bb = 33,18b  
 165. 27a بتاب : بتاب Li Bb | 28 vorhanden F | 30b برکزی F |  
 33b شهوت کرم Bb | 36a جای پر فتنه دید و خانه Le خانه بر فتنه دید خانه  
 Bb ار زراه نبرد  
 166. 40 add. Bb hat dann :  
 پوزش انکیخت عذرها در خواست از سر آرزوی خود بر خاست  
 41a برو O Bb | b بلطف : زدبو Bb | 42a بباری b | F جهان : خودش 41a  
 43a بکار : بکار B, F | Li باز کردید او زخانه b | Li کره : سجده 43a  
 ebenso über Rasur | 46 om. Bb | 49b F Bb wie O | O میخوانم : خود خوانم  
 50a بیک p بیک Li F | 51a بشرای Pe, F wie T | om. F و 50a  
 Bb ننك B ننك Pe سک  
 167. 56 om. Li | 57a هر چه B آنج : و آنج Bb, F über Rasur |  
 b so p Le Bb, دست نارسیده B Pe F Li | F برو wie T | 58a خطری :  
 B Li ور 60a | Bb بچندین سال 59b | Bb بهترین b | Bb خبری  
 b F wie T | F کم و بیش F | F بر آید p Pe F Le Bb |  
 61b lies: کافتش را F wie Le | 62 vorhanden F | b F wie Le |  
 F کونه رین بکفت لافی چند 68a  
 168. 70a tilge : B | F wie Le | 72 om. Li | 73 nach 70 Li | 74a  
 p شود بشکوه : lies Bb دکر که : دکرها 80b | b Bb wie p | wie T وابر F  
 Li باوج 84a | B Pe (F) Le Li شود Bb statt بود بشکوه  
 88b lies : Bb نباید b | Bb حکمت : علت 87a | Le واثک بر اوج ماه  
 B Pe (F) Le نتوانیم Bb چون خوانیم p Li می خوانیم : lies B بدید  
 169. 89a غلط Pe F Le | 95b بر جوش Bb | 98a خم B Pe F Le |  
 F Le شکسته : گشاده 101a | F در Pe بر : تر b | Li فضول a | 99 om. B Le  
 Le باید : پایه b | Pe, F wie T آن | 102a Pe F Le واپ wie p |  
 103b lies : F Li Bb از یم 104b | B Pe F Le بکرد Li Bb نه کرد  
 O Pe (F) Le Bb گفتی و گفته Pa B Li کوی و گفته Li آنچه : هرچ  
 170. 109a lies : در نشاخته : در فراخته Li | 111b آن Bb | 113b Bb  
 Pe F Li در جهان 116a | om. Bb | 114 wie T کباب F Bb | wie B آن  
 121—122 om. Le  
 171. 125 om. Le | 126b F wie Le | 128b lies : بدرد Pa Pe Li Bb,  
 F wie T | 129—130 om. Bb | 129b F wie B | Pe Le, وی : او  
 Bb در - در : بر - بر 131a | Pe هنر : گوهر 130b | Li در آب | F wie T

- b | 132a Li درون | 134b Bb غرق wie p | 135a Bb wie p |  
 136a Bb | 137a Bb hat : آن نمونه فعال | b | B به آب : در آب |  
 140b Li Bb | 142a Pe F Le بگفت و کوی رفیق  
 172. 143a Pe F Le, جان ازو | 146b Li بدن | Bb غرقه کردیده و ابرو شده کم  
 147a B | چه : که | 148 F wie T | Li بر : در | p بود : دید  
 add. lies: Pa statt Pe | 150b I بر سر او | 151a Le آن | 152a Bb آن |  
 156a Le آلك | Bb چاهی از راه سر | Le چاهی از خم سری  
 158b Pe, F wie T این  
 173. 159b Le Li آکنندیم | p B Pe F | 162 om. Li | a Bb wie B |  
 Bb هم زانديشه | Le هرچه ما اندرین | Pe هرچرا اندرین | p F هرچه ما اندران  
 B | خفتیم | 165a p Bb | b Bb wie B | 166a F Li |  
 Le که خان او | 173a lies: | Bb (vergl. 174b) نکم غدر با عمامه او | 171b  
 F | در : با | b | 174 om. Bb | F که خوانه اش | Pe کی خوان  
 175a | 176 auch nicht in B, nur in Li, daher schwerlich echt. Vergl. oben S. 4\*  
 174. 177a Le خورد و خفت و شادی بهر | b | V چون ازان جایکه رسید شهر  
 B خورد و خفت بهر | Li خورد و خواب راحت و بهر | Pe F La خورد و خفت و خواری بهر  
 Bb | داد از خورد و خواب خود را بهر | V یافت از خورد و خواب و خوی بهر  
 Bb | 187b | F (vergl. 32, 303a) بساط : رواق | 183b Bb | آن | 178b  
 O, روی : زیر | p Bb | a lies: « روی بسته » | 189 vorhanden F | wie T |  
 Le | مردمان : دیگران | 194a | wie T | 192a F آشفتنش | p R Bb | statt روی بسته روی  
 Li بدن در b  
 175. 196a F | وانچه در راه ازو شنید | b | F wie T | Pe (vergl. 18,22), گفت : گفت  
 200b Li, Bb wie B | Pe F | 201b | Li پیدا |  
 205b F wie T | 211a Bb wie B | b Pa hat | statt باشد  
 176. 214a F wie B, Bb wie T | b | Pe F | 215a Pe ohne Punkte,  
 F wie T, Bb زبارش | 225a Li wie p | 226b F wie B | 228a Bb wie p |  
 Li add:  
 بشیر را هوش رفت در ساعت | بنمادش بجان وتن راحت  
 177. 233a F wie Li, Bb wie Pe | p Bb مهم wie p | 238a B | از پای  
 241a | نیک باشد اگر | b | Bb hat: a این دم کر | Pe, F wie T | کان : کو  
 242b Li بود يك ده | Pe, F wie T, | F Bb | زانك  
 178. 249b lies : | p | 251 om. Pe, vorhanden F

- 2b F wie T | 3a و om. Bb | 4a Bb wie O | 5b آتشی بلطف F |  
 7b Bb wie p | lies: خوردشیدرا در آمد بند Pe خوردشیدرا در آورید بند: F  
 خوردشید شد در اندر بند
179. 10b I wie N, Bb wie B | 11a کهر : دری Bb | 18 om. Li | b شکری شمع b |  
 20b Bb wie p | 21b رخسار : زننگار Pe (!), F wie T | 22b ناز F  
 Le Li باز B Pa نار O Pe | 23a قد Pe F | 25a آن : از Bb |  
 26b vergl. Li پیرایه از شکرخندی b | Li و همزمندی B Pe F Le و کمربندی  
 3, 38b نشستن O | 27a vergl. 4, 27a | b lies: N Bb statt N B
180. 30b رضوان : روضه F Le | 32b tilge den Doppelpunkt | 33b Bb wie p |  
 34b دختر خود ندید مثل سران Le | 44a بران Pe, F wie T | 45a lies :  
 Le زرین : روین 46b | کنج او
181. 50a انجم و چرخ B Li | 53b مردم : انجم Pe, F wie T | 54 — 55 om.  
 Pe, vorhanden F | 54b وادی را بدان F Le | 58b lies: Li statt Le |  
 59a F wie T | b از زخمهای تیغ دویم Bb | 61b Bb wie Pa | 62a زحش p |  
 b بکالبدش F Le | 64a F Le haben : کوه زان | b Bb wie B
182. 66a وان Pe, F wie T | 68b سایه را wie T | 69a lies: شهره مندی p |  
 70—71 om. Bb | 72a در جهان Bb | 73a F wie T | 74a F wie T,  
 Bb wie p | b lies: در برین O | F دز wie T | 75a F wie T |  
 78a آن بود که برای Bb | 82a die Lesart Li ist zu tilgen | b Bb  
 هنر wie T
183. 85a وانج O Bb | 88a این Bb | 89a Bb wie p | 90b این : وین p |  
 lies: Pe statt Le, F wie T | 91b F کافکنند wie T | F om. چو wie Le |  
 93a آن B F Li | 94—95 om. Bb | 96b F wie T | 97a چون  
 Li مردمان بطواف b | F در افتاد این
184. 106b Bb wie B | 107 om. Bb | a از بسی سر p | 108b بسور : بسوگ Bb |  
 110a Bb wie p | 113 om. F | 116a و om. O Pe, F wie T |  
 117b این چنین F
185. 119b جای : راه Randlesart F | 120a نیز : نامه Li | b شکست B Li  
 121a بسر Bb | b Pe F Bb بسر wie Li  
 ( vielleicht besser ) | 122a صورت Bb | 125b B F بدین wie Le |  
 134b Bb wie p | F در باید بست



186. 142a Bb wie p | b نداشت Bb | 144 – 158 vorhanden F |  
 147a در : چون F | 148a F wie Le | 154a بهره : نوش Bb
187. 156a Bb wie p | b فکند Le | 158b F wie Le | 159b Pa wie Li |  
 161a نسبتی : Pa Bb, vergl. 36, 89a | 162a نسبتی :  
 Le | ترتیب آن قضایا راست 163b | Bb راحتی Pe F سستی B سستیش  
 165b Pe Bb دید : دیده b | F روز 166a | Pe, F wie T زدور 165b  
 F سری ها کنم ازین 169a | Pe, F wie T از میان برخاست 167b | F دیده و  
 188. 176b Randlesart F | 178b همه را چنبر او فکند |  
 179a Bb wie p | 181b کند و چون B | 189ab F شود wie T |  
 b شغل و پیوند F Bb
189. 191b Bb wie p | 196a B بر درش | Li Bb نشان | B نثار نشان b  
 Bb این را | B همه : بر خود 198b | Bb نثار کشان Pe F Li چو حوروشان  
 Pe F شهر : کاخ 203a | F بانوی دز Pe بانو دز : در عماری 202a  
 Pe F تا بدان شد که B تابه آنجا که 208a | Bb همجو کوه شکوه b  
 207 om. Bb
190. 212b Bb یکی بود نی بست | 215a F wie T | Li فرس : خرس  
 216a Le wie p | Li تخت بر نشیند b | 218 om. Le | 221 add:  
 (p سرای و بار کفش | Pa میدان : مهمان b) | 223 add: (Bb رنک : نزد a)  
 225b F | 226a F wie T | F زتنک فراخ Pe زتنک و فراخ
191. 230b O منبهارا | F خود بنشانند | 232a Pe F ناز آموز  
 235a F سوی : پیش | 236a B Pe F نامور | Le چو : هم 238a | p وان : زان 237a | Bb را : بر 236a  
 239 om. Le | b | p کوهی سنج | 241 om. Le | 242a Bb سوی : نزد  
 243b Bb wie Li | 244a Bb wie p | b | Li Bb آورد | 245a B برکشید  
 Bb wie خیرش کرد F | Pe, F wie T زان b
192. 255b Pe F | 256a Pe F Le | 257b F wie T |  
 259b Randlesart F در لب
193. 263b Bb wie p | 265b F wie T | 266a Bb wie p | b بود زیر Bb  
 268b F wie T | p او بران دو : 271a | b F wie T |  
 272a F wie T, Bb wie O | Bb بیفزودم wie Le | 274b رها : جدا  
 Randlesart F | 276a p چو : که | 279–280 om. Le
194. 281a lies: Le statt Pe | Bb جست مثل آن دو | b Pa wie Bb, O wie Pe |  
 283a lies: بدر statt بدر | 284b B همه : مهر | 288a B F Li سور  
 p Pe Le Bb | 292 om. Bb | b F wie Le | 294a F wie T
195. 295b Le | 299a p Le | 302 om. Le | 304 om. Bb | 305b Li  
 مهر خود در دو ترکسان بستش  
 برات دادندش  
 هوای دو مغز

196. 7b بر : در p F Bb | 9b F wie T | 11b صداع : فسانه p Le
197. 14b او : وی Pe, F wie T | 16a هرکه : هريك B | مهر : مهر Pe F |  
 18a وشيرين Bb | 19b کاه و بیکاه Pe کاه و بیکاه F Bb | 22b دست بر F |  
 23a lies: Pe statt p | 24a مهنابی : مهمان Pe F | 25a lies: مغز : سر Pe (F) N |  
 F شراب wie T | b F Bb و کرد wie B | 26a vergl. 38, 40a und 44, 9a
198. 35b F wie T | مال خود را نهان Bb | 40 Li add:  
 با خود اندیشه کرد مرد جوان که ز راه او فنا ده ایم نهان  
 44b و نیز Le بلك | 47b Bb wie p
199. 49 om. Le | 51a تعب ماندگی Pe F | 52a اشك : نر Pe, om. F |  
 53a روز دیگر بآفتاب Pe F | 56a خار بر خار Pe und Randlesart F |  
 b خار Pe Randlesart F | 58a از دو شب تا دو روز Pe F |  
 60a سیاه بازی F | b سیاه کاری B Pe F Bb | 61b کیایی Pe F Le |  
 64a در : بر B Bb | 65b بجای p | 66a هین : هان Pe F | 67a F wie T
200. 68a اینجا F Bb | 69b شیر : دیو O | 70a F wie T | Bb گفت نیک آمدی تو ای |  
 b باید Pa Bb | 74a براین Pe, F wie T | 76b tilge : Pe | 77b vergl. 38, 165a |  
 78a بند : بوز Pe F | 79 om. auch B | 80b F wie O |  
 82b F و کام wie T | 85a چون : تا p Le
201. 86a lies : آبن statt این | 87b Bb wie p | 89a lies : Bb statt B |  
 Le wie p | b Le wie p | 91a و تخم و برک Randlesart F | 94b F wie Pa |  
 99a چو راند Li که دید Pe F | 102a او : وی Pe F
202. 103a lies: خوب p Le کوه B Pe (F) Li Bb | 104 همه را کرد بر  
 110b رو : باش Bb | 111a lies: Bb چه گفت b | 106 om. Le |  
 112a برهم Bb | 113a Bb wie p | 114a F wie Li |  
 115a بنوشتند را چو بنوشتند Bb | 116a ز کوه پابه Pe F |  
 119a همه : که و Pe که و F | 120 om. auch F |  
 121a بنشسته Le | b بر گرفته Bb | 122 om. Le | 123—124 om. Bb |  
 123b lies: و om. Pa Pe statt Pa Le, F wie T | 124a غفل : صفق F |  
 126a Pe F wie B | 129a و om. O | 131b وشاخ وشانه F |  
 132a چون : زان Pe F | 133 F wie B | 134a Li wie p | 137 tilge: Pe |  
 a از دهبای : چاربابی Pe F
204. 139a واو Pe, F wie T | b Bb wie p | 140a وین عجیز که دیو Pe F |  
 141b و رسن F | 142b و در کوه پیش (سرفشان F) Pe F

- Li | 143a سر بسر Pe | Le, F wie T | بیشتر ~~کرده~~  
 145a F über Rasur انگبخش wie T | 148b B wie Bb | 149a افناذه دیند F |  
 Le | کسی : کسی b | 150a ماند p Li Bb | B Pe F Le | همچون دوندگان b  
 151a بتقید F | 152a بکری Pe, F wie T | 153a واز p | Pe F مغز مجوش  
 B Pe, F wie T | 155a lies: Pe statt p Le | ریگ رنگین : ریگ رنگش  
 Le F wie T, رنگ رنگش  
 205. 158b زطافت Bb | 159a رفت ازان کارخانه Pe | رفت ازان کارخانه F |  
 b F wie T | 160a p B F wie Le, Pe Li wie T | 161a lies: 162b |  
 Li او wie B | 164b Bb wie p | Bb wie p | 166 om. Le |  
 172 om. Le | 173—174 om. Bb, 173b—177a om. Pe | 174a بی خطر :  
 F چون فرو  
 206. 176 om. F | 177b در : بر B Pe F | 178—179 om. Bb | 178b  
 ergänze: Le | تا : Le |  
 Bb | چون شد آ که ازان فواره نور ماند از ماه چون زلیخا دور 180  
 182b V I سر wie Bb | 183a باغ Pa Pe Le Li Bb | O B F |  
 b tilge: B | 184b زخانه Pe, F wie T | کرد : Bb | 185 om. Bb |  
 B ناچیده تر از آب b | Bb سیب کوئی 190a | 187b کرد Li | 188a Bb wie p |  
 207. 192 vorhanden F | a بالوز در نهفته F | b برده : F | داده : F |  
 F با : در | 195 Bb add:  
 رازقی و ملاحی جزری بودری و کلابی و شکری  
 B منای : بهشتی 199a | 198 om. Bb | Bb رطب تر ز ترکتاز ترنج 197a  
 Bb add:  
 میوه بر میوه سیب و سنجد و نار چون طبرخون ولی طبرزد وار  
 200a — نوشین بار 202a om. Le | 201a tilge die Lesart B |  
 B رسیده b | 203b را : Le | 208b vergl. 43, 9  
 208. 209b زجای و Pe | F زخویش و Bb رنج برده 210a | p زروی 215a  
 B Pe F Bb زراه Li | 216b آند پیش 216b | B تا جه دیدی ترا جه آمد پیش  
 217a راحت Bb | 223 om. Bb | 226a آتشی : آتشی Bb | و آنچه آمد پیش  
 Pe F | دماغش F  
 209. 228b دیوکده Pe | F دیوزده 229 doppelt in B | a وان فکند B (bis) Bb |  
 F wie T | 233 om. Le | a کمی Pe F | 234b واین Pe F | آن بلا حول واین  
 235 om. Bb | 238 om. Bb | b حیوة : نجات F | 239a آن : آن B |  
 B آن : آن B | 240a زنی وار Bb | b p wie B | 241a مهردا : آدی Le |  
 F به نخست | 244 om. Bb

210. 245 om. Bb | 249a شاذ دل Pe F | b خلا : بلا Le | 250a کثیف Li |  
 251a با تو Li | کره کلان om. F, die Lesart B ist zu lesen : کلان  
 252 — 253 om. Bb | 255a امشب F وانچنان دان که امشب Pe |  
 Bb wie p | b F با wie T | 256a ابن چنین سایه باغ Pe F |  
 Li مینارنک | 257a درین Li | 260a این هم Le | tilge: B
211. 266b بارکش Pa F Le, ohne Punkte O Pe | 267a پیمان O, F  
 (Le بندر) | cet. بند او p بندو | Bb را : او 271a | wie T فرمان  
 276a F wie T | 277 om. Bb
212. 280a F wie T | b سرافکنده F Bb | 282b شاخهای : برگهای Bb |  
 283a برین : بر Bb | b F wie B | 285a میروم F Li | 286b  
 lies: p La Le Bb add. | 295a B wie p | Bb این wie p
213. 302b vor a Pe F | 309a lies: آمند p بست مهروی آمند Le |  
 Le براه | Li از راه | b زشاه Li | 310 om. Le | 311b دست و خویشان Le Li  
 B نشاط 212b | Bb دست خویش همچو
214. 313b روی سرو وکل ز نشاط F | 317a برده cdd. Bb, daher doch wohl  
 so zu lesen | 318a تابشان p | b Bb wie p | 319b درگشاذ B  
 Bb برکشاد | 320 om. Bb | 321b ماند Li Bb B Pe F |  
 322b F زیره وایی | Bb خویش را از هوا در | 329a lies: B Li statt p Li  
 F, Pe Li wie T ناروایی ز زیره با B ناروایی ز زیره با b
215. 330—333 lies: 329—333 | 331—333 om. Bb | 331a کردهای Li  
 B Pe F | 334a F بدین wie p | b F wie T | 335 om. Bb |  
 337—340 om. Bb | 337a عود سوزی Pe عود پوشی F | 339 Kein  
 Grund, die Echtheit zu bezweifeln, vergl. 38, 10 | 342b میهمان Bb |  
 346b om. B | Bb از : وز
216. 348 om. Bb | b om. B | 350 om. Bb | 351a از راه : از راه p Le |  
 om. Le | Pa (= چید) حید : ریخت 353b | Pe Le, F wie T شاه b  
 354b Pe F زان میانه b | F را : چون 357a | Bb شرط : رسم  
 358 add. Vers 1a (Bb دید : یافت) | Nach Vers 1 Bb :

نرم و نازک پری چو شیر و پیر چرب و شیرین نری ز شکر و شیر

Vers 2a lies: در میان شهد b | und tilge in der Klammer: Bb | b رخ چو سببی  
 Bb. Nach Vers 3 Bb : (و آب قند !)

در کنار آنچنانکه کل در باغ در میان آنچنانکه شمع و چراغ

Vers 4a (Bb زبور مه نثار کشته درو) | Vers 5 nur in Bb | b lies: مزیدش

217. 362a دران Bb | و om. Bb | B hat: نور چشم نور چشمه نور | 363a  
 369b p Le مهربارا Bb | زتوز b | جعبه O hat 366a | زسر B از دهان  
 Bb | 370b واین O | 371b F wie Le | 373 add. b lies: سست  
 Bb متنی: سبکی 375b | شست statt
218. 377b F wie T | 378a p بسازم Le | 382 om. Le | 383a  
 B ازان میان 386b | 385-398 vorhanden F | Pe F نمره شکاف  
 390b F wie B, Bb wie p | 391b B F دیده و Le | 392a اصل F
219. 396b و om. p | 397a F وان فرشهای | b F wie B | lies: B Bb (F)  
 add., statt B Pe add. Der zweite Halbvers in B: تابه کافور بر کافوری  
 in F: تا بکافور یز کافوری | 399a Pe F از: او | F خورد | om. Pe  
 F Le Bb | 400a F wie B | b Li wie B | 403-404 om. Bb |  
 404 tilge die Lesart O | b بیوند: پرکار B Pe Li | 405b F  
 wie Pa | 408a tilge: Bb | پردها Pe F
220. 412b F wie T | 413a B Pe F تن: بس | b lies: Pe statt Le |  
 415b lies: Li وعذرها پذیرفت | 416-418 om. Bb |  
 417a F wie T | 420b B Pe F راه و دیگر کسی | 421a F رهنما زندهایی
221. 429b lies: p statt Pe | 432 om. Pe, vorhanden F | 434a Bb wie p |  
 435a Pe F همه: باوی | 436a Pe F بستشان | 438-439 om. Le |  
 439b Li از این نیافت رنگ پرند | 444 om. Bb | b B wie Li

## ( 37 )

222. 3b F wie T | 5b و om. Bb | 6a B خورد می: خرمی | b F وز پی خورد |  
 8a Pe F کین: چنین | 10a Bb جان جهان wie p | b om. B | 11a B صحرا  
 B دریا | 14b F زین wie T | F وبسته wie T
223. 16a p نشان: نشاط | 17b F خنده را | 20a F wie T | b F تدبیر: ترتیب  
 Bb اسباب | 27-28 om. Bb | 29b F Li wie B
224. 31a O hat وبشت | 34a B Pe F Li آن رفیق از رفیق | p Le Bb | b Le پنهانی  
 Li بلاه 35b | 41b B Le, B hat die Textlesart als Variante |  
 Bb بقطره: بلخنی 42b | Bb بنت 43b | Bb شهر: بوم 47b | F wie T,  
 Le بآباد شوی وبستانی
225. 54b Pe F بدسته تو چوکوی | 55 vorhanden F | a Le این |  
 Bb چشم F خشم: چشمه 65b | (Bb ازین b | Bb خواهی a) | 64 add. auch Bb
226. 68b Le پیش: سوی | 70b Li Bb سر: پس | 76b Bb نشد | 77a خاک  
 Li راه نورد 82a | Bb وهشت 81a | Li و خون همی

227. 84a lies : دید B Pe F Li | 85b جانی B | 86a از قضا اندران F |  
 88b نازینش Pe F | F بآب : بناز | I Bb add:  
 انکینی چو نقره ( Bb نقره از ) حامی درج ( I درجی ) در آبکینه شامی  
 96a Pe F | شنود Bb نا کهان ناله 98a | Bb خانی آب I چاهی از آب  
 O بناز : فراز b | Pe F نازنین ساذ ( F زاد ) سروین B نازنین را ز سروین 101a  
 228. 104b Bb wie p | 106a p ره : رو Le | 109b Pe F Li | آن از :  
 Bb زور بود Li زور دید 112a | 111—114 lies: 111—112 |  
 Bb کز : که 116a | Pe F کشت بر سر آن راست b | Bb جهد 114a  
 Bb نزد مادر برش 117b  
 229. 118a F wie T | b Bb wie p | 125a آمد Pe F | 128a این Pe F |  
 129b Pe او بدست 129b | F او نخست | 132—133 vorletzte Zeile a lies:  
 F انکاه تاب 133b | بنشام statt بنشام  
 230. 134 lies: 134 statt 134a | Pe F که رفتی : گرفتی a | Bb آن : هر 138b  
 Pe F | بریکی شاخ ازو چو حلقه 139a | 143a F wie T | 145a F wie Le |  
 B بصرش | Le آن 149b  
 231. 161a F وان wie T | 163a Bb بسرائاری : بشتربانی b | Bb ودلداری b  
 232. 170b Pe, F wie T | 174a La V Bb کز B Pe F Li N |  
 Bb خیر wie Li | 176a Bb ضرری b | Bb کانچنان شاد شد که بد کهری  
 177b p نازش : نازنین | 179b p یافت باز | 181a F Li Bb | آن  
 183a Bb wie B | 185b Pe F ونشت  
 233. 187a p wie Bb | 188a Pe F دلش p Le B Li Bb | 191a جان : چون  
 (richtig) Bb | b از : و Pe F | 194 lies: om. p Le Li | 196 om. Pe,  
 vorhanden F | 197a Bb بفضل ورحمت خویش | 202a p Le زچون  
 b Pe, F wie T بداری | B Pe F Li که زدوری  
 234. 205a über dem ی in Pe ein Tilgungszeichen, F کرد وازان میان  
 206b F wie T | 207b lies: p Le Bb | 214b F wie T | 215a F wie T  
 235. 222a F فارون | 224a B زبارکه Bb | 228a Bb بدلر | b lies :  
 Pe Li statt Pe Le | Le Bb خویش : پیش | 229—230 om. Le |  
 232 om. Bb | 233 Li add:  
 روزی آن کرد از ولایت خویش باز بر بست بر کفایت خویش  
 بسفر کرد کار رفتن راست همه تدبیر کرد آنچه بخواست  
 234a F wie T, Bb wie Pe | 235—236 om. Le | 235b Bb بود wie p |  
 236a Bb از p زان : کز  
 236. 237a Pe F آنک بد در | Bb وزکام : تمام | Li یکی : دکر b | Le از برای دیده  
 O Le | 239b F wie T | نوارا : دوارا | Bb تمام Li مدام : بنام

- 241b Bb | ازو بیمار | Bb کشته | 248b Le | آن | 246a Bb | فسوس : دریغ | 241b  
 Bb | چه از کسان غریب , F wie T, Pe, چه زمره غریب | 249b  
 237. 253b B | ی : من | 256 om. Bb | 260b Pe F | خیر | 264a پیکری  
 | Pe F | برو کره | 266b F | پیکری خوب دید چون Pe | خیر دید چون  
 Bb | در : بر | Le | ازان | 267a  
 238. 270b B | وغبار | 272b p Le Bb | حال خود | B Pe F Li | 276a در Pe F |  
 | F | 279b F wie T | خشمکن | B Pe Li | شرمکن | p Le | شرمکین | 278a  
 | Pe, F wie T | 282b Pe F wie Li | جریده و جهد | Pe F | من : که | 281a  
 om. Bb | 284  
 239. 286b Bb | ثقل بسته | 287b Pe Bb. F wie Pa | نباید | 291a Bb wie B |  
 | p | 292a Li | گفت شاه | 293 lies : 293a und tilge : Li | a خلعتی  
 | Pe F | 297b جو آب : جوان | 294a Pa | آن | Li | خویش : خاص  
 B | وآن : ورای | 298a wie Li | و مشکین F  
 240. 303 Bb | براه رسیده - زابله کشته ددهاش سفید | 304b Bb wie p | 310b  
 | Bb | ازو : در | 312a ( om. Le و ) | add. lies : Bb | کرو : ندب  
 Bb | پیش نشسته | 317a  
 241. 321a Pe, F wie T | گفتش | 322b O | وخواهی | 323 om. Li | 330b  
 | Bb | چون تو : تو که | 331a F | و شاهی | B Pe Li Bb | شاهی p Le  
 | 332a om. B | 333b Pe, in F korrigiert | 334b F wie T  
 242. 338a Le | یافت آگاهی | Le | شاهی | Bb | دوید | b | 339b O قضا wie Le |  
 | Pa | این | 345a wie Le | b | ارزانی | p | 341a lies : om. Pe (F) Li N  
 F | دوام : تمام | 346b  
 243. 354-355 om. Bb | 358a Le | گفت : چست | Le | این در سفت | b |  
 | Bb | ab F wie B | Bb add :  
 شب و روزش بجای جان میداشت وز همه نیک و بد نهان میداشت

( 38 )

1b O Le | ز : از

244. 10a F wie T ; vergl. 36, 339 | 12b F | طبع : طیب | b | 12b Pe F Le |  
 وزیره بای Li Bb | وزیر بای | 14a B | نهاده | 13a O F, Pa wie B | خانهش  
 | F | 18a عراق Pe عراق | wie Pe | کلیچهای | b Bb | B Pe F  
 | 19a Bb | آمیختیم | wie B | 20a Le | هریکی | 21a F Bb wie B  
 245. 28a Bb | کل : خوش | 30b p | مستان | 31 nach 34 Pe F | 34a Bb |  
 | Bb | 38b - 40a om. Li | 39 om. Le Bb | 36a Le | در : بر |  
 40 om. Pe Bb, vorhanden F | 40a vergl. 36, 26a und 44, 9a

246. 43a Bb | b lies: « دلنوازی درو وجانبازی » statt Bb | 45a عاشقان  
 48a B Pe F بر کردید wie p, لی می کردید Li | 55a F wie Li |  
 Bb ناسرمة b

247. 58a Pe Bb, F wie T | 59a آزدن p Le | 60b رقیب I V Bb |  
 61a کسی Le | 63a ناهشیار Bb | 64b ergänze: p Le |  
 65a دهان F | 69b آخته : تافته p Le | 71 Bb add:

شاد کشتند از آشنائی او سبی کردند در رهائی او

248. 72 om. Le | 77a کاندین Bb | 89–90 om. Bb | 90 a رسیدگان B |  
 B بران b

249. 92b Bb | 93b F wie Pa | 97 om. Bb |  
 99 om. B | a پذیرد : پذیرد F | b نام آسیب بر نوشته Pe F | 100–102 om. Bb |  
 101b پرنگار p Le | 107a حوض Bb | 108a ستره Bb |  
 b F (Korrektur) wie T

250. 111a در : بر Bb | 114b گرو : روان Bb | 115 I Bb add:

وان بدین ( I واین بران ) مینمود ساق و سرین کوه میگفت و میدید زمین

118a نداشت پذیرد F über Rasur | b وهدی Pe, F wie T |  
 120a vergl. 32, 417b | 122a رکهایش زخون کرفی Pe F |  
 b F wie p | 125 om. Bb

251. 128b F | تنش روی وزنی Li | تنش روی همه رخس زنی Pe | بیش روی ورخش همزکی (!) |  
 130a آن : از F | بر مارش Bb | خنده : قند b | 131a بیهوش Bb | 136a آن : از F |  
 138a F wie N | 142a Bb دل wie p | Li add:

گفت آن لعبی که با چنکست دختر خوب روی با سنک است

143a lies: هنوز Pe F | شیرها مستند b

252. 146b Bb | خواجه را یکایک باز Bb | 147b F wie N | 149b  
 151 om. Bb | b ازو : او B | 152a ناشکیب p Le Bb |  
 157a جوش استخوان Pe F | B Pe F Li

253. 160a در بوسه : بوسه p Le | 162b چنکش همی کشید Li | 165a vergl. 36, 77b |  
 167b بر : در F | 167b در F | 167b در F | 167b در F |  
 B Pe F | 174b B wie p

254. 178b F wie T | 181b vergl. 39, 8a | 186b يك شبی F | 194a در : از Pe,  
 F wie T



255. 195a lies: « p Li و om. b | Le وا کس p واپس : با کس » | 197b Pe, F wie T | 198a در : بر b | و بر Pe, ebenso F, dann korrigiert in | خواجهرراخت و بر جبین Pa خواجهرراحت بر جبین Le, Die angeführte Lesart so in Le, O | 201a B | b بر : رفتہ | 203a Pe, F wie T | Li چنک در : بر b | 205b Pe F | 207 om. F | 208a Li بکار | b در : بر B | 209a F | b lies: ( om. Le ) wie B | F نازش p Le | پرده را : پرده 209a
256. 211b در : بر Pe F | 217a Pe, F wie T, Bb داستان باز | دست انداز 217a | 219a Pe باک بر تاکهای شاخ درخت Le باک آن برکهای شاخ درخت 219a | 221a Pe F | اوج کاه کاه بدست b | F تاک بر تاکهای شاخ نشست | 224b O | در کار 224b | 227a Le | زبام بلند | b | 228b B Pe F | دیند بود | 229a F | در زمین | 230b O Bb | طبل wie Pe. Vergl. 26,37a | 231a F | دلیر : بهوز b | F کاهو | b | 233a B | بکشاذ راه | 235a F wie T | 237 om. Le | a | F روی : راه | 240b F | با : تا | 241b F | زلاله : ضربه زن راست راست اندازی 244b | Le آواز : آورد 242a | F زشهد Pe لاله | 249 vorhanden F | lies: b statt a und tilge das folgende b | 250a Pe, F wie T | شکایت | 255a p Le | از دور ره | 256a Le | آکمی | 257a Li | بار | 258a B | خاری : غاری b | 261 Pe F | آن : از 262a F wie p | 263 om. F wie Li | 264a F | صدرهش | b | 266a Le | نرفت | 267b die Variante p Le gehört zu a | 270a Li | چون ندانست 273a | 275a Bb | وان | lies: Pe statt Pa | 276a lies: Pa Le | 282b B Pe F | صبح wie Li | lies: دهانه کاز O | 284b F wie T | 299b B | واینچ | 300b F wie B | 301b Bb wie B | 302 Li add:

بانوی خان ومان من باشد راحت روح و جان وتن باشد

- 303a B | دارند | 304b zu tilge: Pe | عفتت | 305a B | دارند | 307a F | کرد آن چشم چشم بذرا | 309b B | در : بر | 317 om. F | 318b Bb | ازانکه | 320b Pa | رو : وز | 321b lies: ( om. Le ) | 324a Pa | این | 322b F | ماه جان افروز

## ( 39 )

263. 2 die Konjekturevorschläge sind unnötig | a سبزه : لاله B | 6b نهاده F Li |  
 7b زنك Pe Li Bb رنك O Le, verwischt Pa, ohne Punkte B F |  
 8a vergl. 38,181b | 10a زدیده F
264. 14a خواب bis 15a شكوفه om. Li | 17a نثار : بهار Pe | 18a سرشك F | 20b سوسن : سنبل Bb | 25b F wie T | 28a lies: پیل statt بیل |  
 Pe F | 20b سوسن : سنبل Bb | 25b F wie T | 28a lies: پیل statt بیل |  
 b و om. O
265. 33b بز : زنان Pe | 34b روز : روز O | 35b F wie T |  
 36b کرده B Pe F | 37a lies: رندوار Li statt زندوار Li | 38 om. Bb |  
 39ab شود : شده Pe F

## ( 40 )

- 1b F wie T | 3a پیکر : پیگی B Pe F | b گنبد : پیکر Pe F | 4a طاق : کاخ Pe,  
 F wie T | b بطاق Pe, F wie T | 7a ماه Pe مانده F
266. 8b زهر باشد درون Bb | 11b رومیان Pe F | 12b دید : دید Bb |  
 13a بر در : در سر F | b F wie T | 16b وسپه : سبب Bb | 17b  
 21b او Bb | 21b کز statt کثر : 20b lies: | 19a کرد B | 20b lies: کز statt کثر :  
 22b lies: Le Bb statt p Le | 23b برد : مراد B
267. 25b مال و مال Bb | 28b داده درکارها B Li | 30a مردهانی Li | 34b lies: ازین B  
 36a حوض : حوضه است Bb | 37ab F | 39b بدو Pe, F wie T
268. 42a lies: 40a | a از : زن Bb | 42b رونق سیاست B | 43b F wie Li | 51b tilge die Varianten | 52b lies: خود statt خود |  
 53a F wie T | 56b Li om. و wie Pe | 56b برشوه B
269. 61a Bb کاو wie B | 65b Le hat: سبب حال | 66b نکفت : رفته وا Pe  
 67b کین : کان Bb | 67b رفت : گشت Bb | om. Le

## ( 41 )

270. 1 nach 9 B | a چه چو : چونك Le | 3a این B | 7a lies: بس که Li Sa |  
 9b lies: برگرفتن : در گرفتن B Li Bb | 12a بدان F Bb | b دید : یافت Pe F |  
 15b آئیز : انگیز Li
271. 19b siehe unten S. 43\*. آورد Bb | 22a auch Le ohne Punkt  
 beim ersten Buchstaben | 31a دشت : دشت O

272. 34b Bb | بر زدم زهر شمار Li | بر زدم بنقش شمار Le | بشمار 34b  
 35b La I | 40a Bb wie B | 42b F | همچو یغ | 43 om. Bb |  
 46a F | چشم زخم : گر ز چشم | b F wie T  
 273. 51a F wie T | 52a lies: « او : می » La Bb | 58a Bb wie B | 59a F | کلرا این که  
 60a Pe F wie B | b F | ومن wie T | 61b F wie T | 62a F Li | 64 om. auch Bb  
 274. 67a Bb | سخن رانی | 68a B | این wie Pe | 73b F | اصل و بنیاد ناصوابی چیست  
 79a B Pe, F wie T | کین : کان | Le | 81b F wie T  
 275. 84b F wie T

## ( 42 )

- 2b Le | تست : نو 7ab | F | واز : از 4a | Li | داده B Pe F Bb | داد 2b  
 276. 13a F wie T | b | شناختی a | om. Le | 14 | Pe Bb, F wie T | خویش : بیش b |  
 Pe F | 15b | کم کشت Bb | 18b lies: p | باک | Pe, F wie T, | گذشت : بگذشت 15b |  
 20a | Li | 25a | که سوی دوزخش برد 22b | Pe, F wie T | فارغم 20a |  
 30b B | بدین  
 277. 31a Pe | برون F Bb | افزون b | Pe F Li | بندگان B | بندگان 31a

## ( 43 )

- 1b Le | که : کای 1b | 3b lies O statt (O) | 8b F wie B | 9 vergl.  
 36,208b und 37,331b | a F Bb | آن wie B | b lies: ( Pa بند ) |  
 10a Le | آنچه : هرچ 12a | Pa Le | فالت b | Pa Le | من بزندان بنانده نه سالت 10a  
 13 om. Li | b | با p Le | B Pe F

## ( 44 )

278. 2b tilge die Lesart: کاشنائی وروشنائی Pe Li. | 3b Bb | کاشنائی وروشنائی  
 Bb | در - بر | 6b O | حضرت 6b | Pa | واشامید 8a | Pa | انجمید b | 9a vergl.  
 36, 26a und 38, 40a | F | میان باغ نشست | 10a B F Bb | با : بر 10a  
 11a B | 12a I | از : در 12a | 13b lies: نه  
 279. 14a Li | بایدت : کافتدت 14a | 16a F wie T | b | و رخت را بردار  
 17b V Bb | فروختم O F La Le Li | فروختم B Pa Pe | 19a B | در wie p |  
 B F جنایت wie Pa

## ( 45 )

- 1b Li | درو 3b | Bb | از : زان 2b | Li | که : کای 1b  
 280. 5a Pe, F wie T | b | دست : ورننگ Bb | چون : شب b | Pe, F wie T |  
 7b Li | 8a F | خبر wie T | 12b B | در : بر 12b | 16a Bb | آوریده  
 p Le B Pe F Li | آورید

## ( 46 )

- 1a لباس Pa اساس | Le که Li ای : کای b | p Le سپاس 1a  
 2a غریب جوان Pe, F wie T  
 281. 4a مهری از La | 6a F wie B | nach dem Trennungsstrich ergänze: b |  
 F موی بنوی | 7b خریدۀ Pe بریدۀ F | 8b Bb wie B | 9b کرده F |  
 10b زمین Pa Le | 14a جند اجند B Le بندا بند Bb | 16a کاری Li |  
 b زاری Pe برین زاری F | B wiederholt hier 15–16 mit ولو  
 15a statt او | 18 om. Le

## (47)

282. 1b کای : که Le | 2 O lässt hier folgen 48, 7 | 3a lies: O Le statt  
 p Le | 4a بوذ : بذ O Le | Li داده بودم به بنی دولت شاه | B Pe F وحشتم b |  
 8ab Bb خویش : خود O | b هر یکی O | B برآه | 9 om. Bb | b و om. Li |  
 13a شاید Bb | 15 nach 18 Le | 16a مال : ملك Pe F  
 283. 18a چنانچه Pe, F wie T | b Bb نه wie p | F سرت دهم wie T |  
 19b بستد از من Pe F | 21a چار Pa Le | 22b صاحب : بر سر Li

## ( 48 )

- 1a شهر : Li | b lies: Pa Le statt p Le | 2b گفت خلق تو Le |  
 5b کرده بوذ نیز Pe, F wie T | 6b می دهم Pe F Le | 7a شاه ازان بارۀ B |  
 8b Bb wie B | 9 om. Li | a صاحب رای Pe صافی رای F عای رای Le  
 284. 10b F wie T | 11b از Li | 13b روزی B F روزی Pe Li Bb |  
 14b زنگك : زنگك Pe Le رنگ p F Li Bb رنگ B (vergl. 53, 10b) | nach Bb.  
 ergänze Strich | 16a بر سرش Li | 18 lies: om. p Pe (F) Le |  
 a نیست بر زیاده Bb | 21a فراز Li | 23a قدم Le  
 285. 28–30 om. Le | 31a بگفت : این شد بنحتم Le | b و سلیح F Li Bb |  
 32a پس : B | 34 om. Le | 35a شاه اورا Le | b رسم واقطاع b |  
 F را : او

## ( 49 )

- 2a تا از جهان Li | 4a عاقبت B Pe Li, F wie p | 6 om. Bb | 7a Bb  
 wie Pe | 8b F wie Li  
 286. 11–12 om. F | 11a جزای : گمان Pe | 18–19 om. F |  
 18b در زبام کلید و در پای بند Bb | 19 und 21 om. Bb

287. 26a بجان خود Bb | 28a آج p Pe F Le Li هرچ B Bb | b آن تراست Bb |  
 30b که بهترش F | 31a رقص : F Bb | 33 om. Bb | a آن B | 34a F  
 wie Bb | b رنج بردند بهر غوره Bb

( 50 )

- 1a BF Li زنمنا کی 2b F (از کلیم کرد زذوذ =) از کلیم کر بزذوذ Pe از کلیم کرد دوذ  
 288. 7 om. F | 8 a رسید Pe, F wie T | 9 b بار دهند F | 10a خوش F |  
 Li add: وزرا حاضر وقضاة همه ندما ناظر وثقات همه  
 13b Pe F کشید wie p | 14b زشرمساری Bb | 15 om. Bb | a F wie Li |  
 17a lies: نور p Le statt زور p Le | b در کور Pe, F wie T |  
 18a بیکارست B Pe F | 19a کنج و خزینه F | b میخ : کنده F |  
 20a lies: شاه ازان p شاه زان Le | b سك شبانه Bb  
 289. 24b F wie T

( 51 )

- 4b F wie T | 6b lies: کان نخواهی Bb  
 290. 14a بر : در F  
 17b F عبرت wie p | 19 om. F

( 52 )

- 2a Pe, F wie T | 3a Le با : در  
 291. 10b کردش Li | 16b F او wie T | 18 vorhanden F |  
 21 Li add:  
 اشقر کورسم بدو انداخت وز پی صید تیز تک می تاخت  
 22b B Le Bb | 23a گرفت Li | 26a دلیر I | a دوان و دلیر V |  
 292. 28a Pe شاه از آغاز F | 31a در : بر Pe F | 32 vorhanden F |  
 34b Le بشد b | 36a درین Bb | 39a این F |  
 293. 51a F om. و wie Li | F بی wie Le | 55—56 vorhanden F |  
 61a und b ماذری Pe F | 63a آن : کان F  
 294. 65a Li خون تن برزد F | 73 und 77 om. auch F  
 295. 84b Le | 86a F wie T | 89a کینه یار جنین Bb | 91a F wie T | 92a گرفت Le | 93a کنی  
 Li نه افنی b | F wie Le | 94a جز : هر F | Pe, F wie T | b F wie T |

- 95b F wie T | 97a حساب : دلیل Le | b وینک F | F خواهی wie T |  
 99ab افتاد Bb
296. 102a چهار : هزار Le | b ودوزه Le | 103 om. F wie p | 104 nach  
 101 F | a F wie T | 105a تنکست F über Rasur | b لنکست F |  
 108b lies: وان statt وآن | F wie T | 109a وعرضش Pe, F wie T |  
 b و om. F | 111a نیست Pe, F wie T | b و om. F |  
 112a چهار لوح هشت Pe | Le لوح بند خوب F هفت بند چار Pe  
 116—118 om. F | 117a هرکرا اندرین Le | Pe دران
297. 124b بار بر نه F | 125a تا بشمشیر Pe F | b F wie T | 131b F wie Li |  
 132a رها F
298. 134a بران F | 136a از دار ودام F | 141 vorhanden F |  
 a F wie Li | 142b کجا مهره است Bb | 144a F wie T |  
 145—146 vorhanden F

## ( 53 )

299. 1b گنجه : کنج F Li | 3b F wie T | 9 vorhanden F | 10a کرد F |  
 b vergl. 48,14b | 12a نازه : درع Le | Li ناهه F Li |  
 13a F wie T | F از نبر جرخ
300. 17a F wie T | 18a F wie T | 24 om. F | a دانه دانه Li |  
 25a درونش Li | 26b زکالبد دارد Le | 27 om. F | 28b نظم : رمز  
 Pe, F wie T | 31a F wie B
301. 34b درتی : درجی F | 40b F wie T | 42a عروسیش کنج F | 43a این F  
 wie T | 45a کشیده را زهنر Le | 46a F wie T
302. 50a F wie B | 51 om. F | a بر دوستان تو Le | 52 b معدن Pe, F wie T |  
 54a نارسیده F | b فاف در فاف نارسیده F | 57 پیوندد - بندد Li |  
 b F wie p | 61b خطا بخش Pe, F wie T | 63b نامه وران Pe F
303. 70b آن دکر Li | 72a این خزینه F

## NACHTRAEGLICHE BEMERKUNGEN ZUM TEXT.

Seite	Seite
79. 1a lies oben Seite 3*: « 1a vielleicht ist mit »	277. 9a man kann wohl mit der Mehrzahl ohne Aenderung des Sinnes آن statt زان lesen.
131. 194 vergl. S.21* zur Stelle.	
230. 143a besser ohne Izafet.	287. 31a die Lesart p ist wohl die richtige.
233. 191a lies mit Bb: جان statt چون	294. 75b vielleicht ist نام داغی als Kompositum zu lesen; vergl. S. 2* zu S. 54, Vers 12,32a
238. 272b lies: حال او	81b die Lesart p ist die richtige.
240. 315 die S. 5* gegebene Verbesserung ist zu tilgen.	
247. 60b die Izafet ist wohl zu tilgen.	301. 45a lies: زکشت زار mit Izafet
271. 19b lies: پیش, statt پیش	

Zu Seite XI: In dem Stemma sollte (Le) nicht von p, sondern von einem Punkte über p abgeleitet sein.







# HEFT PEIKER

EIN ROMANTISCHES EPOS

DES

NIZĀMĪ GENĠE'Ī

HERAUSGEGEBEN VON

H. RITTER UND J. RYPKA

1934

ČESKOSLOVENSKÝ ÚSTAV ORIENTÁLNÍ V PRAZE

MONOGRAFIE  
ARCHIVU ORIENTÁLNÍHO

STUDIES, TEXTS AND TRANSLATIONS PUBLISHED  
FROM THE T. G. MASARYK FUND AND ISSUED  
BY THE CZECHOSLOVAK ORIENTAL INSTITUTE, PRAGUE

EDITED BY J. RYPKA

VOL. III.

PRAHA, ORIENTÁLNÍ ÚSTAV  
PARIS, PAUL GEUTHNER  
LEIPZIG, OTTO HARRASSOWITZ

# EINLEITUNG.

Das am 14. Ramazan des Jahres 593 h / 31. Juli 1197 a. D. vollendete, dem Fürsten 'Alâ'eddîn Korb Arslan von Marâgha<sup>1)</sup> gewidmete Epos „Heft Peiker“ (Die sieben Bilder) des persischen Dichters Nizâmeddîn abû Muhammed Iljâs b. Jûsuf aus Gendje, bekannt unter dem Namen Nizâmî (535-598(9)/1141-1202(3)), muss als das beste und schönste romantische Epos der neupersischen Dichtung und zugleich als eine der bedeutendsten poetischen Schöpfungen der morgenländischen indogermanischen Literatur überhaupt betrachtet werden. Dies hohe Werturteil begründet sich nicht nur durch den unmittelbaren Eindruck des Werkes auf den Leser, der auch bei wiederholter und pflichtmässiger Lektüre immer gleich stark bleibt, sondern hält auch kritischer ästhetischer Analyse ebenso stand wie dem Vergleich mit dem Besten, was wir sonst an Dichtungen ähnlicher Art in der Weltliteratur besitzen.

Die besondere Form des poetischen Ausdrucks, die dem Dichter Nizâmî eigen ist, hat Schreiber dieser Zeilen in seiner Studie „Über die Bildersprache Nizâmî's“<sup>2)</sup> zu erfassen und darzustellen versucht. Wie dort dargelegt wurde, hat Nizâmî die Ausdrucksmittel der poetischen Kunst seiner Zeit nicht nur in virtuoser Weise beherrscht, sondern er hat, was mehr ist, es in meisterhafter Weise verstanden, diese Ausdrucksmittel ganz und gar dem inneren Gehalt der Dichtung dienstbar zu machen.

Von allen Dichtungen Nizâmî's sind die Heft Peiker wiederum entschieden die reifste. Hier gibt es nichts Artistisches mehr um der Artistik willen, kein lediglich für den Genuss von Kennern und Feinschmeckern berechnetes Brillieren mit poetischen Künsten um ihrer selbst willen. Es ist, als ob der innere Gehalt der Dichtung die virtuose Form notwendig, und als die ihm allein gemässe, von selber hervortriebe, so dass diese hinwiederum, unentartet, ihrer allein sinnvollen Aufgabe, der Intensivierung der Wirkung des Gehaltes, in vollendeter Weise gerecht werden kann.

---

1) Vergl. V. Minorsky im Artikel Maragha der Enzyklopädie des Islam S. 287a.

2) Studien zur Geschichte und Kultur des islamischen Orients. Zwanglose Beihefte zu der Zeitschrift „Der Islam“ Heft 5. Berlin 1927.



persischen Literatur, unerreichtes Muster und Vorbild für Generationen von Dichtern nach ihm<sup>1</sup>).

Gerade in diesen Liebesgeschichten aber offenbart sich nun deutlich ein zweiter, sehr wesentlicher Zug des Nizâmischen Ethos, der seiner Aufgeschlossenheit für die Fülle menschlichen Erlebens zum ordnenden Maass und zur verpflichtenden Grenze, für seine Helden aber zugleich zum Wegweiser aus der Verirrung und zum Retter aus der Verwirrung wird: seine tiefe und echte Frömmigkeit. Diese Frömmigkeit tritt bei ihm, wie schon eingangs angedeutet, keineswegs vordringlich und von vornherein negierend und einengend auf; erst am Schluss verschlungenen und verwirrten Geschehens tritt sie als der rettende Halt, als der richtige Weg, der allein mögliche Ruhepunkt in aller Unruhe, gleichsam wie von selbst hervor. Mit der Naivität des Märchens paart sich der fromme Zug in der Geschichte von dem treuen Bischr, dem am Schluss aller Nöte als Lohn der Tugend gerade die Frau zuteil wird, vor der er aus Frömmigkeit geflohen ist (Stück 34); ergreifend wirkt die rettende Hinwendung zur Gottheit in der Erzählung von dem verirrten und von Dämonen genarrten Mâhân (Stück 36); und selbst die laszive Geschichte des Venustages (Stück 38) wird durch diesen Zug geadelt. Diese Frömmigkeit tritt auch da hervor, wo sich Anlass bietet, dem anmassenden Dünkel der profanen Wissenschaft entgegenzutreten (Stück 34), am reinsten und echtsten aber wirkt sie da, wo der Dichter sich unmittelbar an den Schöpfer aller Dinge selber wendet, wie in der schönen Anrede an die Gottheit, die das Gedicht einleitet. Ein leiser mystizierender Zug durchzieht die ganze Dichtung, auf einen verborgenen Grund hinweisend, in dem das oft so ausgelassen überschäumende Lebensgefühl des Dichters dennoch im tiefsten verankert ist.

Soviel sei zur allgemeinen Charakterisierung der „Heft Peiker“ gesagt. Nicht oft ist es dem Orientalisten vergönnt, seine Arbeitskraft einem so vollendeten Meisterwerk der Dichtkunst zuwenden zu können; hier entschädigt der intime Umgang mit dem Kunstwerk wirklich voll und ganz für die Mühe, die zu seiner Wiederherstellung aufgewendet werden musste.

---

Diese Mühe war freilich nicht gering. Worin die besonderen Schwierigkeiten der Edition dieses Textes begründet sind, wird sich aus den folgenden Erörterungen sogleich ergeben. Sie waren für uns um so grösser, als uns Vorarbeiten so gut wie gar nicht zur Verfügung standen. Denn zwar hat sich vor hundert Jahren Franz v. Erdmann um die kritische Ausgabe eines Stückes aus

---

1) Vergl. hierzu Herbert Duda, *Ferhâd und Schirîn*, die literarische Geschichte eines persischen Sagenstoffes. MAOr Vol. II, Prag 1933.

Wenn wir von dem Gehalt der Dichtung sprechen, so meinen wir damit nicht lediglich ihren stofflichen Inhalt. Denn nicht in der künstlerischen Formung eines gegebenen Stoffes erschöpft sich das Wesen und die Bedeutung einer grossen Dichtung, vielmehr kommt in ihr zugleich eine bestimmte, durch die Persönlichkeit des Dichters gegebene Grundhaltung zur Problematik des Lebens selbst, ein verborgenes inneres Ethos zum Ausdruck; und die Möglichkeit, sich nacherlebend von diesem Ethos erfassen und überwältigen zu lassen, ist eine der Grundvoraussetzungen für die Möglichkeit des Genusses eines Dichtwerkes überhaupt.

Diese innere Grundhaltung zum Leben lässt sich bei Nizâmî deutlich erfühlen und andeutend charakterisieren. Nizâmî tritt dem Leben gegenüber nicht mit einer von vornherein alles beherrschenden und bestimmenden religiösen und moralischen Lehre, für die, wie so oft in der didaktischen und mystischen Epik der Perser, alle Erscheinungen des Lebens nur als Demonstrationsstoff dienen, sondern er stellt sich zum Leben und Dasein mit dem Temperament des echten Dichters, (wie es in der deutschen Dichtung am vollkommesten in Goethe lebendig war,) der voll und ganz der Fülle der Erscheinungen hingegeben, sie aufs intensivste durchfühlt und durchlebt, und der zugleich die Gabe hat, den Hörer oder Leser zu der gleichen intensiven Anteilnahme an dem von ihm geschilderten Geschehen zu zwingen.

Und zwar ist menschliches Erleben der Helden, ihr Glück und ihre Bedrängnis, ihre Lust und ihr Leid dasjenige, was den Schwerpunkt der Nizâmîschen Dichtung ausmacht. Seine Helden sind mehr Menschen als Heroen. Nicht, als ob bei ihm nicht auch die heroischen Züge etwa in der Gestalt eines Behrâm Gôr zu ihrem Rechte kämen; Szenen wie die, wo der junge Held den Drachen tötet, oder wie er sich die Krone aus der Mitte der Löwen herausholt, oder wie er mit einem Häuflein entschlossener Gefolgsmannen den Erbfeind aus dem Lande vertreibt, sind meisterhaft dargestellt; aber dennoch hat das Heroische bei ihm nicht, wie bei Firdôsî, den Primat über das Menschliche, sondern jenes bleibt ein Teil von diesem, ist ihm ein- und untergeordnet. Es ist daher kein Zufall, dass dem Dichter am Ende doch am besten die Szenen gelingen, in denen er seine Helden als teilhabend an der Fülle menschlichen Erlebens, als menschlichem Schicksal unterworfen zu schildern unternimmt. Als grandiosestes Beispiel für diese Art, die Heroen menschlich zu sehen, ist mir immer die Erzählung von Behrâms Tod mit der nachfolgenden Betrachtung über die beiden Mütter (Stück 52) erschienen.

Das Liebesleben nimmt in der Dichtung Nizâmî's einen breiten Raum ein, und zwar sowohl in seiner zartesten und keuschesten wie in seiner sinnlichen Form. Nizâmî ist der Klassiker der poetischen erotischen Erzählung in der

nen Gruppe b, konsequent zu folgen. Bei immer erneuter Prüfung aber mussten wir erkennen, dass mit diesem Prinzip nicht durchzukommen war. Nur zu oft erwies sich die Lesart der bevorzugten Gruppe als zweifellos schlechter, so dass die letzte Entscheidung doch wieder inneren Kriterien überlassen bleiben musste.

Die Ausscheidung von Lesarten war leicht, wo sich die eine Lesart zweifellos als aus der anderen verlesen nachweisen liess; relativ leicht zu erkennen sind auch die Fälle, wo der Schreiber einen Fehler, den er bei Anfang des Verses begangen, dadurch unschädlich zu machen versucht hat, dass er den Rest des Verses flugs passend umdichtete, was bei der grossen Schmiegsamkeit der Sprache leichter ist, als man denken sollte. Eine Reihe von Fehlern und Varianten erklären sich endlich leicht aus falscher Deutung des Vokalanstosses, der nach doppelt geschlossener, bezw. überlanger Silbe zu hören gewesen sein muss, und der bald als ein *vâv consecutivum*, bald als Flexionsendung in das Schriftbild eindrang; doch gibt es gerade hier eine grosse Anzahl von Fällen, wo man nicht weiss, ob man fälschliche Hinzufügung oder fälschliche Auslassung annehmen soll.

Die Gesichtspunkte zur Bewertung der Lesarten, die von uns anzuwenden waren, waren übrigens nicht nur grammatischer und logischer, sondern auch ästhetischer Art. Von zwei gleich verständlichen, gut bezeugten Lesarten wurde womöglich derjenigen der Vorzug gegeben, welche entweder durch eine poetische Figur gesichert erschien, oder sich durch grössere dichterische Kraft empfahl (Vorwiegen des plastischen, bildlichen Ausdrucks gegenüber abstraktem, unbildlichem, Vorwiegen vorstellungstragender Worte gegenüber gehäuften Formworten und dergl.). Auch wurde gelegentlich darauf geachtet, ob der Hauptakzent des Halbverses auf ein vorstellungstragendes Wort oder eine unwichtige Partikel fiel.

Besondere Betrachtung erheischen die Verse, die in der einen Überlieferungsgruppe vorhanden sind und in der anderen fehlen. Als echt betrachten wir nur die Verse, die von beiden Gruppen bezeugt werden. In der von uns zugrundegelegten Rezension b stehen zahlreiche Verse, die in der Gruppe a fehlen. Eine kritische Betrachtung dieser Verse ergibt, dass sie meist, aber nicht immer, unter dem Niveau der von a und b gemeinsam bezeugten Verse stehen. Meist bringen sie keinen Fortschritt in der Handlung, sondern verbreitern den Inhalt der vorhergehenden Verse, bezw. füllen wirkliche oder vermeintliche kleine Gedankensprünge aus. Besonders häufig treten sie da auf, wo die Handlung stillsteht, und eine Szenerie, ein schöner Mensch und dergleichen geschildert wird; wobei der Dichter, wie in solchen Fällen üblich, einen reichlicheren Gebrauch von der Bildersprache macht als sonst. Es hat wohl Nachahmer gereizt, an solchen Stellen zu zeigen, dass sie sich auch auf diese Künste verstanden. Freilich ist dabei manchmal recht Frostiges herausgekommen. Wir haben die Verse, die in der von uns mit dem Sigel b bezeichneten gemeinsamen Vorlage der beiden



den Heft Peiker bemüht<sup>1)</sup>), aber seiner Bemühung war leider kein brauchbarer Erfolg beschieden. Wilsons Übersetzung<sup>2)</sup>) zeugt zwar von einem unvergleichlich viel besseren allgemeinen Verständnis persischer Poesie, doch beruht sie auf keinem kritischen Text und geht deswegen allzuoft in die Irre<sup>3)</sup>).

Die Werke Nizâmî's sind, zum Teil deswegen, weil sie einen klassischen Vorwurf für die Kalligraphie und Miniaturmalerei bildeten, ausserordentlich häufig abgeschrieben worden. Die Zahl der Handschriften ist so gross, dass es ein ziemlich hoffnungsloses Beginnen sein würde, die gesamte Überlieferung zu erfassen und zu ordnen. Wir mussten uns damit begnügen, eine Auswahl von guten alten Handschriften als Textzeugen zu vernehmen. Leider ist die älteste Handschrift, die uns bekannt geworden ist, immer noch durch einen Zeitraum von 165 Mondjahren von dem Todesjahre des Dichters entfernt, und leider ist auch in den ältesten Handschriften die Zahl der *variae lectiones* ausserordentlich gross. Das wäre nun freilich nicht so schlimm, wenn sich der richtige Wortlaut des Textes mit Hilfe der üblichen Kriterien: sinnvoll oder sinnlos, sprachlich möglich oder unmöglich, Ersatz seltener Worte durch häufigere Synonyme, Verlesung, Verschreibung etc. relativ leicht erkennen liesse. Das ist aber leider nicht der Fall. Schon die Gefahr, dass dem Herausgeber eine Lesart fehlerhaft erscheint, weil er sie nicht verstanden hat, ist bei der oft beklagten, gelegentlich dunklen Diktion des Dichters ziemlich gross, und wird auch bei wachsender Vertrautheit mit dem Stile des Dichters nicht in dem Masse geringer, dass den Herausgeber nicht immer wieder das Gefühl des Zweifels beschliche, ob er mit seiner Entscheidung in diesem oder in jenem Falle wirklich das Richtige getroffen habe. Sodann aber ist es vor allem die Unzahl scheinbar gleichwertiger Varianten, die die Gewinnung eines sicheren Textes erschweren. Natürlich lag es nahe, zu versuchen, durch strenge *recensio* aus dem Labyrinth der Varianten herauszukommen. Es lassen sich in der Tat zwei Hauptströme der Überlieferung verfolgen, nach denen sich die Haupthandschriften in eine Gruppe a und eine Gruppe b, und eine dritte, die Mischtext aus beiden bietet, einordnen lassen. Wir hatten uns auch vorgenommen, einer der beiden erstgenannten Gruppen, und zwar der durch die Berliner Handschrift vertrete-

---

1) Die Schöne vom Schlosse. Kasan 1832.

2) C. E. Wilson, *The Haft Paikar (The Seven Beauties) containing the life and adventures of king Bahrâm Gûr, and the seven stories told him by his seven queens by Nizâmî of Ganja*. 2 Bde. London 1924.

3) Wie sehr man sich bei der Interpretation von persischen Versen vor ihrer kritischen Herstellung irren kann, beweisen leider auch meine eigenen bisherigen Veröffentlichungen über Nizâmî, die schon zitierte Studie über die Bildersprache Nizâmî's sowohl wie meine Besprechung der Übersetzung von Wilson (*Der Islam* 15, 111), die ich, soweit dort Verse aus Heft Peiker wiedergegeben und erklärt werden, als durch die gegenwärtige Edition überholt zu betrachten bitte.

das von späterer Hand ergänzt ist, geschrieben von demselben Ahmed b. al-Husain b. Sâna. Abschrift beendet Ende Şawwâl 766 h.

- B = Berlin, Preussische Staatsbibliothek, Pers. Ms. Or. Minut. 35. W. Pertsch, Verzeichnis der Persischen Handschriften, Berlin 1888 Nr. 724. Darin fol. 152b-264b am Rande. Schrift des gleichen Typus wie bei Pa und O. Abschrift beendet 765 h von Mas'ûd b. Suleimân b. Kemâl in Schiraz. (Vergl. auch Duda, l. c. S. 130). Nach fol. 153 sind etwa zwölf, nach fol. 155 etwa sechs Blätter ausgefallen.
- Pe = Paris, Bibliothèque Nationale, Suppl. Persan 580. E. Blochet l. c. III Nr. 1249. Darin fol. 147b-208b. 21 Zeilen in vier Kolonnen. Schrift des gleichen Typus wie in den vorigen Handschriften Abschrift vollendet 1. Dhul-hidjdje 767 h. Diese Handschrift ist sehr flüchtig und nachlässig geschrieben; die Punktierung ist sehr spärlich. (Vergl. auch Duda l. c. S. 130).
- F = Fatih 3748. H. Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 193. Darin fol. 111b-232b. Schrift in zwei Kolonnen, von dem gleichen Duktus wie bei den vorigen Handschriften. Abschrift beendet 776 h von 'Imâd. Diese Handschrift wurde erst nach Abschluss des Druckes kollationiert. Ihre Abweichungen sind in den Nachträgen aufgeführt.
- Le = London, British Museum Add. 27261. Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1881, Vol. II, S. 868. Sammelhandschrift, geschrieben für Djelâleddîn Iskender b. 'Omar Şeikh, Statthalter von Fârs für Şâhrukh. Darin fol. 138-190a. Vier Kolonnen kleines Neskhi. Dieser Teil geschrieben von Muhammed al-Halvâ'î al-Djelâlî al-Iskenderî 813-814 h. Er enthält drei Miniaturen. Bei Duda, l. c. S. 130 als La bezeichnet. Der Codex ist falsch gebunden. Die richtige Reihenfolge der Blätter ist: 139-158 160-162 159 166 163-165 167-190. Fol. 177 gehört zum Sikendernâme.
- Li = London, British Museum Add. 25900. Rieu, l. c. II S. 570. (Bei Duda l. c. S. 130 als Le bezeichnet). Prachthandschrift. Vier Kolonnen kalligraphiertes Ta'liq. Abschrift vom Jahre 846 h. Der unser Gedicht umfassende Teil enthält drei Miniaturen.
- Bb = Steindruck der Khamse Bombay 1265. Vier Kolonnen zu 25 Zeilen Ta'liq. Die Heft Peiker füllen 97 Seiten.

#### Die Handschriften der zweiten Gruppe:

- N = Prag, Bibliothek des Grafen Nostitz-Rieneck. Dr. J. V. Şimâk, „Die Handschriften der Graf Nostitz'schen Majoratsbibliothek in Prag“, Prag 1910 S. 68 Nr. 134. Reich gezierte Prachthandschrift. Vier Kolonnen zu 25

Hauptrepräsentanten der Gruppe a fehlen, in eckige Klammern gesetzt; diejenigen Verse, die umgekehrt in a vorhanden sind und in der Gruppe b fehlen, und die meist noch weit schlechter sind als die ersteren, in den Apparat verwiesen. Ganz war mit diesem Grundsatz freilich auch nicht durchzukommen. Es gibt Fälle, in denen ein nur von b überlieferter Vers für den Zusammenhang unentbehrlich schien, oder wo die Tilgung eines Verses der Gruppe a eine Textänderung in den vorhergehenden Versen nötig gemacht hätte. Bei solchen und ähnlichen Fällen werden wir den Vorwurf der Inkonsequenz und der Rezensionsmischung ertragen müssen.

Die Handschriften, die wir zur Herstellung des Textes herangezogen haben, zerfallen je nach dem Maasse, in dem sie von uns benutzt worden sind, in drei Gruppen:

Die erste Gruppe umfasst diejenigen Handschriften, die durchgehends kollationiert wurden, und deren Lesarten bis auf unbedeutende Abweichungen im Apparat, bezw. den Nachträgen, durchweg angeführt sind, wenn sie vom hergestellten Text abweichen.

Die zweite Gruppe umfasst diejenigen Handschriften, die zwar ganz kollationiert worden sind, deren Lesarten aber, da sie im allgemeinen nur entweder eine Bestätigung oder eine Verschlechterung des von den Haupthandschriften Gebotenen darstellten, nur in besonderen Fällen, insbesondere zur weiteren Bezeugung sonst isolierter Lesarten, angeführt wurden.

Bei einigen besonders zweifelhaften Stellen schien es uns angezeigt, den Kreis der befragten Handschriften für die betreffende Stelle zu erweitern, ohne im übrigen die konsultierte Handschrift durchzukollationieren. Die Handschriften, die in dieser Weise benutzt, d. h. nur zu einzelnen Stellen verglichen wurden, bilden die dritte Gruppe.

Die Handschriften der ersten Gruppe:

Pa = Paris, Bibliothèque Nationale, Suppl. Persan 1817. E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale Paris, Tome III Nr. 1247. Geschrieben in dem ligaturenreichen Schriftduktus, der vor dem Aufkommen des Ta'liq die persischen Handschriften der zweiten Hälfte des 8. Jahrhunderts der H. beherrscht. 35 Zeilen in 4 Kolumnen. Darin fol. 99b-133b. Abschrift beendet am 6. Redjeb 763 h. von Ahmed b. al-Husain b. Sâna. (Vgl. auch Herbert Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 130). Zwischen fol. 116 und 117 fehlt ein Blatt.

O = Oxford, Bodleiana, Ouseley 275. Sachau-Ethé, Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstânî and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, Oxford 1889, Nr. 585. Darin fol. 1b-51a. Mit Ausnahme von fol. 48,

Um das runde Mittelfeld herum in kleinen runden Feldern die Titel der enthaltenen Werke. Auf Leisten oben und unten:

بکام تو بادا همه کار تو خداوند بادا نکه دار تو  
ترا نام تا جاودان زنده باد زمین وزمان پیش تو بنده باد

Darin foll. 128a-172a.

Si = Aya Sofya 3861.  $35\frac{1}{2} \times 26$  cm. Sammelband. Vergl. Duda, l. c. S. 196. 25 Zeilen Ta'liq in vier Kolumnen und beschriebener Rand. Abschrift beendet am 5. Dhulhidjdja 857 von Şeikh Islâm b. al-Husain b. 'Alî b. Mahmûd as-Siddîqî. Darin fol. 282b-386b am Rande.

V = Wien, Staatsbibliothek A. F. 18. Flügel, Die arabischen, persischen und türkischen Handschriften der k. k. Hofbibliothek zu Wien, Wien 1865 I S. 503, Nr. 512. 14 Zeilen Ta'liq innen und 32 Zeilen schräg am Rand. Darin fol. 232b-319b. Abschrift beendet 906 h von Şemseddîn b. Ghijâtheddîn al-Hâfiz al-Kirmânî. In diesem Teil sieben Miniaturen.

Die Handschriften Pa O Pe Le Li La V konnten in Photographien benutzt werden, deren Beschaffung die Notgemeinschaft Deutscher Wissenschaft ermöglichte. Ihr sei für die gewährte Unterstützung an dieser Stelle der gebührende Dank abgestattet. Die Handschrift der India Office und die der Berliner Staatsbibliothek (I und B) konnten dank dem ausserordentlichen Entgegenkommen der betreffenden Bibliotheksverwaltungen teils in Deutschland, teils in Konstantinopel im Original benutzt werden. Wenn die Handschrift N im Original eingesehen und kollationiert werden konnte, so verdanken wir dies der Liberalität des gegenwärtigen Majoratsherrn, Herrn Friedrich Nostitz-Rieneck, sowie dessen Bibliothekars Prof. Dr. J. Pittermann. An beide ergeht hiemit unser ergebenster Dank. Die Stambuler Handschriften wurden in den Bibliotheken eingesehen. Den betreffenden Verwaltungen, und dem liebenswürdigen Direktor des Serai, Tahsin Bey, sei für ihr Entgegenkommen unser aufrichtigster Dank gesagt<sup>1)</sup>.

Über das Verhältnis der einzelnen Handschriften zueinander und ihren textkritischen Wert ist folgendes zu sagen:

1) An dieser Stelle möchte ich die Gelegenheit wahrnehmen, dem Deutschen Archäologischen Institut zu İstanbul sowie seinem vortrefflichen Leiter Prof. Dr. Martin Schede nochmals meine tiefgefühlte Dankbarkeit zum Ausdruck zu bringen für all die Gastfreundschaft, deren ich mich im Sommer 1933 in dieser vorbildlichen Anstalt erfreuen durfte. Erst dies ermöglichte mir den Aufenthalt in İstanbul, der vor allem dem Drucke dieses Buches galt. Die Freundlichkeit und Zuvorkommenheit, mit der ich in diesem Vorhaben vom Institut unterstützt wurde, ferner der stete Kontakt mit H. Ritter lassen zugleich mit Nizâmî's Heft Peiker in mir unauslöschliche Erinnerungen zurück.

Zeilen, kalligraphiertes Ta'liq. Abschrift vollendet am 12. Dhulqa'de 831 h (bei Šimâk irrtümlich 811). Darin fol. 141-192.

- I = India Office Library Nr. 402. Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Oxford 1903, Nr. 972, Spalte 595-6. Vier Kolumnen zu 17 Zeilen, Ta'liq. Kollationiert und datiert vom 21. Muharram 894 h von Maulânâ Hâdjî Muhammed ad-Durustâqî al-Badakhšî. Darin fol. 193b-267. Fehlerreich und flüchtig.

Die Handschriften der dritten Gruppe:

- R = İstanbul, Topkapı Sarayı. Revân Köşk 861. Khamse. Vier Kolumnen zu 27 Zeilen und beschriebener Rand. Schrift ähnlich der von Pa O. Darin fol. 172b-228b. Abschrift beendet im ersten Drittel Djum. II 794 (die Einer unsicher) von Muhammed b. Ahmed b. al-Husain b. Sâna, also dem Sohne des Schreibers von Pa und O.
- La = London, British Museum Add. 7729. Rieu l. c. II S. 564 f. Schriftduktus ähnlich dem von B. Abschrift beendet Şawwâl 802 h. Darin fol. 136b-192b. Sehr fehlerreich und flüchtig.
- Sa = Aya Sofya 3856.  $25\frac{1}{2} \times 17\frac{1}{2}$  cm. Khamse. 21 Zeilen Ta'liq in vier Kolumnen. Zwei doppelseitige schöne 'Unwâne. Auf dem ersten in den Mittelfeldern:

لصاحبه السعادة والسلامة وطول العمر ما ناحت حماة

Auf Leisten oben und unten:

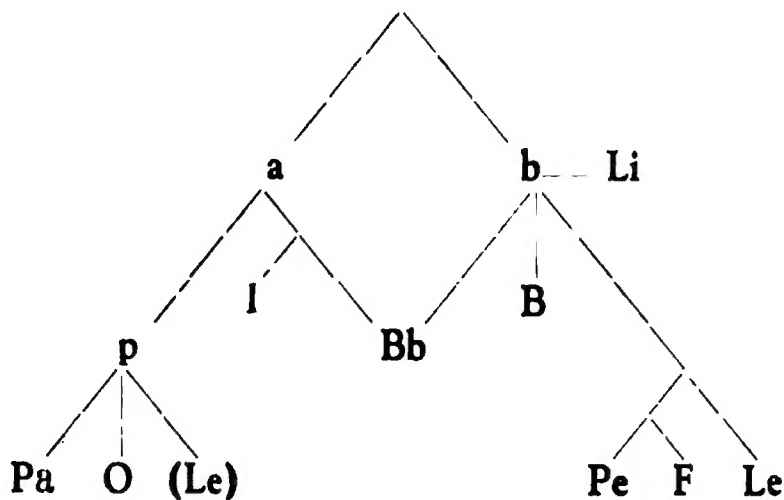
ز نقاش طبع آنکه نامی گرفت      تذهیب فکرت کلامی گرفت  
بدور هنر نسخه معرفت      ز نظم نظامی نظامی گرفت

Ohne Datum. Anfang des 9. s. h. Darin foll. 162b-223b.

- Se = Aya Sofya 3857. Vergl. „Der Islam“ 21 S. 100<sup>1)</sup> und Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 184 und 194. Sammelband von 816 h. Zwei doppelseitige 'Unwâne. Auf dem ersten in zwei runden Mittelfeldern Exlibris für den Timuriden Iskender b. 'Omar Şeikh, denselben, für den die Handschrift Le geschrieben wurde:

اللهم ابد دولة السلطان الاعظم الاعدل الاعلم ملجأ خواص العالم مالك رقاب  
الامم ملاذ سلاطين العرب والعجم ظل الله في الارضين قهرمان الماء والطين المؤيد  
من السماء المظفر على الاعداء حافظ بلاد الله ناصر عباد الله تعالى القائم بامور  
المسلمين وولى امير المؤمنين المؤيد بتأييدات الملك الاكبر جلال الحق والسلطنة  
والدنيا والدين السلطان اسكندر خلد الله تعالى ملكه وخلافته وسلطانه واوضح  
على العالمين مرحمته واحسانه بالنبي محمد وآله

1) Wo fälschlich 3875 zu lesen steht.



Es bleibt zu bemerken, dass die Einteilung des Textes in Abschnitte mit besonderen Überschriften von Handschrift zu Handschrift wechselt und keinesfalls als ursprünglich gelten kann. Wir haben auf Anführung der Abweichungen der Handschriften in diesem Punkte verzichtet. Die von uns gemachten Abschnitte entsprechen im Grossen und Ganzen denen der Handschrift Li, der Wortlaut der Überschriften ist jedoch meist der Handschrift B entnommen.

Zu den „Verbesserungen und Nachträgen“ ist folgendes zu bemerken. Wir wollten ursprünglich nur eine Auswahl aus der übergrossen Zahl der Varianten mitteilen. Bei der Kollation der Handschrift F, die erst nach Abschluss des Druckes erfolgte, und der dadurch gegebenen erneuten Prüfung des Apparates, wurde jedoch klar, dass wir bei der Anwendung der Gesichtspunkte, nach denen die Auswahl der aufzunehmenden Varianten zu treffen war, nicht immer konsequent verfahren waren; auch zeigte sich, dass manche als entbehrlich betrachtete Variante doch für das Gesamtbild der Überlieferung wichtiger war, als es anfangs schien. Ich habe mich daher kurz entschlossen, in die nun doch einmal unvermeidlich gewordenen Nachträge und Verbesserungen nunmehr alle Varianten aufzunehmen, die für die Überlieferungsgeschichte von irgendwelcher Bedeutung sein können. Apparat und Nachträge geben zusammen, so hoffe ich, nunmehr ein getreues Bild dessen, was in den Textzeugen Pa O B Pe F Le Li und Bb an Lesarten zu finden ist. Was jetzt noch ausgelassen ist, dürfte jeder Bedeutung bar sein. Die zahlreichen Änderungsvorschläge zum Text werden den nicht wundernehmen, der einmal in die Problematik der Überlieferung dieses Gedichtes eingedrungen ist. Diese Problematik durch kategoriale Herausstellung einer bestimmten Textform als der allein richtigen zu verschleiern, würde nur eine Täuschung des Lesers bedeuten. Wer das Gedicht kursorisch lesen will, mag sich mit der Eintragung der Verbesserungen zum Text begnügen. Wer tiefer eindringen will, wird gut tun, den Apparat und die Nachträge dazu zu benutzen und idjtihād zu üben.

Bebek, Ende Februar 1934.

H. Ritter.



Pa und O sind von dem gleichen Schreiber von der gleichen Vorlage abgeschrieben. Sie stimmen fast Wort für Wort überein, abgesehen von einigen kleinen Differenzen, die gerade ausreichen, um zu beweisen, dass die jüngere O nicht von der älteren Pa abgeschrieben sein kann. Die gemeinsame Vorlage von Pa und O bezeichnen wir mit p. Sie ist der Hauptrepräsentant der oben als a bezeichneten Überlieferungsgruppe. Ihre Abweichungen von der sogleich zu behandelnden zweiten Gruppe b liefert das Hauptkontingent der Varianten. Die von dem Sohn des Schreibers von Pa und O geschriebene Handschrift R bietet einen Mischtext. Dagegen wird die Rezension a in stark entstellter Form von der Handschrift I dargestellt. Da es zwecklos erschien, die zahllosen Entstellungen des Textes durch diese Handschrift zu buchen, ist auf Anführung ihrer Lesarten, von verschwindenden Ausnahmen abgesehen, verzichtet worden. In einer Reihe von Varianten, mit denen I gegenüber p und der sonstigen Überlieferung allein steht, stimmt sie zu dem indischen Steindruck, Bb. Vielleicht ist also eine indische Sonderüberlieferung anzunehmen; doch schien es nicht lohnend, darauf näher einzugehen. Von Vers 35, 178 an folgt Le ziemlich sklavisch der Rezension a, nachdem sie sich zuvor eng an die Rezension b angeschlossen hatte. Es ist also hier eine Vorlage gewechselt worden. Ziemlich nahe steht der Rezension a endlich Sa, wenn auch der Anschluss nicht so getreu ist wie bei I oder Le von der bezeichneten Stelle an.

B ist der Hauptvertreter der zweiten Rezension b, obwohl sie eine Reihe von isolierten Lesarten hat, die sich zum grossen Teil als Verschreibungen, bezw. Verlesungen erklären lassen. Mit ihr gehören zusammen Pe, F und Le (bis zu der bezeichneten Stelle). Von diesen drei Handschriften sind wiederum Pe und F so nahe miteinander verwandt, dass man eine gemeinsame Vorlage annehmen muss. Dabei bietet F den Text dieser Vorlage in wesentlich besserer Form als die unsorgfältig geschriebene und fehlerreiche Handschrift Pe. Le steht bis zu ihrem Abfall von der Rezension b der gemeinsamen Vorlage von Pe und F näher als den übrigen Handschriften. Li folgt der Rezension b, weist aber eine grosse Reihe von eigenwilligen Lesarten auf, die fast immer zu verwerfen waren. Sie hat auch öfters Zusatzverse, die sich sonst nirgends finden.

Ale übrigen Handschriften und der Bombayer Druck bieten einen mehr oder weniger gemischten Text, der sich bald mehr a, bald mehr b zuneigt. Besondere Erwähnung verdient die relativ alte Handschrift La. Sie bietet einen so nachlässigen und verwilderten Text, dass eine regelmässige Benutzung nicht in Frage kam. Gleichwohl hat sie in vereinzelten Fällen sehr gute, wenn auch isolierte Lesarten bewahrt.

Will man das Gesagte in einem Stemma ausdrücken, so gelangt man, unter Auslassung der nicht ganz durchkollationierten und der Mischhandschriften zu folgendem Annäherungsschema: